الحوادث الجامعة

در رویدادهای قرن هفتم هجری

کمال الدین عبدالرزاق بن احمد شیبانی

معروف به ابن الفوطی

ترجمه

عبدالمحمد آیتی

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

۱۳۸۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

بقیهٔ سال ۶۲۶

... یکی از خادمان خلیفه به بیمارستان عضدی [1] ـ در حالی که با ایشان بود عبدالعزیز ابن قُبَیْطی. و لوازم آشپزخانهٔ بیمارستان راکه در انبار بود سنجیدند از صاحب مخزن که انباردار بیمارستان بود و نیز از پزشک و پرستاران پرسید که آیا اینها برای بیماران کافی است؟ همه به اتفاق گفتند برای یک سال کافی است. گفت: ابن قُبَیْطی خبر داده که انبار بیمارستان خالی است و باید مایحتاج بیماران خریده شود. سپس فرمان داد او را سیلی زنند آن‌سان که بر زمین درغلتید، آنگاه او را به حجرهٔ دیوانگان بردند و زنجیر برنهاده زندانی کردند. پس از یک ماه از زندان بیرونش آوردند.

در غُرّه ماه رجب المبارک در بَدریه حقوق و وظیفه‌ها را تقسیم کردند و رِباط مُسْتَجَد را در دارالروم افتتاح کردند. این رِباط را خلیفه مُستَنصِر باللّٰه در جوار مسجد ذوالمناره احداث کرده بود. فرمان داد آن را عمارت کردند و جماعتی از صوفیان را در آن جای داد. شیخ این صوفیان شیخ ابوصالح نصربن عبدالرزّاق‌بن عبدالقادر بود و بر او و آن جماعت خلعت پوشانید و جمعی را مهمان کرد.

هم در این سال، شهاب‌الدین محمودبن احمد زنجانی مدرّس نظامیّه را به دار الوزاره فرا خواندند چون بیامد بگرفتندش. او در جایی بر سُدّه [2] خلافت درس می‌گفت. عزلش

---

* کتاب از اینجا آغاز می‌شود صفحات قبل همچنان مفقود است.

۱- بیمارستان بزرگ بغداد به نام عضدالدوله دیلمی در جانب غربی بغداد. بخشی نیز برای نگاه داشتن دیوانگان داشت.

۲ـ دَرِ خانه یا درگاه. اصطلاحاً چیزی چون منبر که در ایوان مدرسه می‌نهادند و مدرّسان برای القاء درس بر آن می‌نشستند.

کردند و او بدون طَرْحه[1] به خانهٔ خود رفت. آنگاه عمادالدین ابوبکر محمّدبن یحیی سَلّامی معروف به ابن حُبیر را خلعت دادند و به جای او برگماشتند. او در مدرسهٔ فخرالدولة ابن المطّلب در عقد المُصْطنع و نیز در مدرسهٔ اسپهبدیه در بین الدَّربین به تدریس پرداخت.

هم در این سال، ابوالقاسم علی‌بن بوری به باب النُّوبی احضار شد. او را صد چوب زدند و زبانش را بریدند و به زندان مدائن فرستادند. این ابوالقاسم جوانی خوبروی بود با آفرینشی کامل و زیبا. خبر داده بودند که سخنانی نابجا گفته که مقتضای سیاست کردن او بود. پناه می‌برم به خدا از آن حوادث و بلاها که در شب یا روز بر سر آدمی می‌آیند.

در ماه شعبان، بنای مسجد مُسْتَجِد در جانب غربی دجله به پایان رسید. این مسجد روبروی رِباط بسطامی معروف به قُمریه بود. فرش و آلات و وسایل و قندیلهای زرین و سیمین و شمع‌ها و دیگر چیزها بدانجا نقل کردند. مسجد در ماه رمضان افتتاح شد و شیخ عبدالصمدبن احمدبن ابی الجیش به امامت آن منصوب شد. در آنجا سی کودک به آموختن قرآن پرداختند و نیز مُعیدی[2] که به آنان اعتقادات را تلقین می‌کرد و نیز شیخ حسن ابن زُبَیدی در آنجا در هر روز دوشنبه و پنج شنبه حدیث می‌گفت و همچنین کسی بود که قرائت حدیث می‌کرد. برای مسجد کتابخانه‌ای ترتیب دادند و کتابهای بسیار به آنجا حمل کردند.

هم در این سال فخرالدین ابوطالب احمدبن دامغانی و شیخ ابوالبرکات عبدالرحمان ابن شیخ الشیوخ و امیر فلک‌الدین محمّدبن سُنْقُر الطویل را به نزد جلال‌الدین مُنگو برتی فرزند سلطان محمّدبن تکش با رسولی که از سوی او آمده بود فرستادند. جلال‌الدین در این هنگام خِلاط را در محاصره داشت با آنان تشریفات[3] و ستوران و لباس فتوت گسیل داشتند.

فخرالدین ابن دامغانی از دست خلیفه مستنصر بالله جامه فتوت گرفته بود و شیخ ابوالبرکات نقیب فتوت بود. این لباس را جلال‌الدین خواستار شده بود.

۱ـ قطعه پارچه‌ای که مدرّسان بر روی عمامه می‌انداختند تا از دیگران متمایز گردند.

۲ـ آن که پس از تقریر استاد، درس را برای شاگردان اعاده می‌کرد.

۳ـ چیزهای نفیسی که به خلفا اهداء می‌شده است.

در غرّهٔ ماه ذوالقعده، امیر شمس‌الدین اَصلان تگین را خلعت دادند و نیز نیابت امیر الحاج، به بغداد خبر رسید که جماعتی از اعراب بُطْنین راه بر حاجیان بسته‌اند و آنان را از راهی که هر ساله از آن می‌رفتند، منحرف کرده‌اند. حاجیان از او نگهبانانی خواسته بودند که قافله را نگهبانی کنند، عربهای راهزن اموال ایشان را برده‌اند و دوازده هزار دینار گرفته و برگشته‌اند. فرمود تا از نفقات سُبُل (مالی که به ابن سبیل تعلق می‌گیرد) و نیز از اموال خزانه برای آنان روانه دارند و هیچ یک از حاجیان ملزم به پرداخت آن نبودند. پس خلیفه، امیر جمال‌الدین قَشْتَمُر را با پنج هزار سوار برای تنبیه اعراب مذکور بفرستاد. قَشْتَمُر در دوازدهم ماه ذوالحجّه در حرکت آمد. چون به کوفه رسید جماعتی را به عنوان طلایه روان داشت. در لِیْنَه بود که جمعی از آن طلایه برگشتند و خبر آوردند که اعراب از ثَعلَبِیَّه تا زَرود آماده راهزنی درنگ کرده‌اند و منتظر رسیدن قوافل حُجّاج‌اند. پس از لِیْنَه به حرکت درآمد و از بیراهه برفت تا طلایه داران رسیدند و خبر دادند که فاصله میان او و اعراب دو منزل است و آنان در حَضْرا و ثَعلَبِیَّه هستند. امرای لشکر و امیران عرب را فراخواند و زمان رویارویی با دشمن را بگفت. پس خود سوار شد و همه شب براند تا سرانجام به آنان رسید. میانشان جنگی سخت درگرفت. اعراب شکست خوردند و خلق کثیری از آنان کشته شدند. سپاهیان اموالشان را تاراج کردند ولی به فرزندان و زنانشان دست دراز نکردند. سپاه خلیفه در آن موضع که گفتیم ماندند تا حاجیان به ثَعلَبِیَّه رسیدند، آنان نیز به بغداد بازگشتند.

هم دراین سال، محیی‌الدین یوسف ابن جوزی از نظارت در انبارهای غلات در باب‌المراتب عزل شد و به جای او کمال‌الدین عبدالرحمان‌بن یاسین آن کار را بر عهده گرفت. او را از دیوان جوالی [1] نیز عزل کردند و محمّدبن فضلان جانشین او شد. و نیز گرفتن جزیه از اهل ذِمّه به قاعدهٔ شرع مطهر بر او قرار گرفت. او کمتر از یک دینار جزیه نمی‌گرفت زیرا بنا بر مذهب شافعی اگر جزیه دهنده فقیر هم باشد نباید کمتر از یک دینار از او گرفت، اگر میانه حال باشد دو دینار و اگر توانگر باشد چهار دینار و جایز نیست که از این سه طبقه کمتر از این مقدار گرفت و این اقتدا به عمربن خطاب است زیرا او مردم سواد را به سه طبقه تقسیم کرد به همان گونه که گفتیم تا به رسول الله ـ صلی‌الله علیه و آله

۱ـ جوالی جمع جالیه مراد اهل ذِمّه است که جزیه می‌پرداخته‌اند.

و سلم ـ اقتدا کرده باشد. زیرا رسول خدا ـ صلی‌الله علیه و آله و سلم ـ مُعاذ را به قضای یمن فرستاد و فرمانش داد که از هر نوجوان که به سن بلوغ رسیده یک دینار بستاند و در روایتی از هر توانگر چهار دینار و از میانه حال دو دینار. البته افزودن بر این را حدی نیست، زیرا اگر امام یا نایب او چند برابر این مقدار بستاند جایز است. حتی اگر از پرداخت آن مقدار زائد سر باز زنند پیمان خود گسسته‌اند.

و هم در این سال یعقوب‌بن صابر حَرّانی‌الاصل که در بغداد زاده شده بود وفات کرد. او را منجنیقی می‌گفتند. پیری فاضل بود و مقدّم اهل این صناعت. و مردی ادیب بود و شعر می‌سرود. از اشعار اوست:

هـل لـمـن يَـرتجى البقاء خُلودُ — وسـوى اللّـه كـلُّ حـي يـبيدُ
والذي كـانَ مـن تُـرابٍ و إن عـا — شَ طـويلاً إلى التُّراب يَـعُودُ
و مـصيرُ الأنـام طـراً إلى مـا — صـارَ فـيه آبـاؤهم والجُـدُودُ

و هم از این شعر است:

أيـن حـواء أيـن آدم إذ فـا — تـهـم الخُـلْد والثـوى والخـلودُ

و هم از این شعر است:

أيـنَ عـادٌ بـل أيـن جنة عـادٍ — إرمٌ أيـن صـالحٌ و ثمـودُ

این شعر درازاست و در پایان آن آمده است:

لا الشـقي الغـويُّ مـن نُـوَبِ الأ — يـامِ يـنجو و لا السَّعيدُ الرَّشيدُ
و مـتى سَـلَّت الـمَنايا سيوفاً — فـالموالي حَـصِيدُها والعَـبِيدُ

و از اوست:

كُـلفتُ بـعلم المـنجنيق ورَمْـيه — لهـدم الصـياصي و افـتتاح المَرَابِطِ
و تَـظْمِ القـوافي والمـديحِ لشـقوتي — فلم أخْلُ في الحالين من قَصْدِ حـائطِ

وی بسیار به نزد وزیر، ناصربن مهدی می‌رفت، تا روزی چون به سرای وزیر داخل شد او را بیرون پرده جای دادند و او گفت:

قـولوا لمـولانا الوزيـر الذي — أضـاعَ وِدّي ونَـوَى هَـجْرِي
وصِرتُ إن جـئتُ ألى بـابِهِ — أجـلَسني في ظـاهر السِّـترِ
إن كـان ذنـبي أنّـني شـاعرٌ — فـاصفحْ فـقد تُبتُ مـن الشِّعْرِ

سپس زمانی چند از او ببرید و به دیدارش نرفت. چون بر او داخل شد وزیر بریدن او را نکوهش کرد و او گفت:

و قالوا: قد صَدَدْتَ و مِلْتَ عنّا ... فقلتُ: أبيتُ تكرارَ المُحالِ
أتِفتُ من الوِداد إلى أُناسٍ ... رأوا حالي ولم يَرثُوا لحالي

سپس ابیاتی در هجو او سرود:

خليليَّ قولا للخليفةِ أحمد ... تَوَقَّ وُقيتَ السوءَ ما أنتَ صانعُ
وزيرک هذا بين أمرين فيهما ... صنيعُکَ يا خيرَ البريَّةِ ضائعُ
لئِن كانَ حقاً من سُلالة حَيْدر ... فهذا وزير في الخلافة طامعُ
و إن كان فيما يدعي غيرَ صادقٍ ... فأضيع ما كانت لديه الصَّنائعُ

در وصف پسری که دُبری بزرگ داشت گفته است:

يقعده في النهوض رِدفٌ ... قِيامِي دونَهُ تقومُ
أفديه من مقعد مقيمٍ ... عندي به المُقعِدُ المُقيمُ

دربارهٔ نی‌زنی گوید:

وزامرٌ باتَ نَديماً لنا ... ما بين سَكرانَ و مخمورِ
تقتلُنا الخمر و نحيا به ... كأنَّهُ ينفخُ في الصُّورِ

روزی شعر قاضی الفاضل عبدالرحیم بیسانی را می‌خواند:

ألقني في لظى فإنْ غَيَّرَتني ... فتيقَّن أنْ لستُ بالياقوت
شمل النسج كلٌّ من حاک لكن ... نَسْج داود ليسَ كالعنكبوت

و در جواب آن گفت:

أيها المُدَّعِي الفخارَ دعِ الفَخْـ ... ـرَ لذي الكبرياءِ و الجبروتِ
نسجُ داودَ لم يَفِد صاحبَ الغا ... رِ وكان الفَخَارُ للعنكبوتِ
و كذاک النَّعامُ يبتلع الجَمْـ ... ـرَ و ما الجمر للنَّعامِ بِقُوتِ
و بقاءُ السَّمَنْدِ في لَهَبِ النّا ... رِ مُزيلٌ فَضيلةَ الياقوتِ

و هم در این سال ابوالفضل جبریل‌بن زُطّینا کاتب دیوان وفات یافت، او نخست نصرانی بود. در ایام خلافت الناصرلدین الله اسلام آورد. مردی فاضل و ادیب بود و صاحب آثاری نیکو به نظم و نثر. و از اشعار اوست:

إن سهرت عينُكَ في طاعةٍ فذاكَ خير لكَ من نومٍ
أمْسُكَ قد فاتَ بِعِلّاتِهِ فاستدركِ الفائتَ في اليومِ
و إن قَسَا القَلْبُ لأكدارِهِ فَصَقِّه بالذِّكر و الصَّوْمِ

و نیز از اوست:

إذا أعيا عليكَ الأمرُ فارجِعْ إلى ربٍ عوائدُهُ جميلَهْ
فكم من مَسْلك مَعْ ضيق سَلك تجلَّى واستبانَ بغيرِ حيلَهْ

و هم اوراست:

أريدُ من نفسي نشاطَ الشَّبابْ و دون ما أبغيه شَيْبُ الغُرابْ
فكيفَ والسَّبعونَ جاوزتُها ومَذْهَبُ العُمْر رَمَى بالذِّهابْ
و مَطلبي عَزٌّ و ما دُونه تأباه نفسي و أُموري صِعابْ
و قد تحيرتُ و لا غَرْوَ أن يَحار من يطلب مالا يصابْ

و در این سال استاد سعدالدین محمّدبن جَلْدک خازن دارالتشریفات وفات یافت. پیری خردمند بود و همه عمر در خدمت خلیفه الناصرلدین الله و مصاحب او در سفر و حضر بود و نوشته‌های او را نزد وزیر و دیگر کسانی که بایست در آنها نظر کنند می‌برد.

و هم در این سال، ملک مسعود ابوالمظفّر یوسف‌بن کامل‌بن ملک محمّدبن ملک عادل ابوبکر محمّدبن ایّوب‌بن شادی در گذشت. چون پدرش ملک کامل یمن را بگرفت و بر مکّه مستولی شد، پسر خود ملکِ مسعود را امارت یمن داد.

و یکی از امیران به نیابت او امارت مکّه را به عهده گرفت. ملکِ مسعود میان یمن و مکّه در آمد و شد بود ولی در یمن مقام داشت. نه سیرتی نیکویش بود و نه طریقتی محمود. گویند که در این سال وارد مکّه شد و مردم را بسیار آزرد. مرغان حرم شریف را با بندقه (کمان گروهه) می‌کشت. پس دستش فالج شد و مرگش فرا رسید و از دنیا برفت او را در مَعْلَی به خاک سپردند و هنوز جوان بود.

سال ۶۲۷

در غُرهٔ محرم این سال، محیی‌الدین ابوعبدالله محمّدبن فَضْلان به دیوان جوالی[1] نشست. و جزیهٔ اهل ذِمّه را به کمال بستد. جزیه دهنده در برابرش می‌ایستاد تا مقدار جـزیهٔ او معین کند و برای او چیزی نویسد. آن ذمّی تحقیر می‌شد و سختی می‌کشید. ابوعلی ابن مسیحی رئیس پزشکان بود و از خواص خلیفه. هر زمان که می‌خواست به سرای خلافت درمی‌آمد. او چنان نمود که بیمار است و از حضور عذر خواست و خواست که جزیهٔ او را از دست پسرش بستاند. از او نپذیرفت. پزشک مسیحی خود بیامد و جزیه ادا کرد. همچنین ابن شویح رئیس یهودیان شب هنگام به خانه‌اش رفت و خواست که جزیه‌اش را از او بگیرد وی بدو نپرداخت و گفت که باید در روز به دیوان آید و جزیه ادا کند. در این کار سخت می‌گرفت و با هیچ کس مدارا و مسامحت نداشت.

هم در این سال، شمس‌الدین ابوالازهر احمدبن ناقد مقام استاد الدار[2] یـافت بـر او خلعت پوشاندند و این افزون بر وکالت خلیفه المستنصر بالله شد.

نیز فخرالدین احمدبن دامغانی و شمس‌الدین عبدالرحـمان‌بن شـیخ الشیوخ وامـیر فلک‌الدین محمّدبن سُنْقُر الطویل و سعدالدین حسن بن حاجب علی به نزد جلال‌الدین منگوبرتی رسیدند. گفتیم که اینان در سال گذشته به سوی او در حرکت آمده بودند در این هنگام جلال‌الدین در خِلاط بود و آنجا را در محاصرهٔ خود داشت. او را خـلعت دادند و بر او شلوار فتوت پوشاندند. پس از چند روز از سوی جلال‌الدین رسـولی بـا نامه‌ای در سپاس از انعام خلیفه برسید و در آن نامه خبر از فتح خِلاط داده بود رسول و خواص او را نیز خلعت دادند و او را به سرای امیر محمّدبن انباری که بر ساحل دجله بود فرود آوردند. رسول روزی چند بماند و بازگردید.

و در این سال، از عبدالله‌بن اسماعیل، مصاحب ابن المنّی[3] واعظ چیزهایی نقل کردند

۱ـ جوالی ـ جمع جالیه ـ مراد اهل ذِمّه است که به دولت جزیه می‌پرداخته‌اند.

۲ـ رئیس دیوان خلیفه. این عنوان را در عصر ممالیک مصر «استدار» می‌گفتند. شغلی به معنی رئیس دفتر سلطان یا رئیس دربار.

۳ـ ابن المنّی علامه ناصح الاسلام ابوالفتح نصربن فتیان‌بن مطر نهروانی حنبلی بـغدادی متوفی بـه سـال

که سبب احضار او به دارالوزاره شد. او را صد چوب زدند و زبانش را بریدند. آنگاه به بیمارستان عضدی بردند و در حجرهٔ دیوانگان محبوس داشتند و پس از سه ماه از حبس آزادش کردند.

در غُرّه ماه رجب المبارک، بر حسب عادت میان وظیفه بگیران گندم تقسیم کرد. از سرای خلیفه استادالدار شمس‌الدین احمدبن ناقد بیرون آمد. او مأمور شده بود که به میان نیازمندان و بینوایان بغداد گندم پخش نماید.

هم دراین سال، قاضی القضات عبدالرحمان‌بن مُقبِل واسطی، ابوعبدالله محمّدبن ابی الفضل حنفی را که به ربیب الاِبَری معروف بود به منصب قضاوت واسط و ولایت موقوفات آن معین کرد.

و در این سال، خلیفه المستنصر بالله، فخرالدین احمدبن نائب الوزاره مؤیدالدین قمی را به عمارت مساجد کَرْخ فرمان داد. او نیز به کار آغاز کرد چون عمارت کامل شد به آنجا امامان جماعت و مؤذّنان برگماشت.

و نیز بنای قصر مبارک که در باب البصره مُشرف بر صراة ساخته می‌شد به اتمام رسید.

و هم در این سال، ظهیرالدین حسن‌بن عبدالله که مُشرِف دیوان بود به ریاست مخزن[1] منتقل شد و به جای او فخرالدین احمدبن دامغانی، مُشرِف دیوان گردید.

در این سال، رسولی از سوی محمّدبن یوسف‌بن هود بیامد و خبر از استیلای او بر بیشتر بلاد غربی داد و گفت که آن سامان را از دست غاصبان آن بنی عبدالمؤمن بیرون آورده است و دعوت دولت عباسی را در آنجا بر پای داشته. رسول را اکرام کردند سپس با او نامه‌ای نزد فرستنده‌اش روانه داشتند و رسول را خلعت دادند و اجازت یافت

←

۵۸۳. او از کبار فقهای حنبلیان بود (التکمله للمنذری ۱ / شرح حال ۲۱ در هامش کتاب). اسماعیل پدر عبدالله شاگرد و خلیفهٔ او بود. وی فقیهی اصولی بود ولی در دین اهل تسامح. با اهل حدیث عناد می‌ورزید. گویند او راکتابی بود به نام «نوامیس الانبیاء» که در آن گفته است که اینان هم حکمایی بودند چون حکمای یونان، وی به سال ۶۱۰ در گذشت.

۱- ریاست یا صدر مخزن امور خراجها و درآمد و هزینه‌ها را زیر نظر داشت. شغلی به معنی وزیر دارایی.

که بازگردد.

و در این سال، بنای باروی رُصافه که به فرمان خلیفه المستنصر باللّه آغاز شده بود پایان یافت.

و هم دراین سال، امیر شمس‌الدین اصلان تگین ناصری امارت حاج یافت و حج این سال را با مردم به جای آورد.

همچنین در این سال، عضدالدین ابونصر مبارک‌بن ضحاک در گذشت. وی پیری دیندار و فاضل و ادیب بود و در مدینةالسّلام از مَعدَّلان بود و نیز بر دیوان جوالی نظارت داشت. و هم دبیر دیوان انشاء یا دیوان رسائل بود. از سوی خلیفه به نزد صاحب شام به رسالت فرستاده شد. چون بازگشت مقام استادالدار یافت و او در این سِمَت ببود تا وفات یافت.

نیکو شعر می‌سرود. این دو بیت در رثاء یکی از دوستانش به او منسوب است:

لَئِن مَضی أحمدُ حَمیداً ما الموتُ فی أخذِه حَمیدُ

أو بخلت مُقلةٌ بدمعٍ فهی علی مِثلِه تجودُ

هم در این سال امیر نورالدین ککشُنْقُر ترک معروف به حلقی درگذشت. او در آغاز مملوک یکی از امرای عراق بود. چون وزیر ابن قصّاب بر آنجا دست یافت آن امیر به نزد او رفت و ککشُنْقُر نیز همراه او بود. ابن قصّاب را از جمال و بالای او خوش آمد. پس یکی از مملوکان خود را اشارت کرد که با او سخن گوید و او را برانگیزد که از مولای خود ببرد و به او بپیوندد. آن مملوک برفت و او را وعده‌های جمیل داد و گفت که او را به بغداد خواهد برد و مرتبتی رفیع خواهد داد چنان که بزرگتر از مولایش گردد. آن مملوک برفت و باککشُنْقُر سخن گفت و او را به جدایی از مولایش ترغیب کرد. ککشُنْقُر در این باب آنچه رفته بود با مولای خود در میان نهاد. وی سخت مضطرب شد و به زاری از او خواست که در نزدش بماند و از او جدا نشود ولی ککشُنْقُر نپذیرفت. مولایش او را در خانه بازداشت ولی او بگریخت و به درگاه وزیر پناه برد وزیر او را به درون خواند و سخنش بشنید آنگاه مولایش را فراخواند و خواست که غلامش را به او بفروشد وی اجابت نکرد، وزیر ککشُنْقُر را با یکی از ثقات به بغداد فرستاد. چون برسید و خلیفه الناصر را چشم بر او افتاد او را خوش آمد و به نیکی پذیرایش شد و پیوسته بر

مرتبت او در افزود و به خود نزدیک ساخت تا او را منصب امیرالسّلاح ارزانی داشت و حدادیّه[1] را به اقطاع او داد. حدادیّه از اعمال واسط بود. سپس قوسان[2] را نیز به آن در افزود و جماعتی از امرا را زیر دست او قرار داد. ککُسُنقُر در نوشیدن می افراط می‌کرد سرانجام بلغم بر طبع او غلبه یافت و سخت فربه شد آن‌سان که راه رفتن بر او دشوار شد و نتوانست بر اسب نشیند و بر همین حال ببود تا در گذشت. اما مولای او پس از فراق او همچنان در عشق او می‌سوخت و در اندیشهٔ او بود تا به بیماری سل مبتلا شد و بمرد.

و در این سال امیرمجیرالدین جعفربن ابی فراس حِلّی به بغداد بازگشت، او در مصر نزد پسرش می‌زیست چون به بغداد رسید سبب خشنودی المستنصر باللّه شد. بدان سبب به مصر رفته بود که خلیفه‌الناصر او را شحنگی واسط و بصره داده بود. ولی او را عزل کرده و دیگر کاری به او نداده بود. او نیز به عبادت روی آورد و در آن هنگام که پسرش حسام‌الدین امیر الحاج شد، به حج رفت. چون پسرش از حاجیان جدا افتاد و رهسپار مصر شد او نیز در صحبت فرزند راهی مصر گردید و تا این زمان که به بغداد آمد در مصر اقامت داشت. در غُرّه ماه رجب به بغداد آمد و در سرای خویش مکان گرفت. در آخر ماه ذوالحجّه مرگش فرا رسید در جامع القصر[3] بر جنازه‌اش نماز خواندند و به مشهد امیرالمؤمنین علی ـ علیه‌السلام ـ نقل کردند.

و در این سال احمدبن ابی السّعود رصافی کاتب وفات کرد. او در خدمت ولی عهد ابونصر محمّد فرزند خلیفه الناصرلدین اللّه بود. برای او انساب کبوتران را یادداشت می‌کرد. خطی زیبا و ملیح داشت به روش ابن بوّاب و به خط خود می‌بالید. «نهج‌البلاغه» را به خط خود نوشت. آن را پنج دینار می‌خریدند، بفروخت. در همان حال نمونه‌هایی از خط ابن بوّاب را به پانزده دینار فروختند. وی به خشم آمد و گفت «نهج‌البلاغه» را به

۱ـ حدادیه: یاقوت گوید: قریهٔ بزرگی است از اعمال واسط (معجم البلدان ۴ / ۴۱۳).

۲ـ قوسان: مکانی است میان نعمانیه و واسط. زاب اعلی آن را مشروب می‌کند. این «زاب» غیر از زاب اعلی در شمال عراق است.

۳ـ این جامع به قصر معروف به حسنی منسوب است. این قصر از زمان معتضد (۲۷۹ - ۲۸۹) مقر رسمی خلفا بود. زندانی را که در آنجا بود در زمان مکتفی (۲۸۹ - ۲۹۵) خراب کردند و در مکان آن مسجد جامع بنا کردند. (تاریخ بغداد ۱ / ۱۰۹ - ۱۴۵)

پنج دینار می‌خرند و چند ستون از خط ابن بوّاب را به پانزده دینار! و میان این دو خط این همه فرق نیست. سپس قصه ابن حَیُوس را یاد کرد هنگامی که به قصیده‌ای که او ساخته بود هزار دینار صله داده بودند. شاعران دیگر بشنیدند و بیامدند و هر یک قصیده‌ای عرضه داشتند ولی به کسی صله‌ای داده نشد.

یکی از ایشان به ممدوح خود نوشت:

علی بابک المعمور منّا عصابةٌ — مفالیس فانظر في أمور المفالیسِ
و قد رَضِیَتْ هذي العصابةُ کُلُّها — بِعُشْرِ الذي أعطیته لابن حُیُوسِ
و ما بیننا هذا التفاوت کُلُّه — ولکنْ سعیدٌ لا یُقاسُ بمنحوسِ

حاضران چون بشنیدند در شگفت شدند.

سال ۶۲۸

در محرم این سال مظفرالدین ابو سعید کُوکبُری ابن زین‌الدین علی کُوجک صاحب إرْبِل به بغداد آمد و پیش از این به بغداد نیامده بود. محیی‌الدین یوسف ابن الجوزی و سعدالدین حسن‌بن الحاجب علی نیز همراه او بودند، این دو در سال‌های گذشته به او پیوسته بودند. فخرالدین احمدبن مؤیدالدین نائب الوزاره و همه امرا و قضات و مدرّسان و ارباب مناصب به پیشباز بیرون رفتند و در یک فرسنگی به او رسیدند. فخرالدین ابن القمی در بیرون بارو او را دیدار کرد و سواره دست در گردن یکدیگر نمودند. سپس پیاده شدند چون به مقر عزّ و جلال و معدن رحمت و کَرَم و افضال رسیدند فخرالدین گفت: پیوسته این درگاه شریف ملجأ کسانی باد که آهنگ آن کنند و این آستان منیف آبشخور تشنه کامانی که بدان روی می‌آورند. فرا رسیدن تو ای مظفرالدین رسمی است که خداوند آن را برتر و بالاتر از همهٔ مراسم شریف قرار داده. و فرمانهایش را در خاور و باختر زمین روان داشته و مجرا نموده است... سپس چند بار بر زمین بوسه زد، آنگاه همه به شهر درآمدند. چون به باب النُّوبی رسید فخرالدین اشارت کرد و مظفرالدین فرود آمد و بر عَتَبه بوسه داد. نورالدین ابوالفضل‌بن ناقد یکی از حاجبان دیوان بازویش بگرفت و برپاداشت. آنگاه سوار شد و آهنگ دارالوزاره نمود. مؤیدالدین قمی را

دیدار کرد و در آنجانشست. نایب وزارت و فرزندان و همه ارباب دولت و امرای همراه او روی به قصر خلافت نهادند. مؤیدالدین و فرزندان و خواص از باب القائمی[1] درآمدند و والیان و امرا از باب عُلیان و باب الحَرَم[2] و همه تا زیر تاج بر ساحل دجله پیش رفتند. و در زیر دارالشاطئیه که دارای پنجرهٔ مشبّک بود درنگ کردند. سپس امیر عزّالدین اَلْب قَرای ظاهری و یکی از خادمان خلیفه بیامدند مظفرالدین را از دار الوزاره دعوت کردند. او پیش رفت و پرده بالا رفت. همه بر زمین بوسه دادند. در زیر پنجرهٔ مشبّک‌میانین تختی که چند پله داشت زده بودند. نائب الوزاره و استاد الدار ابن ناقد و مظفرالدین بر آن فرا شدند. مظفرالدین با دست به پنجرهٔ مشبّک اشارت کرد و سلام داد و این آیه بخواند اُلیَومَ أَكْمَلتُ لَكُم دِينَكُم و اَتمَمتُ عَلَيكُم نِعمَتى (آیهٔ ۳ / المائدة) خلیفه سلامش را پاسخ گفت. مظفرالدین چند بار بر زمین بوسه داد. خلیفه سعی و کوشش او را سپاس گفت. باز هم مظفرالدین چند بار بر زمین بوسه داد و خلیفه را دعا گفت. پرده فرو افتاد. مظفرالدین را به حجره‌ای راه نمودند و بر او خلعت پوشانیدند و دو شمشیر بر کمرش بستند و اسبی با زین و ستام زرین بیاوردند و پشت سرش علمی زرنگار برافراشتند و از باب القائمی به باب التمر[3] در مشرعه بردند. گروهی همچنان در خدمت او بودند تا به سرای شمس‌الدین علی‌بن سُنقر در محلهٔ فراشا[4] بردند. جماعتی از امرایی راکه همراه او بودند در چند محله در سراهایی جای دادند و باقی لشکر در خیمه‌هایی در بیرون شهر فرود آمدند و او و اصحابش را فراوان اکرام کردند. و در جامع القصر در داخل رواق در کنار منبر دو جمعه نماز به جای آورد.

در نیمه صفر مؤیدالدین قمی نایب الوزاره و فرزندانش و جماعتی که در روز ورودش حاضر بودند نزد خلیفه حضور یافتند.

۱ـ باب القائمی: از درهای شمالی دارالخلافه، یاقوت در وصف آن گوید: درگاهی است بلند در آغاز عهد الناصرلدین الله بسته شد. و همچنان تا این زمان (زمان یاقوت) بسته است. (معجم البلدان ۲ / ۲۵۱) این در به خلیفه القائم بامرالله ۴۲۲ ـ ۴۶۷ منسوب است.

۲ـ باب الحُرَم: یکی از سه در اصلی که در باروی داخلی دارالخلافه بود. میان باب النُوبی و باب العامه.

۳ـ باب التمر: یاقوت آن را باب سوق التمر نامیده. این در سابقاً به بازار خرما فروشان باز می‌شده است.

۴ـ فراشا: یاقوت آن را درب فراشه گوید. این محلّه تا اوایل این قرن معروف و از محلات شرقی بغداد بود.

خلیفه با سخنانی خوشایند او را بنواخت. او نیز زمین ببوسید و خلیفه را دعاکرد و این آیه را برخواند: «قالَ یا لَیْتَ قَومی یَعْلَمونَ، بِما غَفَرَلی رَبّی و جَعَلنی مِنَ المُکْرَمین (یس ۲۶ و ۲۷) سپس پرده فرو افتاد در آن حجره او را خلعت پوشاندند. وکوسها و علمها دادند. و نیز پنجاه هزار دینار به رسم هزینه راه و برای حاشیه و اصحاب او ده هزار دینار. از آنجا به دار الوزاره رفت همهٔ اصحابش در آنجاگرد آمدند و در حضور او همه خلعت یافتند. چند روز در آنجا ببود، پس به خیمه‌هایی که بیرون باروی سوق السلطان[1] بر پای داشته بودند در حرکت آمد و از آنجا به دیار خود رفت. مدت اقامت او در بغداد بیست روز بود. محیی‌الدین ابن جوزی و سعدالدین حسن‌بن حاجب علی با او برفتند. در ماه ربیع الاول آن دو بازگشتند و خبر آوردند که مظفرالدین امرای خود و اعیان اهل بلد خود را سوگند داده که در اطاعت خلیفه باشند و پس از مرگش شهر به خلیفه تسلیم شود.

هم دراین سال قاضی القضات عبدالرحمان‌بن مقبل، ابوعبدالله محمّد بن ابی الفضل حنفی را از قضای واسط عزل کرد. در سال گذشته او را چنین منصبی داده بودند. وی مجاورت مردم آن شهر را ناخوش می‌داشت. کوشید تا به جایی برگمارندش که بر جاه و مقام او افزوده شود ولی چنین مقامی برایش میسر نشد.

و در ماه صفر یکی از ترکان به سرای وزیر مؤیدالدین قمی درآمد. و پرده‌دار را بفریفت و به مجلس وزیر داخل شد. او را در جای خود نشسته ندید وی شمشیری کشیده در دست داشت. پایان روز بودو یاران او از دیوان بیرون رفته بودند. خادمی فریاد زد. غلامان برفتند و آن ترک را بگرفتند. این خبر به مؤیدالدین اِنهاء کردند. به مجلس نشست و آن ترک را در برابر او بداشتند، از او پرسید چه چیز سبب شده که دست به چنین کاری زند. ترک هیچ نگفت، او را سخت بزدند گفت مدتی است که ملازم خدمت است و هیچ چیز به او نداده‌اند و او در رنج افتاده، بینوایی و نیازمندی وکینه او را بدین کار واداشته. فرمود که او را بر دار کنند. بر دارکردند پس از دو روز از دار فرود آوردند.

۱ـ سوق السلطان: این بازار به فرمان سلطان ملکشاه سلجوقی در سال ۴۸۵ بناگشت و به نام او نامیده شد. (المنتظم ۹ / ۶۰).

در همین روزها به دیوان اِنهاء کردند که مردی یهودی اسلام آورده و با زن مسلمانی زناشویی کرده و سپس مرتد شده و به کیش یهود بازگشته است. فرمان داد بکشندش. او را حاضر آوردند و بر دار کردند.

و زبان مردی را که در همدان گرفته و آورده بودند ببرید. می‌گفتند در آنجا ادعا کرده که با خلیفه المستنصر بالله مراوده دارد. آنگاه او را به بیمارستان بردند و در آنجا زندانی کردند.

و در آن روزها مردی بر در مسجد گذر می‌کرد در آنجا چوبی بر پا کرده بودند و بر آن چراغهایی نصب کرده بودند قطعه‌ای از آن بر سر مرد افتاد و او بمرد. او را به خانه‌اش بردند. همسایگان گفتند که امروز در حالیکه با زنش نزاع می‌کرد، از خانه بیرون آمد و می‌گفت: دوست دارم چیزی بر سرم افتد تا بمیرم و از شر شما راحت شوم.

و در این سال در شب عید فطر بر دیوار دارالوزاره دری گشودند و بر آن پنجره‌ای آهنی مشبّک تعبیه کردند. مؤیدالدین قمی نائب الوزاره در آنجا می‌نشست و در سپاهیان که از مقابلش می‌گذشتند می‌نگریست.

و در این سال در ماه شوال، بنای مدرسه‌ای که شرف‌الدین اقبال شرابی [1] در سوق العجم در شارع اعظم ساخته بود به پایان آمد. مدرسه نزدیک به باروی سوق السلطان بود. مقابل درب الملاحین. متولی بنای آن شمس‌الدین ابوالازهر احمدبن ناقد وکیل خلیفه المستنصر بالله بود. واقف شرط کرده بود که بر عهدهٔ اوست نظارت در مدرسه و در اوقاف آن و پس از او بر عهدهٔ هر کسی است که وکالت خلافت بر عهدهٔ او باشد. مدرسه در آخر شوال افتتاح شد. و شیخ تاج‌الدین محمّدبن حسن ارموی به عنوان مدرّس مدرسه تعیین گردید. و او را و فقها را و مُعید را و همهٔ حاشیه و کسانی را که متولی عمارت آن بوده‌اند خلعت داد و همه مدرّسان و فقهاء را با وجود اختلاف مذاهب گرد آورد و نیز قاضی القضات عبدالرحمان‌بن مقبل را بخواند و خود در صدر ایوان نشست. محیی‌الدین محمّدبن فضلان و عمادالدین ابوصالح نصربن عبدالرزاق‌بن عبدالقادر در دو جانب او قرار گرفتند. هر دو قاضی القضات بودند و انواع طعام‌ها و

۱ـ این مدرسه شرابیه یا شرفیه و یا اقبالیه هم خوانده می‌شد. از مدارس بزرگ اواخر عصر عباسی بود، وقف بر شافعیان.

شیرینی‌ها مهیّا کردند و در صحنِ مدرسه خیمه‌ها زدند و از آن طعامها و شیرینی‌ها به دیگر مدرسه‌ها و رباطها بردند و عنوان هر کس برخواندند و شیخ محمّد واعظ سخن گفت و پس از وعظ به تدریس پرداخت. و در چهار علم تدریس کرد و فراوانی فضل و کمال و وسعت دانش خویش آشکار نمود.

هم در این سال امیر شمس‌الدین اصلان تگین خلعت گرفت، خلعت امارت حاج و با مردم حج به جای آورد.

و در این سال برکةبن محمود ساعی که در راه رفتن و دویدن شهره بود وفات کرد. او از مردم حربیّة[1] بود. راه میان واسط تا بغداد را در یک روز و یک شب طی می‌کرد و از تکریت تا بغداد را در یک روز. از این راه مال فراوان حاصل کرد و صاحب جاه و مقام شد. به خدمت خلیفه الناصرلدین اللّٰه پیوست او از نگهبانان باب الغَرَبه[2] بود و در این کار ببود تا بمرد.

و در این سال ملکِ امجد ابوالمظفر بهرام شاه‌بن فرخ شاه‌بن شاهنشاه‌بن ایوب‌بن شادی صاحب بعلبک درگذشت. بعد از پدر بدان سِمَت رسیده بود ولی ملک اشرف موسی‌بن عادل ابوبکر محمّدبن ایوب آن مقام به قهر از او بستد و او را از آنجا بردند. او نیز به دمشق رفت و در آنجا اقامت گزید. یکی از غلامان خود را به سرقت کمربندی متهم ساخت و به حبس فرستاد. آن غلام شبی برجست و به قتلش آورد. آن غلام را بگرفتند و کشتند. ملکِ امجد ادیب و فاضل و شاعر بود. از شعرهای اوست که می‌گوید:

یــؤرّقني حَــنينٌ و ادّكــارُ	و قــد خَـلَت المـعاهدُ والدِّيـارُ
تــناءى الظّــاعِنونَ فــلي فــؤادٌ	يَسِـيرُ مع المـوادج حيث سَارُوا
ولـيــلي بَــعدَ بُـعْدِهِم طـويلٌ	فأيــنَ مَـضَت ليـاليَّ القِـصَارُ
فــن ذا يســتعيرُ لنـا عُـيوناً	تــنام، و مَــن رأى عــيناً تُـعَارُ؟

۱ـ محلهٔ حربیه: محلهٔ بزرگی در دارالخلافه، منسوب است به حرب‌بن عبداللّٰه از سرداران سپاه ابوجعفر منصور دوانیقی و از محله‌های بزرگ غربی بغداد (معجم البلدان ۱ / ۱۶۵ ـ ۱۸۴).

۲ـ باب الغَرَبه: از نخستین درهای دار الخلافه بود در جانب شمالی و نزدیک به ساحل دجله که همواره تعدادی از مردان آن را نگهبانی می‌کردند.

سال ۶۲۹

در این سال، خبر آمدن سپاه مغول را به آذربایجان آوردند و گفتند که به نواحی و اعمال آن سرزمین تا شهر زور پیش آمده‌اند. خلیفه المستنصربالله خزانه بگشود و لشکر تجهیز کرد و برای گردآوری سپاه به سایر بلاد کسانی را فرستاد. نامهٔ مظفرالدین کُوکْبُری صاحب اِرْبِل بیامد و خواست که خلیفه لشکری روانه دارد تا با آن متحد شود. خلیفه فرمان داد لشکر بیرون رود. لشکریان از شهر خارج شدند و در بیرون شهر بسیج نبرد کردند و به سرداری جمال‌الدین قَشْتَمُر ناصری، و با امیرانی چون شمس‌الدین قَیران و علاءالدین اِیْلِدِگُز و بهاءالدین اَرْغُش و فلک‌الدین زعیم البیات در حرکت آمدند و به سوی مظفرالدین کُوکْبُری صاحب اِرْبِل روانه شدند. و در موضعی نزدیک به کَرْخِیتَی[1] به لشکر کُوکْبُری رسیدند. روزهای باقی مانده از ماه رجب و شعبان را در آنجا درنگ کردند. میان یکی از ممالیک خلیفه و بیطاری از اصحاب مظفرالدین صاحب اِرْبِل خصومتی پدید آمد. جماعتی به یاری بیطار برخاستند و این امر سبب بروز فتنه شد که به قتل و جرح تنی چند از دو طرف انجامید. مظفرالدین و یارانش سلاح بر تن راست کردند و خود در درون دهلیز پرده سراهایش بایستاد و نزدیک بود که جنگ در میان دو طرف آغاز شود. دراین حال جمال‌الدین قَشْتَمُر بی‌سلاح و زره بیرون آمد و یاران و ممالیک خود را از این که در پی او روند منع کرد و تنها به میان جنگجویان رفت و آهنگ خیمهٔ مظفرالدین صاحب اِرْبِل نمود. او را دید غرق در سلاح ایستاده و یارانش را به جنگ تحریض می‌کند. وی از در ملاطفت درآمد آن‌سان که او را شرمنده ساخت و عمل او را نکوهش کرد و راه صواب به او بنمود و خود بازگشت و فتنه فرو نشست. آنگاه به قصد شهر زور در حرکت آمدند زیرا خبر آورده بودند که مغولان به سامیان[2] رسیده‌اند و حاصبک را محاصره کرده‌اند. جمال‌الدین قَشْتَمُر گروهی را به طلایه فرستاد، سرکرده اینان اربن عراقی بود. و در هشتم ماه رمضان از آنجا به راه افتادند و در موضعی معروف

۱ـ کرخیتی: یاقوت آن را کرخینی ضبط کرده. قلعه‌ای استوار میان دقوقا و اِرْبِل (معجم البلدان ۴ / ۴۵۰) ضبط آن به تاء اولی است و آن شهر کرکوک فعلی است.

۲ـ سامیان: از قراء همدان یاقوت آن را سامین نامیده.

به اکراد فرود آمدند. خبر از فرا رسیدن امین‌الدین کافور خادم خلیفه المستنصربالله آوردند جمال‌الدین قَشْتَمُر و مظفرالدین صاحب اِرْبِل و همه امیران به پیشباز او رفتند و با او دیدار کردند او نیز فرمان‌های خلیفه را تقریر کرد و در سحرگاه آن شب به بغداد بازگردید. در نهم ماه رمضان سه مرد و یک زن از مغولان را به نزد جمال‌الدین قَشْتَمُر آوردند. وی اخبار سپاه مغولان را از ایشان پرسید. گفتند که از مغول جدا شده‌اند و آنان از مراغه باز می‌گردند. جمال‌الدین اسلام را بر آنان عرضه کرد. اسلام آوردند و ایشان را به یاران خود منضم ساخت. آنگاه از آنجا در حرکت آمدند تا به دربند رسیدند در آن‌جا اِیلْدِگُز برسید و خبر آورد که با پیشرو لشکر مغول برخورد کرده میانشان کشاکشی درگرفته و مغولان به سبب افزونی شمار و شناختن راه‌ها بر آنها غلبه یافته‌اند. سردار طلایه کشته شده و نیز جماعتی از سپاه. در این حال به شتاب واپس نشسته‌اند تا به شهر زور رسیده‌اند در آنجا در قریه‌ای به نام مُوغان در مغرب شهرزور فرود آمده‌اند ولی به سبب نبودن آب شیرین در آنجا ماندن نتوانسته‌اند. و به همین سبب خلق کثیری هلاک شده‌اند. در این هنگام مظفرالدین صاحب اِرْبِل سخت بیمار شد. جمال‌الدین قَشْتَمُر به عیادتش رفت دید که به پشت بر زمین افتاده. صاحب اِرْبِل گفت دیگر در بازگشتن به شهر خود سودی نمی‌بینم و از او فرزند خود شرف‌الدین علی را خواست و گفت با من باشد که چون مردم شهر را تسلیم کند و نیز امیرسعدالدین حسن بن حاجب علی را طلب کرد تا خُفْتیان[1] را نیز به آن دو واگذارد. این خواست را اجابت کرد. مظفرالدین آهنگ شهر خود کرد و قَشْتمر به کَرْخِیتی رفت. اما مظفرالدین چون به اِرْبِل رسید شرف‌الدین و سعدالدین چندی در نزد او درنگ کردند. سپس آن دو را روانه ساخت. آن دو نیز به کَرْخِیتّی رفتند و خبر دادند که او در عافیت تمام است و آن کارها گونه‌ای حیلت بوده است. جمال‌الدین قَشْتَمُر امیرحسام‌الدین طُرغُل[2] و نورالدین اِیلْدِگُز را با طلایه به دربند فرستاد. آنان شکارکنان روانهٔ دربند شدند. هنگامی به خود آمدند که مغولان خیمه‌هایشان را محاصره کرده و خیمه‌ها و هر چه در آنها بود در تصرف آورده بودند. چون خبر به جمال‌الدین قَشْتَمُر رسید با یاران خود برنشست و براند و از کوهی که

۱ـ خفتیان: نام دو قلعهٔ بزرگ از توابع اِرْبِل. بعضی خُفْتیکان نوشته‌اند.

۲ـ طُرغُل: به احتمال قوی طغرل.

در آنجا بود فرا رفت و لشکریان را نگریست جز امیران و غلامان و معدودی از سران سپاه کسی را ندید. و چشم به راه رسیدن سپاه مغول بایستاد. چون پرده از روی کار طلایه‌ای که فرستاده بود برافتاد و معلوم گشت که افواجی از آنها در دربند هستند، رأی او بر بازگشت قرار گرفت و فرود آمدن در منزل تا مردم خوشدل شوند و نگریزند و مضطرب نگردند. پس همهٔ امیران نزد او حاضر شدند. ظهیرالدین‌بن عبدالله عارض لشکر نیز بیامد و در باب رویارویی با دشمن با یکدگر رأی زدند هر کس به چیزی اشارت کرد مگر عارض لشکر که او گفت رأی با شماست. پس بر آن نهادند که شب هنگام در خفا در حرکت آیند بی‌هیچ طبلی و مشعلی. مسیرشان به شهرکُرد باشد که در آنجا جولانگاه پهناوری است، درخور میدان جنگ. آهسته و خاموش در جنبش آمدند و بامداد وارد شهرکُرد شدند. اما افواجی از سپاه که غریبه بودند، پراکنده شدند و هر کس به شهر خود رفت. جمال‌الدین قَشتَمُر و یاران او ماندند ولی کسی از لشکر مغول به قصد جنگ بیرون نیامد.

این خبر به دیوان خلافت رسید پیشنهاد شد که بازگردند. وی به قصد مدینةالسَّلام به راه افتاد ولی او را اجازت ندادند که به شهر درآید. وی تا ماه صفر در بیرون شهر بماند. سپس اجازت دادند که به شهر درآید و به شهر درآمد.

هم در این سال، از عبدالله‌بن ذُبابه سخنی نقل شد که به موجب آن او را در باب النُّوبی زدند و زبانش را بریدند و به بصره تبعید کردند و ملزم ساختند که در آنجا مقام کند.

نیز میان مردم باب الازَج [1] و مختاره فتنه افتاد و یکدیگر را با بندق (کمان گروهه) و فلاخن و آجر زیر ضربه گرفتند و شمشیر در یکدیگر نهادند و از دو جانب جماعتی کشته شدند و جماعتی مجروح گردیدند. شبانگاه روز بعد سپاهیان به میدان آمدند و آنان را از جنگ بازداشتند. نایب باب النُّوبی بیامد و سپاهیان را بیاورد و جمعی را دستگیر کرد و بزد و اعضاء ببرید و به حبس فرستاد و آن فتنه فرو نشست.

هم در این سال کسی که بلدرچینی با خود داشت به شیخ محمّد واعظ که در باب بدر بر منبر موعظه می‌کرد نزدیک شد و گفت: پیامبر ـ صلی‌الله علیه و آله ـ را در خواب

۱ـ باب الأزج: محله بزرگی شامل محله‌های دیگر هر یک به مثابهٔ شهری (یاقوت: معجم البلدان ۱ / ۱۶۸).

دیدم به من فرمود که این بلدرچین را به محمّدواعظ برسان و بگو که آن را بـه خـلیفه دهد. در این هنگام بیدار شدم دیدم که بلدرچینی در دست من است. شیخ محمّد گفت که آن را در نزد خود نگاه دار تا مجلس به پایان رسد. این حال را به خلیفه خبر دادند. فرمان شد که او را ببرند و به سبب دروغی که بر رسول خدا ـ صلی‌اللّه علیه و آله ـ بسته است تعزیر کنند و بند بر نهند.

و در این سال، قاضی القضات عبدالرحمان‌بن مُقبِل الواسطی، احمدبن عنتر الهمامی را قضای واسط داد و بر او خلعت پوشاند. او در حالی که لوح بسم اللّه الرحمن الرحیم پیشاپیش او می‌بردند به خانهٔ خـود بـازگشت. ابـن عَـنْتَر راگـذار بـر دارالوزاره افـتاد. مؤیدالدین قمی کنار پنجره ایستاده بود، او را بدید و به دیده انکـار در او نگـریست. ماجرا بپرسید، صورت حال بگفتند. قاضی القضات در ترتیب چنین عملی از او اجازت نخواسته بود. در حال وکیلی نزد قاضی فرستاد و به زبان او را عزل کرد ولی پس از آن که کسانی نزد وزیر شفاعت کردند وزیر نیز به قاضی القضات پیام داد که او را به قضاوت بازگرداند، او نیز بازگردانید.

و در این سال، خلیفه المستنصرباللّه فرزند خود امـیرالمـؤیّد ابـواحـمد عـبداللّـه را اجازت فرمود که عبد الوهاب‌بن المطهر را وکالت شرعی دهد، دو عادل، علی‌بن نَیّار مؤدّب او و محمّدبن حدیده بر این شهادت دادند.

و هم خلیفه امیر شمس‌الدین باتگین زعیم بصره را به عمارت جامع بصره و تجدید بنا و استحکام بخشیدن به آن فرمان داد. و نیز فرمود تا بیمارستانی در آنجا بسازد و هزینه آن از خالص مال خلیفه بپردازد و موقوفاتی عالی و پرمحصول بر آن وقف کند.

عزل وزیر مؤیدالدین قمی و حکومت نصیرالدین ابوازهر احمدبن ناقد

در روز شنبهٔ هفدهم شوال، مؤیدالدین ابوطالب محمّدبن احمد ابن علقمی کـه در آن زمان مُشرف دارالتشریفات بود نزداستاد الدار شمس‌الدین ابوازهر احمدبن ناقد رفت و متفق شدند که نائب الوزاره مؤیدالدین ابوالحسن محمّدبن محمّدبن عبدالکریم‌بن برز

قمی را فرو گیرند. استاد الدار مردان نوبتی دو نوبت راگرد آورد و ایشان را فرمان داد که در دارالخلافه بخوابند. هیچ یک از آنان نمی‌دانست این کار را چه سبب است، چرا درهای باب النُّوبی و باب العامّه[1] را بستند. جماعتی را با ابن شجاع مقدّم باب الاتراک فرمان داد که چون باب النُّوبی گشوده شود مؤیدالدین قمی را فرو گیرند و جماعتی دیگر را با حسن‌بن صالح معمار معین کرد که در همان ساعت پسرش را نیز دستگیر کنند و گروهی را نیز به گرفتن برادر و همهٔ اصحاب و خواص او فرمان داد. چون باب النُّوبی گشوده شد گروهی با شمشیرهای آخته بیرون آمدند و او و پسرش و برادرش و همهٔ یارانش راگرفتند و از آنان کسی نتوانست بگریزد نه خرد و نه کلان. او و پسرش را به درون دارالخلافه بردند و در همانجا حبس کردند. دختران و زنانش را نیز به درون حجره‌ای از دارالخلافه جای دادند. ولی برادر و ممالیک و اصحاب او را به دیوان روانه کردند.

در روز شنبهٔ مذکور، استاد الدار شمس‌الدین ابوازهر احمدبن ناقد را به دار الخلافه فرا خواندند و بر او خلعت نیابت وزارت پوشانیدند. و شمشیری حمایلش کردند و مرکبی با زین و ستام زرین حاضر آوردند و او از باب البُستان مقابل دارالتشریفات، بر آن سوار شد و پیشاپیش او همهٔ حاجبان و همهٔ ارباب دولت در حرکت بودند، بدین گونه او را به دیوان بردند. او به درون رفت و در موضعی که برحسب عادت نوّاب وزارت در آنجا می‌نشستند قرار گرفت و گزارش نوشت و پاسخ داد. آنگاه ایستاده آن را برای حاضران برخواند.

خلیفه فرمود تا او را به خطاب الوزیر ابوالحسن ناصربن المهدی العلوی مخاطب سازند و این القاب به او ارزانی داشت: المولی، الوزیر الاعظم، الصاحب الکبیر المعظم، العالم العادل، المؤید، المظفر، المجاهد، نصیرالدین، صدرالاسلام، غرس الامام، شرف الانام، عضد الدوله، جلال الملّه، مغیثُ الامه، عماد الملک، اختیار الخلافة المعظّمه مجتبی الامامة المکرّمه، تاج الملوک، سید صدور العالمین، ملک الوزراء الشرق و

۱ـ باب العامه: از درهای دارالخلافه عباسی آن را باب عموریه نیز می‌گویند پیوسته به میدان جامع القصر بود که محل گردآمدن مردم بغداد بود، بیشتر امرا و وزرا کاخ‌های خود را بر گرد این میدان ساخته بودند. (یاقوت، معجم البلدان ۲ / ۲۵۱).

الغرب، غیاثُ الوری، ابوالازهر، احمدبن الناقد، ظهیر امیرالمؤمنین ولیّهُ المخلص فی‌طاعته الموثوق فی صحة عقیدته.

و در روز دوشنبهٔ نوزدهم شوال، مؤیدالدین ابوطالب محمّدبن احمد ابن علقمی مقام استادالدار یافت. در دارالوزاره بر او خلعت پوشانیدند. با جمع کثیری سوار شد ودر سرایی که در برابر باب الفردوس[1] بود جای گرفت.

چون مؤیدالدین قمی دستگیر گردید، شعرا در آن باب فراوان شعر گفتند: از جمله قصیده‌ای است که حاجب، محمّدبن عبدالملک الوظائفی سروده و خلیفه را به کشتن آن دو (او و پسرش) تحریض کرده به الفاظ بُنْدق اندازان و آن قصیده این است:

لقد انتحَى المستنصرُ المنصورُ — یومَ المکین کما انتحیَ المنصورُ
مَلِکَ الخُراسانيُّ ذاکَ ببغیه — و کَذا خُراسانيُّنا المأسورُ
لا تُبقه یا خیرَ من وطیء الحَصَا — فالحَزْم أن لا یُهْمَل الموتورُ
واقصم عُرَی عُنُق القصیر فدونَهُ — في المکْر والکَیْد الوکید قَصِیرُ
مولاي في وجه العُداة صرعتَ مُضْ — طَحباً و طیرِ الخُمر فیه و کورُ
أَخلیتَ منه الجوَّ في ندب و کم — حامت علیه و لم تَنَلْه نُسورُ
خَیَّشْتَه لکن مُفیقاً فاتبع — ماسنه في البُنْدُقِ الجمهورُ
والرأي تَذْکیة المُفِیق فإنه — ما زالَ یملک رَوْعه و یطیرُ
فالکَيُّ مخلفه لدیه واضع — في حده عَضُد له و ظَهیرُ
لا تأمَنَنَّ علیها في مَحْبَسٍ — ضَنکٍ فعندهما له تَدْبیرُ
کم هاربٍ من قُلَّةٍ في قَلْعةٍ — و لَکَم نَجا بقیودِه مَطْمورُ
فاقتلها بالسَّیف أحوَط حارسٍ — لهما و هذا أوّل و أخیرُ
ضَلَّ المکینُ بکلَّ ما صَنَعَتْ به — آراؤه في دَسْتِه المَغرورُ
وَتر الخلافة بالخلاف و لم یکن — قد رَدَّ تدبیر الملوک وزیرُ
فعزمتَ فیه عَزْمةً نَبَویّةً — کادت لسطوتها السماءُ تَمُورُ
حُرِسَتْ ثغورُ المُسلِمین بعزله — و تبسَّمت للغالمِین ثغورُ

و هم در این سال، جمال‌الدین علی ابن بوری سمت حاجبی باب النُّوبی یافت.

۱ـ از درهای شمال شرقی دارالخلافه.

و در این سال، شیخ محمّد معروف به الواعظ را از وعظ باز داشتند و نیز او را از نشستن در باب بدر منع نمودند. همچنین العدل اسماعیل ابن نَعّال واعظ را.

در ماه ذوالقعده نصیرالدین ابوازهر احمدبن ناقد نائب الوزاره برادر خود جمال الدین عبدالله را به نیابت خود برگزید تا بهتر بتواند به کار وزارت پردازد.

و هم دراین سال، خلیفه امیر علاءالدین طبرس معروف به دواتدار بزرگ را سرای مقابل باب الحرم که مجاور سرای او بود عطا کرد و مُعَلّی ابن دباهی را از آنجا منتقل نمود.

و در این سال، امیر شمس‌الدین اَصلان تگین ناصری با مردم حج به جای آورد.

و نیز در این سال علی‌بن خطّاب فقیه شافعی وفات کرد او ادیب و شاعر بود.

و در این سال ابوبکر محمّدبن عبدالغنی معروف به ابن نقطه[1] درگذشت. مردی نیک سرشت و خوشخوی بود. راه و روشی پسندیده داشت. از علم حدیث نیک بهره‌مند بود و به چند شهر در جستجوی حدیث سفر کرد.

در پنجم شوال همین سال جمال‌الدین محمّدبن علی‌بن خُلَید کاتب درگذشت او پیری فاضل بود و آگاه از سیر و اخبار، و به خط خود کتاب‌های بسیار نوشت.

و چند مجموعه ترتیب داد. کتاب «اغانی» اصفهانی را مختصر نمود. در چند جای خدمت کرده بود. از جمله دبیری مخزن و خزانهٔ غلات بود در باب المراتب، و نیز بر بلاد حلّه و غیر آن اِشراف داشت و کتابی در علم کتابت نوشت و آن را «جوهر اللُّباب فی کتابةِ الحساب» نامید.

سال ۶۳۰

در ماه محرم، العدل مجدالدین ابوالقاسم هبة الله ابن منصوری خطیب به مقام نقیب النقباء عباسیان و نماز و خطبه منصوب شد. بر او جامه‌ای از اطلس با حاشیهٔ زر دوزی

۱ـ ابن نقطه: نقطه نام کنیز پدرش بوده که او را پرورش داده. وی مؤلف کتاب «التقیید فی معرفة رواة الکتب و المسانید» و کتاب «إکمال الاکمال» است که هر دو از کتب نفیس در فن خود هستند.

شده و دراعهٔ سیاه از خارا[1] و عمامه و جامه‌ای خارایی سیاه و زربفت بدون آستین و طیلسانی از قصب کحلی پوشیدند و شمشیری زرنگار حمایل ساختند. و اسبی آوردند با زین و ستام زر، و قسمتی از منشور فرمان را در دارالوزاره خواندند و تسلیم او کردند. و او با جماعتی به سوی سرایی که به او انعام کرده بودند در مطبق[2] از دارالخلافه در حرکت آمد و پانصد دینار هم به او ارزانی داشتند.

او از اعیان عدول مدینة السّلام بود و از افاضل ارباب طریقت که به زبان اهل حقیقت سخن می‌گفتند. همواره مصاحب فقرا بود و خود اهل ریاضت و سیاحت، هر روز روزه بود و از جهانیان دوری گزیده بود. الموفق عبدالقاهر ابن فُوَطی در زمرهٔ شاگردان وی برای او ابیاتی سروده بود، چون به دیوان راه یافت آن ابیات را ناخوش داشت و شاعر را چند روز به زندان فرستاد و جز به شفاعت او از حبس آزاد نشد. و آن ابیات این است:

نادیتُ شیخي من شِدّة الحَرَبِ ... و شَیخُنا في الحریر و الذَّهَبِ
في دَسْتِهِ جالساً بِبسملةٍ ... بینَ یدیه إن قامَ في أدبِ
ورتبةٍ منه کنتُ أعهده ... یذمُّ أربابَها علی الرُّتبِ
و کان أبناؤها لدیه علی ... سُخط من اللّه شامل الغَضَبِ
أصابَ في الرأي من دعاکَ لها ... و أنتَ لما أجبت لم تُصِبِ
أول صَوت دعاک عن عَرَضٍ ... لَبَّیتَهُ مُقبلاً علی السَّبَبِ
قد کنت ذاک الذي یُظن به ... لو لم تکن مُسرعاً إلی الرُّتبِ

و در آن گوید:

شیخي أین الذي یُعلِّمنا الـ ... زُهد ویَعتَدّه من القُرَبِ
أین الذي لم یزل یُسَلِّکنا ... إلی خروج عن کُلِّ مُکتَسَبِ
أین الذي لم یزل یُعَرِّفنا ... فَضْلَ التَّعَرّيَ بالجوع و السَّغَبِ
أین الذي لم یزل یُرَغِّبنا ... في الصُّوف لُبساً له و في الخَشَبِ

از آن قصیده است:

۱ـ خارا نوعی پارچهٔ ابریشمین که آن را عتابی هم گویند (لغت نامه) در متن خازا آمده است.

۲ـ مطبق: راهی زیر زمینی میان دارالخلافهٔ عباسی و جامع القصر. خلفا در روزهای جمعه برای ادای نماز از آن راه به جامع مذکور می‌رفتند.

و أين من غرَّنا بزُخرفه ... حتى اعتقدناهُ زاهدَ العربِ
و أين ذاك التجريد يُشعرنا ... أنَّ سواه في السعي لم يجبِ
و أين مَن لم يزل يذم لنا الـ ... دُّنيا و قول المحال والكذبِ
و أين مَن لم يزل بأدمعه ... يخدعنا باكياً على الخشبِ
و أين مَن كان في مواعظه ... يَصُول زَجْراً عن كل مجتنبِ
و يقطعُ القَولَ لا يُتَمِّمهُ ... مُنغَلِباً بالسَّماع و الطَّرَبِ
و يُقيِم الغُمر إنَّه رجلٌ ... ليسَ له في الوجود من أرَبِ
لو كانت الأرضُ كُلّها ذَهَباً ... أعرضَ عنها إعراضَ مُكتئبِ
أسفَرَ ذاكَ الناموس مُحتبلاً ... عن راغبٍ في التُّراث مُستلبِ
و كانَ ذاكَ الصُّراخ يزعجنا ... شكوى فقيرٍ على الدُّنا وَصِبِ
شيخي بعد الذَّمِّ الصريح لما ... أبيته جئته على طَلَبِ
نسيتَ ما قلتَه على وَرَعٍ ... عَنِّي لمَّا اكتسبتُ بالدَّأبِ
ويلٌ له إن يمت بخدمته ... يمت كفوراً و ليس بالعَجَبِ
ما كانَ مال السلطان مُكتَسَباً ... لمؤمنٍ سالمٍ من العطَبِ
هذا ورزقي من وَقف أربطةٍ ... قدر طفيف أعطاهُ بالتَّعَبِ
و لستُ في ثروة أسرّ بها ... دُنياي منها موفورة النَّشَبِ
فليتَ شعري ماذا أقول و قد ... حَلَلت منها في مَرتع خَصِبِ
أُعطيت كُرَّاسةً فتُهت بها ... عن طلبٍ كان أشرف الطَّلَبِ
لو أنها لحمة خشيتُ على ... دينك شِرْكاً يكون عن كَثَبِ
و كان ذاك التَّحنيك مُنعَطفاً ... لجام من يَدَّعي ولم يَنبِ
شيخي بعدالتَّفضيل مُتَّخِياً ... ثوباً قصيراً مجاوزَ الرُّكبِ
اختلتَ في مَلبس ذلاذِلُهُ ... تُسحَبُ من طولها على التُّربِ
يَزفعها كُلُّ شادن غَنج ... يَفْتِن نُسَّاكَنا على الرَّهَبِ
واعتضت عن عُصْبة الزَّهادة من ... حولك مشي الغِلْمان بالقضبِ
لو كُنتَ واللّه زاهداً ورعاً ... لم ترضَ دُنيا الغُرور باللَّعبِ
و كان في اللّه شاغل أبداً ... عما تراه بعين مُحتجبِ

لا یَغتَرِر بعد ذا أخو ثقةٍ بُخسنٍ فی جمیلِ مُطَّلَبِ
ولیتعظ مُدّعی تَقرّبه بحالِ شیخی المفتون و لیَتُبِ

نقیب قطب‌الدین حسین‌بن اقساسی نزد نقیب مجدالدین مذکور ابیاتی فرستاد، هم پوزش خواستن را و هم تسلی دادن را و در آغاز آن گوید:

إنَّ صحاب النبیّ کُلّهم غیر علیّ وآله النُّجُب
مالوا إلی المُلک بعد زُفدهم واضطربوا بعدَهُ علی الرُّتَب
و کُلُّهم کان زاهداً وَرِعاً مشجعاً فی الکلام و الخُطَب

بر او خرده گرفتند که به صحابه و تابعین اهانت شده بود. جماعتی در ردّ او قصائد پرداختند و در نکوهش او مبالغه کردند. تا آنجا که برخی از مخالفان از فقها فتوا خواستند و گفتند بر صحابه و تابعین طعن زده و آنها را به ضعف دین نسبت داده، فقها نیز فتوا دادند.

هم در این سال، راجح بن قَتاده به مکّه ـ شرّفها اللّه تعالی ـ آمد با جمع بزرگی، و آنجا را در تصرف آورد و هر چه از سپاه الکامل ابوالمعالی محمّدابن عادل صاحب مصر در آنجا بود، از آنجا براند. چون خبر به الکامل رسید لشکر به مکّه فرستاد راجح که از آمدن سپاه مصر خبر یافت از آنجا برفت و لشکر مصر بی‌هیچ جنگی به مکّه داخل شد. مردم را خوشدل ساخت و با آنان نیکی کرد بر خلاف اعمالی که راجح[1] به هنگام استیلا بر آن دیار مرتکب شده بود.

و در این سال، الکامل ابو المعالی مذکور وارد شهر آمِد شد و بر مردم سخت گرفت و آنان را به سبب کم شدن آذوقه و غیر آن ناتوان ساخت. و آمِد را به جنگ بستد. فرمانروای آمِد ملک مسعود مودود بود[2].

در این سال، امر نظارت در اوقاف مدرسهٔ حنفیان و رباطها و جامع سلطان به فخرالدین ابوطالب احمدبن دامغانی مُشرِف دیوان واگذار شد و دست نُوّاب قاضی القضات ابن مقبل از آن کوتاه گردید.

و نیز در این سال، حسام‌الدین ابو فِراس‌بن جعفربن ابی فراس که در ایام ناصری

۱ـ بنگرید به العسجد المسبوک ۴۵۲ و تاریخ الاسلام ۶۳ / ۴۱.
۲ـ بنگرید به تاریخ الاسلام ذهبی ۶۳ / ۴۱.

امیرالحاج بود بیامد، ذکر جدا شدن او از حاجیان و رفتنش به شام و مصر را آوردیم. او از بیم تعرض وزیر قمی گریخته بود. به الکامل ابوالمعالی محمّدبن عادل التجا نمود و از او اجازت خواست که بازگردد. خواستش را اجابت کرد. چون به مدینة السّلام درآمد، نزد نصیرالدین ابن ناقد نائب الوزاره رفت. ابن ناقد بر او خلعت پوشانید و او به سرای خود که در سوق العجم بود مستقر گردید. بعد از چند روز او را فراخواندند و خلعت دادند و شمشیری زرنگار و اسبی راهوار و هفت بارکوس و علمهایی. جماعتی از سپاهیان در اختیار او قرار گرفت و شهر دقوق[1] را نیز به او اقطاع دادند.

و هم در این سال تاج‌الدین ابوالفتوح علی‌بن هبة اللّه‌بن دَوامی از إشراف بر دار التشریفات عزل شد و پیاده به خانهٔ خود رفت و به جای او زعیم‌الدین ابوالمظفر محمّدبن ضحاک را برگماشتند.

در ماه جمادی الآخره، فرزند مؤیدالدین قمی و همهٔ اصحاب و اتباع او از حبس آزاد شدند.

در ماه رمضان، مهمانسراها در دو جانب مدینة السّلام بر حسب عادت هر ساله گشوده شد. دو سرای دیگر به آنها در افزودند یکی در دارالخلافه برای فرزندان خلفا که در دارالشجره مقیم بودند و دیگری در خَرِبهٔ ابن جَرده برای فقیران هاشمی.

و در این سال، امیر جمال‌الدین بَکْلَک الناصری را با لشکری به قلعهٔ زرده گسیل داشتند. او برفت و آن قلعه را محاصره نمود و بر مردم سخت گرفت. میان او و مردم زَرده[2] جنگهایی سخت درگرفت. تا آنجا را به قهر بستد و بر آن مستولی شد سپس نزد خلیفه پیکی فرستاد و بشارت پیروزی خود بداد. شعرا در این فتح اشعار بسیار گفتند.

ذکر فتح اِرْبِل

در هفدهم ماه رمضان، به بغداد خبر وفات مظفرالدین ابوسعید کُوکبری‌بن زین‌الدین علی کُوجک صاحب اِرْبِل را آوردند. خلیفه جمعی از امیران را به سرکردگی امیر آرْغُش ناصری رومی و علاءالدین اِیلدگُز ناصری را به اِربِل گسیل داشت و نیز ظهیر الدین ابوعلی

۱ـ دقوق یا دقوقا بلده‌ای میان بغداد و کرکوک.

۲ـ زَرده: جغرافیانویسان از این شهر نام نبرده‌اند. در نسخهٔ خطی به فتح زاه ضبط شده است.

حسن بن عبدالله عارض لشکر را روانهٔ آن دیار نمود. ایشان در بیست و پنجم همان ماه رهسپار اِرْبِل شدند.

در سوم شوّال، شرف‌الدین ابوالفضائل اقبال شرابی هم با سپاهی رهسپار اِرْبِل شد. این لشکر در سیزدهم شوال به اِرْبِل رسید. در قلعه دو خادم بودند یکی بَرْنَقُش و دیگر به نام خالص. اینان به هنگامی که بیماری مظفرالدین شدت گرفته بود به خلیفه و عمادالدین زنگی داماد مظفرالدین و بنی ایّوب نامه نوشته بودند که هر یک از آنها زودتر خود را به اِرْبِل برساند ما منّت داریم و به ملک صالح ایّوب بن کامل ابوالمعالی محمّد نامه فرستادند و او را از وفات مظفرالدین آگاه کردند و او را به آمدن به اِرْبِل تحریض کردند. چون آن دو، سپاه خلیفه را مشاهده نمودند بر دست و پای بمردند و دانستند که آنچه کرده‌اند به خلیفه رسیده پس، از گشودن دروازه‌های شهر امتناع کردند. هنگامی که شرابی دید که دروازه‌های شهر را به روی او بسته‌اند، امیرجمال‌الدین قُشتَمُر را فراخواند و او را گفت که این کار جز از دست تو برنیاید. و هر چه کنی دیگران را راهی جز موافقت تو نخواهد بود. او نیز بی آن که بیاساید در حال سوار شد و در آن شب همهٔ اطراف شهر را بر رسید و با مشعل‌ها که افروخته بودند و طبل‌ها که می‌کوبیدند آهنگ بارو نمود. آنگاه هر یک از دروازه‌های شهر را به امیری سپرد و پرده سرای خود در برابر عمکا و الکونه بزرگترین دروازهٔ شهر برپا کرد. بیشتر جنگجویان در آنجا گرد آمده بودند. برج چوبی را مقابل دروازه و نزدیک به آن قرار داد آن سان که صدای یکدیگر را می‌شنیدند و تیرها که از کمان‌ها رها می‌شد به ایشان می‌رسید. در تمام روز مراقب کارهای آنان بود و در شب به میان لشکر می‌گشت و آنان را به حفظ و حراست برمی‌انگیخت. شرابی نزد آن دو خادم کس فرستاد و آنان را از عاقبت کاری که کرده‌اند سخت بیمناک نمود. آن دو از او خواستند که دو روز به آنان مهلت دهد. موافقت شد، از این مهلت خواستن قصدشان آن بود که ملک صالح ایّوب که ذکرش گذشت به اِرْبِل رسد. چون مهلت پایان گرفت، جمال‌الدین قَشْتَمُر به یکی از زعمای آنان پیام داد که شما وعده را خلاف کردید و آنان را بیم داد و برحذر داشت. آنان پاسخی درشت دادند و رسول او را از قفا زیر باران تیر گرفتند و او در نزدیکی طناب‌های خیمه‌ها بر زمین افتاد. قَشْتَمُر به گروهی از غلامان خود فرمان داد که نزدیکشان روند و بانگ و خروش کنند.

مدافعان قلعه ایشان را دشنام دادند و به سویشان تیرها روان کردند و این کار ادامه داشت تا هنگام عصر که حمله آغاز شد. از فراز بارو پرتاب آتش و به کار بردن انواع سلاح شدت گرفت. از دو سو بسیاری کشته و مجروح شدند. قَشْتَمُر پیش راند و بر لبهٔ خندق ایستاد. در این هنگام قتال بالا گرفت. جنگجویان به وجود او قوی دل شدند. شرابی غرق سلاح پیش راند و بر بالایی بایستاد. قَشْتَمُر را از آمدن او به آوردگاه خبر دادند، بیامد و در کنار او قرار گرفت.

در این ساعت آن دو را خبر آوردند که قلعه گشوده شده و تسلیم شده است. اوباش سپاه خانه‌ها را تاراج کردند و بر همهٔ شهر استیلا یافتند.

شرابی صورت حال را بر بال کبوتر بست و به نزد خلیفه فرستاد، خلیفه شادمان شد و بر باب النُّوبی طبل‌ها کوفتند و همه زندانیان را به میمنت این فتح آزاد کردند. شاعران به دیوان خلافت آمدند و قصیده‌های خود را برخواندند و این پیروزی را تهنیت گفتند، از جمله قاضی ابوالمعالی قاسم‌بن ابی الحدید مداینی بود. در آغاز قصیده خود آورده بود:

مایثبت المُلک بین الخَوف و الخَطَرِ ... حتی یُقامَ و یُسقی من دَمِ البَشَرِ
لکلِّ شيءٍ طریقٌ یُستفادُ به ... و لیسَ للعزِّ غیرَ الصَّارم الذَّکَرِ

و از این قصیده است:

ما فَتحُ إِربلَ عن بَختٍ لذي دَعَةٍ ... و لا اتفاقا کبعضِ النَّصْرِ و الظَّفَرِ
لکنَّه کانَ قصْدَ القادرین و أفْـ ... عال المُطیعین عن قَصْدٍ و عن فِکرِ
فلیسمع الأشعَري الیوم لي فأنا ... في فَتحِ إِربلَ لا أُلوي علی القَدَرِ

برادرش عزّالدین عبدالحمید کاتب قصیده‌ای سرود و در آن از این اتفاق یاد کرد که وزیر در روز هفدهم شوّال سال ۶۲۹ به وزارت نشست و این فتح در روز هفدهم شوال سال ۶۳۰ صورت گرفت:

یا یوم سابع عشر شوال الذي ... رُزقَ السعادة أولاً و أخیرا
هُنِّئتَ فیه بفتح إِربل مثلما ... هُنِّئت فیه و قد جلستَ وزیرا

خلیفه به احضار امیر شمس‌الدین باتگین امیر بصره فرمان داد. نامه نوشتند که حاضر شود. در چهارم ذوالقعده از بصره بیامد و نزد نصیرالدین ابن ناقد نائب الوزاره حضور یافت. او در باب امارت إِربِل با او سخن گفت و فرمان داد که برفور در حرکت آید. امیر

شمس‌الدین در وقت رهسپار اِرْبِل شد و در نوزدهم همان ماه به اِرْبِل رسید.

و به نزد شرف‌الدین اقبال شرابی در خیمهٔ او در بیرون شهر اِرْبِل فرود آمد، شرابی خلعتش داد و شمشیری حمایلش نمود. و مرکبی عطاکرد و کوس‌ها و عَلَم‌ها داد. او نیز با جمع کثیری از امیران و سپاهیان سوار شد و به مسجد جامع درآمد فرمان امارت او را در محضر اهل شهر و غیر ایشان خواندند. خواندن فرمان به عهدهٔ ظهیرالدین حسن‌بن عبدالله بود. ظهیرالدین به وزارت او معین شده بود. شمس الدین به سوی قلعه راند و در دارالاماره فرود آمد. پیش از این مظفرالدین ساکن آنجا بود. آنگاه شرابی، ظهیرالدین حسن‌بن عبدالله را خلعت بخشید و نیز ظهیرالدین‌بن المُصطَنع را و او را مُشرِف ظهیرالدین حسن‌بن عبدالله ساخت. و الاجلّ ابن عبدان نصرانی را به دبیری او منصوب نمود و جمال‌الدین ابن عسکر انباری را عارض لشکر ساخت و عزّالدین محمّدبن صدقه را مُشرِف او، و بر هر دو خلعت پوشانید.

چون کارها به سامان آمد و از آنچه می‌خواست فراغت یافت به بغداد بازگشت و سپاهیان در خدمت او بودند. در روز دهم ذوالحجّه به خالص رسید. در قریه‌ای به نام قریهٔ ابوالنجم که به خالص نزدیک بود فرود آمد. خلق کثیری به دیدارش آمدند. در آنجا نماز عید به جای آورد و شتر و گوسفند قربانی کرد. و سفره‌ای بزرگ بیفکند. سپس در روز یازدهم ذوالحجّه روانهٔ بغداد شد. چون به خارج سوق السلطان رسید همهٔ اصحابش را و هر که در خدمت او بود از نوّاب و اتباع و حاشیه خلعت داد. همه والیان و ارباب مناصب و اماثل و اعیان بیرون آمدند و در بیرون بارو با او دیدار کردند. تنها وزیر بود که از شهر بیرون نیامد. آنگاه برفت تا به دجله رسید. در مُسَنّاة[1] فرود آمد آنجا که شُبّارهٔ[2] خلیفه بود و بر شُبّاره بوسه داد و به تضرع دعا کرد و گریست. حاضران از گریهٔ او به رقّت آمدند. پس به شُبّاره نشست و به دارالخلافه راند. در آنجا با اعزاز و اکرام روبرو شد. پس او را خلعت دادند و دو شمشیر حمایلش کردند و برایش اسب آوردند. از باب البُستان سوار شد. پشت سرش درفشی افراشته بودند. اما امرا همه به شهر درآمدند و آهنگ دارالخلافه کردند. از باب الحُرَم آن‌سان که رسمشان بود داخل شدند و بر باب

۱ـ مُسَنّاة: به معنی بند آب یا سد است. این مُسَنّاه در شمال بغداد و زورق مخصوص خلیفه در آن بوده.

۲ـ شُبّاره: نوعی زورق.

الاتراک[۱] نشستند تا او سواره بیرون آمد. بر دستش بوسه زدند و با او تا باب البانتی رفتند. آنگاه سوار شدند و در خدمت او راندند تا به دار البدریه که سرای او بود رسیدند. چون از اسب پیاده شد خدمت کردند و به قصد سرای نصیرالدین نائب الوزاره بازگشتند. او همه را خلعت داد و جمال‌الدین قَشْتَمُر و حسام‌الدین ابوفِراس و شمس‌الدین اصلان تگین را هر یک اسب داد و پنج هزار دینار و فروتران را بر حسب مراتبشان از دو هزار دینار تا پانصد دینار عطا کرد. و همهٔ ممالیک ناصری و ظاهری و مستنصری را خلعت داد، به هر یک پنجاه دینار. سپس همه سپاهیان و امرای ممالیک و عرب را از سی تا پانزده دینار. آنگاه علاءالدین ابوطالب هاشم‌بن امیر سید علوی را احضار کرد. و مقام عارض لشکر به او تفویض کرد و در دارالوزاره به عوض ظهیرالدین‌بن عبدالله خلعت داد و امیر آرغش رومی ناصری را امارت بصره داد و او را خلعت دادند، و او رهسپار بصره گردید.

ذکر حوادثی چند

در این سال، گروهی بر مردی معروف به ابن الکعکی که خانه اش در قَنّویین بود داخل شدند و او را کشتند. پنداشته بودند که زر دارد ولی چیزی از زر درنزد او نیافتند و از ایشان کس خبر نیافت.

و در این سال، مردی به نام محمّد الخیاط که به بنی یاسین انتساب داشت در خانه‌اش در لوزیه[۲] خود را با ریسمان به دار زد. گویند مردی تنگدست بود و عزّت نفسش اجازت نمی‌داد که از کسی چیزی طلب کند.

و هم در این سال، ابومحمّد عبدالله‌بن شیخ ابوالنجیب سهروردی وفات کرد. او از خاندان تصوف بود و پدرش از مشایخ. گویند که او همهٔ اموالش را وقف کرد. چون شیخ شهاب‌الدین عمر سهروردی در غایت فقر و تهی‌دستی آمد، شیخ ابوالنجیب اندوهناک شد که چرا از وقف برای او نصیبی معین نکرده است و از فرزند خود عبدالله خواست که از نصیب خود سهمی به شیخ دهد ولی پسر ابا کرد. شیخ ابوالنجیب که به

۱ـ باب الاتراک: یکی از درهای باروی داخلی دارالخلافه.

۲ـ لوزیّه: محله‌ای در بغداد نزدیک بستان ابن رزین و درب النهر (معجم البلدان ۴ / ۶).

خشم آمده بود گفت: به خدا سوگند به زودی محتاج او خواهی شد. پس از برهه‌ای از زمان شیخ شهاب الدین را حال نیکو شد و او را فتوحی رسید و عبدالله محتاج او شد و از او یاری خواست، شیخ یاری‌اش داد و همواره با او مراوده داشت تا وفات کرد.

و در این سال، ابوالمحاسن محمّدبن نصر (اللّه) انصاری درگذشت. او به ابن عُنَین[1] معروف بود و در اصل از مردم کوفه بود. در دمشق متولد شد و در آنجا رشد یافت. ابن عُنَین شاعری مشهور بود که در بازرگانی به آفاق جهان سفر کرد و اکابر هر شهر را مدیحه گفت. مردی ظریف بود و خُلقی خوش داشت و معاشرتی جمیل و نیز توانگر بود. در دمشق وفات کرد.

در این سال امیر شمس‌الدین اصلان تگین با مردم حج به جای آورد.

سال ۶۳۱

در ماه محرم این سال، حِلّه سَیفیه به امیر جمال‌الدین قَشتَمُر ناصری بازگردانده شد و او بدان صوب در حرکت آمد.

و هم در این سال، امیر بدرالدین سُنقُرجا ظاهری میر آخور خلیفه المستنصربالله به موصل فرستاده شد با خلعت سلطنت و شمشیر و حمایل برای بدرالدین لؤلؤ رومی اتابکی، صاحب موصل. و نیز او را خلعت داد و اسبی با زین و ستام زر و کفل‌پوش ابریشمین و شمشیر و رکاب و آن زیورها که بر گردن اسب بندند و به لقب الملک المسعود ملقب ساخت و اجازت داد که نامش بر منابر قلمروش خوانده شود و بر سکه‌های زر و سیم نقش گردد.

و هم در این سال، تاج‌الدین ابوالفتوح علی‌بن هبة اللّه‌بن دَوامی عارض لشکر به جای

۱ـ ابن عُنَین: رجوع کنید به ارشاد الأریب ۷ / ۱۲۱.تاریخ ابن الدبیثی، ورق ۱۵۲ (پاریس ۵۹۲۱) مرآة الزمان ۸ / ۶۹۶ ـ ۶۹۸ عقودالجمان لابن الشعار ۶ / ورق ۱۰۰ ـ ۱۱۴. تکملة المنذری ۳ / شرح حال ۲۴۵۴. وفیات الاعیان ۵ / ۱۴ ـ ۱۹، مختصر ابی الفداء ۳ / ۱۶۵ ـ ۱۶۶، تاریخ الاسلام للذهبی ۶۳ / ۳۸۵، ۳۸۸، العبر ۵ / ۱۲۲، ۱۲۳، البدایة و النهایة ۳ / ۱۳۷، ۱۳۸، نزهة الأنام لابن دقماق ورق ۶ ـ ۷).

علاء الدین هاشم‌بن امیر سید[1] منصوب شد. نیز امیر شمس‌الدین اصلان تگین از امارت حاج معزول گردید، و شمس‌الدین قیران بار دوم به امارت حاج برگزیده شد.

و در این سال یحیی‌بن مرتضای نیلی از نظارت بر واسط بر افتاد و جای او را به قوام الدین علی‌بن غزالة مداینی دادند.

ذکر گشایش مدرسهٔ مستنصریه

در ماه جمادی الآخره، بنای مدرسهٔ مستنصریه که خلیفه المستنصربالله امر به احداث آن داده بود کامل شد. آغاز بنای آن در سال ۶۲۵ بود و بر آن اموال بسیار هزینه گردید. نصیرالدین‌بن ناقد نائب الوزاره در روز دوشنبهٔ پانزدهم جمادی الآخره به قصد دارالخلافه سوار شد. و به سوی دجله رفت و از باب البُشری در شُبّاره نشست و به سوی دارالمُستجِّده که مجاور آن مدرسه بود راند. و بر درگاه مدرسه بوسه زد و داخل شد و گرد آن بگردید و در حق صاحب آن دعا کرد. استادالدار مؤیدالدین ابوطالب محمّدابن علقمی با او بود. ابن علقمی متولی بنای مدرسه بود. آنگاه از همان راه که آمده بود به سرای خود بازگردید و استادالدار را خلعت بخشید. و نیز به برادرش ابوجعفر و حاجبش عبدالله‌بن جمهور و معمار و فرّاشان و کارگزاران در همان سرای نوبنیاد خلعت داد. و نیز رئیس صنعتگران را انعام داد. و در همان روز صندوق‌های قرآن و کتاب‌های نفیس حاوی علوم دینی و ادبی را که صد و شصت حمال حمل می‌کردند در خزانه کتابخانهٔ مدرسه جای دادند و شیخ عبدالعزیز شیخ رباط الحریم[2] را به حضور در مدرسه فرا خواندند تا کتاب‌ها را ثبت کند و از آنها نگاهداری نماید، و نیز پسرش العدل ضیاءالدین احمد کتابدار کتابخانه‌ای را که خلیفه در سرای خود داشت بیاوردند و او کتاب‌ها را بر حسب فنونی که در برداشتند مرتب نمود، به گونه‌ای که برداشتن کتاب برای مراجعه کنندگان آسان باشد.

۱ـ علاءالدین هاشم‌بن علی‌بن المرتضی ابن امیر سید بغدادی (التکمله المنذریه ۳ / شرح حال ۳۰۷۷) وی به سال ۶۴۰ در مصر درگذشت.

۲ـ رباط الحریم: این رباط را خلیفه الناصرلدین الله در محلهٔ حریم طاهری در جانب غربی بغداد به سال ۵۸۹ بنا کرد (مرآة الزمان ۸ / ۴۱۹).

در یکی از این روزها، خلیفه به مدرسه آمد. شیخ عبدالعزیز که در حضور بود خلیفه را سلام گفت و پس از دعا در حق او، این آیه تلاوت کرد:
«تبارکَ الذّی إنْ شاءَ جَعَلَ لَکَ خَیراً مِنْ ذٰلِکَ جناتٍ تَجری مِنْ تَحتِها الانهارُ و یَجْعَل لکَ قصوراً (۱۰ / الفرقان) خلیفه به رقت آمد و سرشکش بر رخسار جاری شد.

در روز پنجشنبهٔ پنجم ماه رجب، نصیرالدین نائب الوزاره و همهٔ والیان و حاجبان و قضات و مدرّسان و فقهاء و اعیان تجار غریب در مدرسه حاضر شدند و از هر مذهب شصت و دو تن برگزیدند و برایشان دو مدرّس و دو نایب تدریس تعیین کردند. مدرّسان عبارت بودند از محیی‌الدین ابوعبدالله محمّدبن یحیی بن فَضْلان شافعی و رشیدالدین ابو حَفْص عمربن محمّد فَرغانی حنفی و به هر یک از آن دو جامه‌ای سیاه و عمامه‌ای کُحلی و استری با زین و ستام نفیس و ساز و برگ کامل عطا کردند و نایبان عبارت بودند از جمال‌الدین ابوالفرج عبدالرحمان‌بن یوسف‌بن جوزی حنبلی به نیابت از پدرش که برای انجام کارهای مهم دیوانی در سفر بود. و دیگر ابوالحسن علی مغربی مالکی و هر یک را قمیصی ساده و عمامه‌ای از قصب ارزانی داشتند و بر همهٔ مُعیدان از چهار مذهب خلعت‌ها دادند. سپس کارگزاران عمارت و صنعتگران و حاشیه را خلعت بخشیدند و نیز آنان را که به خدمت در کتابخانه معین شده بودند چون الشمس علی‌بن کُتبی خازن و العماد علی‌بن دَبّاس مُشرف و الجمال ابراهیم‌بن حُذیفة المُناول. آنگاه در همهٔ صحن مدرسه سفره گستردند، از کباب‌ها و شیرینی‌ها و انواع اطعمه به حد وفور، و حاضران به تناول پرداختند آنگاه به همهٔ حاضران از مدرّسان و مشایخ رباطها و مُعیدان مدارس و شاعران و تجار غریب خلعت عطا کردند. پس شاعران اشعار خود را در وصف بنا و مدح سازندگان آن برخواندند.

از آن جمله قصیدهٔ العَدل ابوالمعالی قاسم‌بن ابی الحدید مداینی فقیه شافعی است:

ما مَثَّل الفَلَکَ العظیم لمُبْصرٍ ... في الأرض قبل إيالةِ المُستنصر
هذا بناءٌ مُغرِبٌ عن قُدْرةٍ ... رُفِعَت قواعدُه بفعلٍ مُظْهِرِ
حَسَدَت به الأرضَ السماءُ و لم یزل ... حَسَد الفضائل في طباع العُنْصُر
انظر تَجِد نَظْمَ الثُّریا في ذُرَی ... شُرُفاتِه و ضیاءِ نُور المشتري
ضَحِکَ الزمانُ و ذاکَ بعد عُبوسِه ... ورأی الصوابَ و ذاکَ بعد تَحَیُّرِ

فـالأفقُ بـين مُـذَهَّبٍ و مُـفَضَّض والجـو بـين مُكَـوفَرٍ و مُـعَنْبَرِ
و الأرضُ حـاسرةُ القـناع كأنهـا خَـوْدٌ تَـبَرَّجُ في رداءٍ أخـضرِ
تَـزْهو بمـا عَـمر الخليفةُ فـوقَها عـلَماً لأحكـام البَشيرِ المُنْذِرِ
بـالجانب الشرقي بـالشاطي الذي هو طورُ سينا كـل صـاحب مِـنْبرِ

و از اين قصيده است:

مـا حـقُّ دجلةَ أن تـفوه بـلفظةٍ قُـهرت وأي مُسَـاجِلٍ لم يُـقْهَرِ
غَـلب العَطاء المـاء فـيها وانـثنى سَـدّاً يـفوقُ صناعةَ الإسكـندرِ
إن أصـبحت بَحْـراً فـإنّ بـنانه بـإفاضة المـعروف خمسـة أبْحُـرِ
وضَـعَ الأمـامُ بهـا أسـاسَ بنائِهِ والمـوجُ بـين مُجَـمْجِمٍ و مُزَمْجِرِ
قَصْراً و مدرسةً لمـن طـلبَ الغِنى أو رامَ شأو العـالِمِ المُـتَبَحِّرِ
هي جنةُ الفِردوس يجـري تحـتَها مـن مـاءِ دجـلة مـاء نهـر الكَـوثَرِ
حـصباؤها دُرُّ النِّـظام و تـربها مِسك الجَـذُوب و طـينها كـالعنبرِ
أضحى سُليمـان الزّمـان و أهـله مُسْـتخدماً فـيها بجـنة عَـبقَرِ
لَـبِسَ الغَـبيُّ بهـا شهامة مـاهرٍ وغـدا المُـقِلُّ مُزاحماً للمُكْثِرِ
لم تخل مـن حَبْرٍ و شـيخٍ فـاضلٍ يـروي الحـديث و سـاجدٍ و مُـعَفِّرِ
قـد كـانت الفُـقهاءُ قـبلَ بـنائِها في كُـلِّ قُـطْرٍ واحـدٌ لم يُـذكرِ
فَـرَقّ يشـق عـلى المـريد طـلابُها في الشَّرع و المـطلوب كـالمُتَعذِّرِ
فاليوم قـد جُمِـعَت أمـورُالديـن في أرجـائِها و أُزيـلَ عُـذْر المُقصِرِ

و پس از او جمع كثيرى قصائد خود بخواندند.

آنگاه آن دو مدرّس كه از آنان ياد كرديم در جايگاه خاص خويش درس خود آغاز كردند، و نائبان آنان در جايى فروتر از آنها و مدرسه را به چهار رُبع تقسيم كردند. رُبعى از آن شافعيان و رُبعى از آن حنفيان و رُبع سوم از آن حنبليان و رُبع چهارم از آن مالكيان. كسانى را در حجره‌ها جاى دادند و بر حسب شروط واقف برايشان راتبه‌اى كرامند تعيين نمودند. نصيرالدين و ارباب دولت و حاضران برخاستند كه بروند. در اين روز خليفه در پشت پنجرهٔ مشبّكى در صدر ايوان نشسته بود و بر آنچه مى‌گذشت نظاره مى‌كرد.

خلاصهٔ شرایط این مدرسه

شرط شده بود که شمار کسانی که درس فقه می‌خوانند دویست و چهل و هشت تن باشد. از هر فرقه شصت و دو تن با مشاهره‌ای کافی و نان پاره و گوشت و آنچه مطبخ را به‌کار آید و حلوا و میوه و صابون و روغن چراغ و فرش و دیگر مایحتاج.

و شرط شده بود که در دارالحدیث شیخی باشد آگاه از إسنادهای روایات و قاریان و ده تن به علم حدیث نبوی اشتغال نمایند و در هر روز شنبه و دوشنبه و پنج شنبه در هر هفته قرائت حدیث کنند، آنان را نیز راتبه و مشاهره باشد آن‌سان که فقها را هست.

و شرط شده بود که در خانه‌ای پیوسته به مدرسه سی کودک یتیم از مُقرِیِ متقن و صالحی قرآن مجید بیاموزند و مُعیدی باشد که آنان را در حفظ قرآن یاری رساند. ایشان را نیز راتبه و مشاهره باشد آن مقدار که به‌کسانی که به علم حدیث اشتغال دارند پرداخته می‌شود.

و شرط شده بود که در آن‌جا طبیبی حاذق و مسلمان باشد و ده تن که به آموختن علم طب اشتغال یابند آنان را نیز چون آنان که ذکرشان رفت راتبه و مشاهره باشد. آن طبیب کسانی را که بیمار می‌شوند معالجه کند و دارو و شربت و هر چه ضروری افتد ارزانی دارند.

و شرط شده بود که کسانی که به علم فرائض (تقسیم ارث) و حساب و جز آن اشتغال دارند که ذکر همه آنها به دراز کشد نیز در آنجا تحصیل کنند.

ذکر حوادثی چند

در نهم ماه رجب آن سال، قاضی ابوالنجیب عبدالرحمان‌بن قاضی یحیی‌بن القاسم تکریتی به عنوان ناظر مصالح مدرسهٔ مستنصریه معین شد و العدل عبدالله بن ثامر مُشرِف بر آن و نیز العدل ابومنصور فضل‌بن محمّد کاتب و نیز العدل علی‌بن ابی‌البدر، خازن مدرسه باشد و همه را خلعت دادند.

در ماه رمضان آن سال، محیی‌الدین یوسف‌بن جوزی از مصر بیامد. بر او در دارالوزاره خلعت پوشانیدند. خلعت تدریس به حنبلیان در مدرسهٔ مستنصریه، و او با آن خلعت به مدرسه آمد. و همه والیان و حاجبان همراه او بودند او بر سُدّه نشست و

خطبه‌ای اداکرد و چند درس تقریر نمود.

درماه ذوالقعده آن سال، محیی‌الدین ابوالمظفربن بوقی درگذشت. اصل او از واسط بود از خاندان فقیهان. اوکارهای حکومت را به دست گرفت و عهده‌دار خدمت‌هایی شد آخرین مشاغل او صدارت بلاد خوزستان بود، در آن مقام چندی ببود تا او را عزل کردند.

و در آن سال، امیر مظفرالدین بهنام رومی ناصری زعیم تُستَر معزول شد، و به جای او امیر علاءالدین ایلدگُز ناصری که شحنهٔ بغداد بود فرمانروایی یافت، و نیز ظهیرالدین حسن‌بن عبدالله ناظر اعمال خوزستان و متولی دیوان آنجا شد.

و در آن سال امیر الحاج شمس‌الدین قَیْران خلعت گرفت و رهسپار حج شد، در بین راه خبر یافت که اعراب قبیلهٔ اَجْوَد چاه‌ها را در منزل سلمان انباشته‌اند و عزم تاراج حاجیان دارند. به امیر الحاج شمس‌الدین اشارت کردند که به بغداد باز گردد. وی از فقهایی که در سفر حج بودند فتوا خواست که آیا بازگشتن جایز است؟ فتوا به جواز بازگشت دادند. حاجیان را بازگردانید. در این حال خبر یافتند که اعراب به مبلغی مصالحه می‌کنند ولی آن مبلغ بسیار بود و نیز می‌خواستند که زندانیانشان که در بغداد زندانی بودند آزاد شوند و نیز گروهی از وجوه حاجیان نزد آنان گروگان باشد تا زندانیان از زندان رهاگردند. رسولان از دو سو به آمد شد پرداختند. و در این مدت حاجیان بر سر اندک آبی فرود آمده بودند. زمانی گذشت و زمان حج فوت شد. پس، از مصالحه سر بر تافتند و آهنگ بازگشت نمودند. خلق کثیری از آنان مردند و اشتران تلف شدند. حاجیان پیش از بازگشت هر چه متاع و آذوقه داشتند بسوختند تا به دست اعراب نیفتد. ابوالحسن علی‌بن بطریق قصیده‌ای سرود و نزد خلیفه فرستاد که او را به قتال با اعراب تحریض می‌کرد. این بیت‌ها از آن قصیده است:

الكُفْرُفِي التُّرک دونَ الكُفْرِ فِي العَرَبِ	أليسَ منهم أذا عُدُّوا أبو لَهَبِ
أليسَ منهم أبو جَهْلٍ وبنتهم	عُدوّة المُصطفى حَمّالةُ الحَطَبِ
فيا إمامَ الهُدَى يا خَيْرَ مَن نُظِمَت	له المدائح يابن السّادة النُّجُبِ
يا أيها القائمُ المنصورُ أنتَ أذا	حضرتَ وجهَ رسولِ اللّه لم تَغِبِ
فاغز الأعاريب بالأتراک مُنْتَقِماً	منهم و لا تَرْعَ فيهم حُرمة النَّسَبِ

فقد غَزَاهم رسولُ اللّه فِي حَرَمِ الـ / ـلـه المنيعِ بـإذنِ اللّه و هـو نَـبِي
و مـا رَعَـى فـيهم إلّاً ولا نَسَباً / و لم يـقل: أنَّ أُمـي مـنهم و أبي
إن ادّعوا أنَّهم قـد اسلموا فـقد ار / تـدوا بِمَـنعِهم لِـلْحجّ عـن كَـثَبِ

تابوت مظفرالدين كُوكْبُرى صاحب اِرْبِل در اين قافله حجاج بود تا مگر در مكّه دفن شود، چون از ميان راه بازگشتند او را نيز در مشهد على ـ عليه السلام ـ به خاك سپردند.

و هم در اين سال، تاج‌الدين مُعَلّى از رياست مخزن به رياست ديوان زمام[1] منتقل شد و عميدالدين‌بن عباس[2] كه در مخزن ناظر او بود اكنون اِشراف بر او را در ديوان زمام بر عهده گرفت.

و جمال‌الدين عبداللّه‌بن ناقد رياست مخزن يافت پيش از آن مقام حاجبى داشت. در سراى برادرش نصيرالدين بر او خلعت پوشانيدند. و فخرالدين احمدبن دامغانى كه اِشراف در ديوان زمام را بر عهده داشت، مُشرِف اوگرديد و او را نيز خلعت دادند.

در اين سال، ابو عبداللّه عباس[3] فرزند خليفه الظاهر درگذشت.

نيز شيخ ابوالعباس احمدبن ثبات هُمامى[4] واسطى درگذشت او يكى از عدول واسط بود. چندى هم قضاىِ هماميه را بر عهده داشت ولى آن را ترك گفت و به بغداد درآمد و قريب به چهل سال در مدرسهٔ نظاميه اقامت نمود، به مردم علم حساب و علم تقسيم ميراث مى‌آموخت وكتاب‌هايى تصنيف كرد. جز براى اداى نماز جمعه از مدرسه بيرون نمى‌آمد. عمرش اين گونه گذشت تا وفات كرد. در سخن گفتن لحنى بسيار سرد داشت هركس كلامش را مى‌شنيد، مى‌پنداشت ابله است و چون مسائل حساب را املاء مى‌كرد كلامش نيكو و دلپذير مى‌شد.

و در اين سال، مجدالدين محمّدبن زعرور[5] وفات كرد. نخست در اعمال سواد به

۱ـ ديوان زمام: اين ديوان عهده‌دار اِشراف بر همه ديوانهاى دولت عباسى بود.

۲ـ وى عميدالدين ابوالمظفر منصوربن احمدبن عباس دُجَيلى بود متوفى به سال ۶۵۴. (تلخيص مجمع الآداب ۴ / شرح حال ۱۴۲۵).

۳ـ بنگريد به العسجد المسبوك ۴۶۲. وفات او در پانزدهم محرم اين سال بود.

۴ـ بنگريد به التكملة المنذريه ۳ / الترجمه ۲۵۳۸، تاريخ الاسلام ۶۴ / ۳۹ و الوافى ۷ / ۱۹۹. وى احمدبن على‌بن ثبات بود. ثبات به ثاء سه نقطه و با يك نقطه بدون تشديد.

۵ـ مجدالدين محمّد: بنگريد به تاريخ الاسلام ۶۴ / ۶۹ ـ ۷۰، العبر ۵ / ۱۲۶، المختصر المحتاج ۱ / ۱۶۲،

کار اشتغال داشت سپس مدتی نایب جانب غربی بود آنگاه نظارت واسط یافت و سالی چند در آن مقام ببود. چون منفصلش کردند مدتی در بغداد زیستن گرفت تا در نهر عیسی و نهر مَلِک و هیت و انبار ریاست یافت. او را دیوانی خاص خود بود و تا هنگام وفات در آن کار بود.

و در این سال تاج‌الدین ابوالحسن علی‌بن انباری واسطی وفات کرد، او در واسط متولد شده بود و در اعمال واسط خدمت می‌کرد سپس به بغداد آمد و ناظر دیوان عِقار شد. سپس نظارت دیوان واسط یافت و مدتی مُشرِف بلاد حِلّه بود، سپس نیابت اعمال مخزن یافت و آن‌گاه به سِمَتِ اِشراف دیوان رسید و به ریاست دیوان زمام انتقال یافت. و همواره در این کار ببود تا از جهان رخت برکشید. مردی ظالم و جابر بود.

و در این سال، ابوعبداللّه محمّدبن یحیی‌بن فضلان وفات کرد. فقیهی عالم بود. پس از پدرش در مدرسهٔ فخرالدولةبن المطّلب به تدریس پرداخت و در دارالتشریفات به دبیری تعیین شد. سپس در مدرسهٔ نظامیه به تدریس پرداخت و افزون بر دارالتشریفات نظارت در اوقاف نظامیه هم بر عهدهٔ او قرار گرفت. سپس از مدرّسی مدرسهٔ نظامیه عزل شد و بر خدمت در دارالتشریفات بیفزود. و نیز تدریس در دارالذهب را گسترش داد طَرحه [1] از سر برداشت. سپس داوری دربارهٔ قاضیان را به او واگذار کردند و نیز نگریستن درکار دیوان الحسبه را و نظر در امور مدارس و رباطها را. او در همین مقام ببود تا خلیفه الناصرلدین اللّه وفات کرد. چون با الظاهر بامراللّه بیعت شد. الظاهر او را عزل کرد و خانه‌نشین شد و جز برای نماز جمعه از خانه بیرون نمی‌آمد. آنگاه از او خواستند که در بیمارستان عضدی نظارت کند. چند ماه در این منصب خدمت کرد تا از آن استعفاء خواست و باز هم ملازم خانه شد بار دیگر او را به کار فرا خواندند و نظر در دیوان جوالی و بررسی امور اهل ذِمّه بر عهده او نهاده شد و تدریس در مدرسهٔ اصحاب [2] به او

←

سیر اعلام النبلاء ۲۲ / ۳۶۷، العسجد المسبوک ۴۶۳، طبقات السبکی ۸ / ۱۰۷ - ۱۰۸ و شذرات الذّهب ۵ / ۱۴۶.

۱- طَرحه: قطعه پارچه‌ای که مدرّسان روی عمامه خود می‌افکندند تا از دیگران متمایز باشند.

۲- مدرسهٔ اصحاب: این مدرسه را سیده زمرد خاتون درگذشته به سال ۵۹۹ بناکرد. وی مادر خلیفه الناصر

محوّل گردید مدتی در آن مدرسه آمد و شد داشت سپس تدریس را رها کرد تا بهتر به کار دیوان جَوالی پردازد. در این هنگام او را به سفارت به نزد پادشاه رم فرستادند. چون از سفارت بازآمد در مدرسه مستنصریه مدرّس فرقهٔ شافعیان گردید و در این کار بماند تا وفات کرد.

آورده‌اند که آنگاه که متولی دیوان جوالی و عهده دار امور اهل ذِمّه بود نامه‌ای بلند به خلیفه الناصرلدین اللّه نوشت. و در آن گفت که مذهب شافعی حکم می‌کند که آنچه از اهل ذمّه یعنی یهود و نصارا در یک سال گرفته می‌شود اجرت سکونت آنهاست در دارالسلام و کسب در بازارهای آنجا این مبلغ را در شرع از جهت زیادت، مقدار معینی نیست. ولی حداقل آن یک دینار است. و جایز است افزون از یک دینار در صورت امکان تا صد دینار هم می‌توان از ایشان جزیه گرفت. زیرا اینان به چند گروه تقسیم می‌شوند برخی در خدمات دیوانی هستند و از معیشتی نیکو برخوردارند و افزون از مقرری دیوان از مردم نیز رشوه و پیشکش می‌ستانند. چه بسا در یک روز به قدر همه جزیه‌ای که از آنان در سال گرفته می‌شود هزینه می‌کنند و علاوه بر این از حرمت و جاه بهره‌مند هستند آن‌سان که بر گردن مسلمانان سوار می‌شوند. این بنده و دیگر فقهایی که در مخزن خدمت می‌کنند دیده‌اند که ابن حاجب قیصر، ابن مُحْرِز فقیه را از جایی که بود برداشت تا ابن زُطینا کاتب مخزن را به جای او بنشاند و حال آن که از حضرت علی ـ علیه السلام ـ روایت شده که فرمود: «به ما امر شده که در مجلس با آنان برابر ننشینیم و جنازهٔ مردگانشان را تشییع نکنیم و اگر بیمار می‌شوند به عیادتشان نرویم و به سلام ابتدا ننمائیم». ابن مهدی از این بنده و دیگران فتوی خواست که ابن ساوا را به نظارت امور واسط برگمارد. این بنده گفت این کار جایز نیست و داستان عمربن خطاب و ابوموسی اشعری را برای او حکایت کردم که اموالی را که از یکی از اعمال حاصل شده بود به او گزارش کردند، در شگفت شد و پرسید که کاتب این ناحیه کیست؟ ابوموسی گفت:

←

و زوجهٔ المستضیء بود. در سال ۵۸۹ افتتاح گردید. مدرسه مجاور قبر او نزدیک به تربت معروف کرخی بود. برای مدرّسان و فقها و کارگزاران آن پیوسته به مدرسه خانه‌هایی ساخته بودند. و همه دارای راتبه و مشاهره بودند. بعد از مدرسه نظامیه و مستنصریه از بزرگترین مدارس بغداد بود.

مردی است که اکنون بر در مسجد ایستاده است. عمر پرسید چرا به درون مسجد نمی‌آید، آیا جنب است؟ ابوموسی گفت: نه بلکه نصرانی است. عمر به خشم آمد و گفت: آیا اینان را به خود نزدیک می‌کنید و حال آن که خدا آنان را دور کرده؟ آیا ایشان را امین خود می‌دانید و حال آن که خداوند ایشان را خائن خوانده؟ آیا ایشان را مقام رفیع می‌دهید و حال آن که خداوند ایشان را پست نموده است. این مرد در هیچ یک از بلاد اسلام برای من عهده‌دار عملی نخواهد بود.

اینان را در هیچ شهری و دیاری آن چنان حرمت و جاه و مکانتی نیست که اکنون در مدینة السّلام از آن برخوردارند. پس اگر مقدار جزیه چند برابرِ این که حال می‌پردازند از ایشان گرفته شود باز هم سود بسیار نصیب آنهاست.

برخی از اینان پزشک‌اند و پزشکی از کسب‌های پر درآمد است. به خانه‌های اعیان و ارباب مقامات آمد و شد دارند و بر بزرگان دولت داخل می‌شوند و مردم گاه به پزشکان بیش از آنچه حق آنهاست می‌پردازند. این کاری است که بیشتر از جوانمردان سر می‌زند. همچنین خلعت‌های گرانبها و دینارهای فراوان و پیشکش‌ها در عیدها به ایشان اعطاء می‌گردد و این در حالی است که در معالجات چندان تبحری ندارند و مزاج‌ها را فاسد می‌کنند.

کودکی از ایشان که جز یک عشر از کتاب «مسائل حُنین[۱]» و پنج صفحه از کتاب «تذکرة الکحّالین[۲]» را نخوانده جامهٔ پزشکان می‌پوشد و عمامه‌ای بزرگ بر سر می‌نهد و در بازارها یا بر سر کوچه‌ها بر دکّه‌ای می‌نشیند و مِکَمَّه[۳] و مِلحدان[۴] در پیش می‌گذارد و از بامداد تا شامگاه بدن و چشمان مردم را می‌آزارد و شب هنگام با کیسه‌ای پر از زر به خانه می‌رود. چون او را به عنوان پزشک می‌شناسند برمی‌خیزد و از این خانه به آن خانه

۱- مراد کتاب «المسائل فی العین» تألیف حنین‌بن اسحاق عبادی متوفی به سال ۲۶۰ است.

۲- تذکرة الکحّالین: کتابی است در معالجه امراض چشم. تألیف علی‌بن عیسی الکحّال متوفی به سال ۴۳۰ (عیون الانباء ۱ / ۲۴۷).

۳- مِکَمَّه: چیزی است شبیه کیسه که بدان دهان انسان یا حیوان را می‌بندند و برای مقاصد دیگر هم بکار می‌رود.

۴- مِلحدان: نمکدان، ظرفی که پزشکان در آن داروهای خود مخصوصاً داروهای چشم را می‌گذاشتند.

برای معالجه بیماران به راه می‌افتد.

برخی از ایشان کاسب هستند عطّارانی که اهل غش تخلیطند به ظاهر خود را کاسب می‌نمایند ولی از اموال بازرگانان مسلمان سود فراوان می‌برند، یا کالایی را به نسیه می‌برند یا در سنجیدن زر اندکی از آن را به‌گونه‌ای می‌دزدند، یا کم‌فروشی می‌کنند یا در مایحتاج مردم تقلب و غش به‌کار می‌برند و خیانت می‌کنند.

پاره‌ای از ایشان صاحبان حرفه و صنعت‌اند چون زرگران و غیرایشان که در طلا و نقره تقلب می‌کنند. مثلاً از زر می‌دزدند و به جای آن مس می‌گذارند. بعضی نقادان سکه‌های زر و سیم‌اند و در دادن و گرفتن مبلغی را می‌دزدند.

اینان در هر دوره‌ای از زمان به‌گونه‌ای تحقیر می‌شده‌اند مانند دوختن غیار بر جامه که شرع بر آنها مقرر کرده است. عمربن خطاب به‌کارگزاران بلاد نوشت که اهل ذِمّه باید موی جلوی سر را بتراشند و بر گردنهایشان با سرب یا آهن نشان گذارند. روی پالان که می‌نشینند پاهای خود از یک طرف آویزان کنند (یکبری بنشینند) تا از مسلمانان تمیز داده شوند، و زنّار بر میان بندند که در زمان خلفای راشدین رسم بر این بود. آخرین کسی که بر ایشان سخت گرفت المقتدی بامرالله بود که گفت که باید با آنان همان روش در پیش گرفت که در ایام متوکّل بوده است. پس فرمود که بر گردن خود زنگوله بندند و بر در خانه‌هایشان تصاویر یا چوب‌ها باشد تا از خانه‌های مسلمانان تمیز داده شود. و باید که اهل ذِمّه بام خانه‌هایشان هم سطح بام خانهٔ مسلمانان نباشد و یهودیان باید که غیار پوشند و عمامه‌های زرد برسر نهند و زنانشان باید ازار عسلی رنگ به پاکنند، و دو لنگه کفشهایشان به یک رنگ نباشد یک لنگه سیاه باشد و یک لنگه سفید و چون به حمام می‌روند طوقی آهنین بر گردن داشته باشند. اما مسیحیان باید جامه‌های تیره رنگ یا فاختهای رنگ (قهوه‌ای) در برکنند و زنّار بر کمر بندند و صلیب بر گردن آویزند و اگر خواستند سوار شوند بر اسب سوار نشوند یا بر استر سوار شوند، یا بر خر و یا بر مادیان‌های بی‌زین، آن هم یکبری بنشینند و پاها از یک جانب آویزند.

در این زمان که همه اینها از آنان ساقط شده اگر چند برابر از ایشان جزیه بستانند بازهم با آن مزیتها که یافته‌اند برابری نتواند کرد، و حال آن که در بیشتر بلاد ملزم به داشتن غیار هستند. و جز به فرو دست‌ترین کارها و پیشه‌ها گمارده نمی‌شوند. در بخارا و

سمرقند کار پاک کردن مستراح‌ها و بردن زباله‌ها بر عهده ایشان است. و در حلب نزدیک‌تر شهری به ما (یعنی به بغداد) همهٔ اهل ذِمّه غیار دارند. و حکم شریعت این است که به هنگام پرداخت جزیه برپا بایستند و جزیه‌گیرنده بنشیند. او باید آن مبلغ بر کف دست خود گیرد تا مسلمان آن را از کف دست او برگیرد تا دست مسلمان بالا ودست ذمّی در پایین قرار گیرد. آنگاه ریش او بگیرد و بر قفای او زند و به او بگوید: ای کافر و ای دشمن خدا حق خدا را ادا کن. امروزه ذمّی خود برای پرداخت جزیه نزد کارگزار آن نمی‌آید بلکه آن را به دست یکی از یاران خود می‌فرستد.

صابئان مردمی هستند که ستارگان را می‌پرستند و در بلاد واسط زندگی می‌کنند، اینان اهل ذمّه محسوب نمی‌شوند اگر چه پیش از این در شمار اهل ذمّه به حساب می‌آمدند، القاهر بالله از ابوسعید اصطخری که از اصحاب شافعی بود در باب آنان فتوا خواست، او به ریختن خونشان فتوا داد و گفت که از آنان جزیه قبول نمی‌شود. وقتی که این سخن بشنیدند پنجاه هزار دینار دادند تا از آنان دست برداشت. امروزه از آنان جزیه نمی‌ستانند و در حکم مسلمانان شده‌اند.

چون خلیفه از این نامه آگاه شد به آن جوابی نداد.

چون ابن فضلان درگذشت قاضی‌القضات، ابوالمعالی عبدالرحمان‌بن مقبل واسطی را به جای او به تدریس در مدرسهٔ مستنصریه برگماشت و این افزون به کار قضای او بود.

و در این سال، علی‌بن ابراهیم ابن انباری[1] که صاحب دیوان بود، وفات کرد.

سال ۶۳۲

در این سال، فخرالدین ابوسعد مبارک ابن مُخرِّمی به وکالت باب طِراد و نظر در دار التشریفات به جای علی ابن عُنَیْزی گمارده شد. ابن عنیزی از نیابت دیوان زمام آمده بود.

و هم در این سال، امیر شمس‌الدین علی‌بن سُنقُر الطویل از امارت عزل شد و خانه‌نشین گردید.

۱- بنگرید به تاریخ ابن النجار، ورق ۱۴۶ (از مجله پاریس) بیش از این از او یاد شد و ذکر آن را در اینجا موردی نبود.

همچنین جماعتی از والیان و ارباب دولت به دارالوزاره احضار شدند سپس جمعی از بازرگانان و صرّافان را نیز حاضر آوردند و درهم‌های نقره آوردند و بر روی نطعی که در برابر نصیرالدین گسترده بودند ریختند. آنگاه نصیرالدین و آن جماعت برپای خاستند. نصیرالدین گفت که خلیفه در حق رعیت انعام کرده و آنان را از معاملهٔ حرام رهانیده است و از گناهان دور داشته و آنان را از خرج کردن آنچه مشتمل بر ربا است بی‌نیاز کرده و فرموده است به جای معامله با قراضه‌های زر با این درهم‌ها معامله کنند و بهای هر ده درهم معادل یک دینار است، آنگاه صرّافان را از آن گونه درهم‌ها دادند تا به دست مردم دهند تا با آنها معامله کنند.

در این سال امیرابواحمد عبدالله فرزند المستنصربالله قرآن مجید را ختم کرد. مؤدّبش العدل ابوالمظفر علی‌بن نیّار بود. برای او جامه‌ای اطلس و مندیلی از قصب مغربی خلعت آوردند. وی از روی وَرَع از پوشیدن آن امتناع کرد. زیرا حدیثی بود در تحریم آن گونه لباس‌ها. پس برای او جامه‌ای پشمین آوردند و مندیلی از حریر، نیز دو هزار دینار و اسبی عربی انعام کردند. و هم فرزند خردسال او را خلعت دادند، و دویست دینار. و اموالی که چهل و دو حمّال به خانه او حمل کردند. و مهمانی بزرگی که ده هزار دینار در آن هزینه شده بود بر پا داشتند. و نیز به وکیل او العدل عبدالوهاب‌بن مُطهّر و به فرزندش و همهٔ خادمان حاشیه خلعت عطا شد.

و هم در این سال تاج‌الدین علی ابن دَوامی، از دیوان عَرْض سپاه به صدارت دیوان اِرْبل منتقل شد. خلعتش دادند و او بدان صوب رهسپار گردید. و در این سال قطب‌الدین سنجر ناصری شحنگی بغداد یافت.

و نیز رسولی از سوی بدرالدین لؤلؤ صاحب موصل بیامد، با تحف و هدایا و اسبان بسیار و از دختر مجاهدالدین أیبک الخاص مستنصری معروف به دواتدار کوچک خواستگاری کرد. قاضی القضات ابوالمعالی عبدالرحمان‌بن مقبل و دو نایب او عبدالرحمان‌بن عبدالسلام‌بن لمغانی و عبدالرحمان‌بن یحیی تکریتی احضار شدند. مجاهدالدین دواتدار با جماعتی بزرگ از خادمان خلیفه و اصحاب شرابی و حاشیه بدریه نیز بیامدند. مجاهدالدین در جانب راست نصیرالدین نائب الوزاره بنشست و خطیب ابوطالب حسین‌بن مهتدی بالله خطبهٔ نکاح خواند. قاضی ابن لمغانی صیغهٔ عقد را

جاری کرد. وکیل بدرالدین لؤلؤ رسول او امین‌الدین لؤلؤ بود. مهر عروس بیست هزار دینار بود. عقدنامهٔ منسوج اطلس سفیدی بود. آنگاه مهمانی بزرگی برگزار شد. مجاهدالدین از جای برخاست و بر نصیرالدین و کسانی که عهده دار عقد بودند از قضات و شهود و وکیلان خلعت پوشانید. در باب این مزاوجت جمعی از شاعران شعرهای خود برخواندند. از آن جمله بود عبدالحمید ابن ابی‌الحدید شعری که سروده بود برخواند که در آن گفته بود:

أهلاً بيوم حَسَنِ المَنظَرِ قد قَرَنَ الزُّهرةَ بالمُشتري
لا سَيِّما ظلُّ غمامِ الهُدیٰ شمس الوجودِ النَّيِّرُ الاكبرِ

و هم در این سال فخرالدین ابوطالب احمدبن دامغانی از إشراف بر دیوان عزل شد و ملازم خانه گردید.

و در این سال مردی نصرانی که ساکن محله شاکریّه[1] بود کشته شد. غلامی از آنِ او به قتلش آورده بود و اظهار کرده بود که به سفر رفته. و زمانی دراز گذشت و غلام در سرای او بود و بر حسب میل خود هر کار می‌کرد. در او به شک افتادند، گرفتندش و بزدند به قتل اعتراف کرد و گفت جسدش را در چاه خانه انداخته است. حکم به حبس ابد دادند، زیرا غلام مسلمان بود و در مذهب شافعی و حنبلی حکم چنین بود.

و نیز اوحد کرمانی صوفی شیخ صوفیه شد، در رباط مرزبانیّه[2] او را خلعت دادند و استری بخشیدند و حاجبی او را به خانه‌اش برد. اوحد کرمانی شیخی نیک روش بود به زبان اهل حقیقت و ارباب طریقت سخن می‌گفت. به بغداد آمد و در جامع ابن مطّلب سکنا گزید. مردم آهنگ او می‌کردند و جماعتی از فقرا و صوفیه در نزد او حاضر می‌آمدند، پس نام‌آور شد.

۱ـ درب الشّاکریه: محله‌ای در جانب غربی بغداد از محله‌های حربیه. یاقوت گوید: چون از جامع المنصور درگذری همهٔ این محله‌ها را حربیه گویند. مانند نصیریه و شاکریه و داربطیخ و عباسیین و جز آن (معجم البلدان ۲ / ۲۳۷).

۲ـ رباط مرزبانیه: این رباط را الناصرلدین الله در جانب غربی بغداد بر ساحل نهر عیسی بنا کرد. قصدش آن بود که چون از خلافت کناره گرفت به آنجا رود ولی از این کار منصرف شد و آن را به شیخ شهاب‌الدین عمر سهروردی تسلیم کرد و گروهی از صوفیان در آن جای گرفتند (بنگرید: الجامع المختصر ۹۹، مرآة الزمان ۸ / ۵۱۳).

در این سال امیرالحاج قیران ظاهری از امارت حج معزول شد و به جای او امیر حسام‌الدین ابوفراس‌بن جعفربن ابی فراس برگزیده شد وی در این سال با مردم حج به جای آورد.

و در این سال شیخ شهاب‌الدین ابوحفص عمربن [1] محمّدبن عبداللّه سهروردی صوفی و واعظ درگذشت. او در سهرورد زاده شده بود و در آنجا پرورش یافت.

به بغداد آمد و در آنجا سکونت گرفت. وی برادرزادهٔ شیخ ابوالنجیب سهروردی است. در صحبت او بود و از او علم تصوف و شیوهٔ وعظ و معرفت حقیقت و طریقت آموخت. در شرح احوال صوفیه کتابی نیکو تألیف کرد، در باب بدر و مدرسه عمّش ابوالنجیب [2] وعظ می‌گفت. و نیز عهده‌دار چند رباط صوفیان بود. از آن جمله است رباط زوزنی [3] و رباط مأمونیه. خلیفه الناصرلدین اللّه رباطی در مرزبانیه بر ساحل نهر عیسی بنا کرد. و در کنار آن برای او سرایی پهناور و حمام و بستان احداث نمود تا خود و خاندانش در آن سکنا گیرند. خلیفه او را به چند جای به رسالت فرستاد. پادشاهانی که بر آنان وارد می‌شد در اکرام و تعظیم و احترام او مبالغه می‌کردند، زیرا به او اعتقاد داشتند و از وجود او تبرک می‌گرفتند. شیخ شهاب‌الدین را در وَردیّه [4] دفن کردند در مقبره‌ای

۱ـ بنگرید به تاریخ ابن الدبیثی، ورق ۲۰۲ (پاریس ۵۹۲۲)، التقیید لابن نقطه، ورق ۱۷۶، مرآة الزمان ۸ / ۶۷۹، تکملة المنذری ۳ / شرح حال ۲۵۶۵، ذیل الروضتین ۱۶۳، اخبار الزهاد لابن الساعی ورق ۹۵ ـ ۱۰۲، وفیات الاعیان ۳ / ۴۴۶، سیر اعلام النبلاء ۲۲ / ۳۷۳، تاریخ الاسلام ۶۴ / ۹۶ ـ ۹۹، المستفاد للدمیاطی ۳۶۶، طبقات السبکی ۸ / ۳۳۸، طبقات الاسنوی ۲ / ۶۳، البدایه لابن کثیر ۱۳ / ۱۳۸ و غیره.

۲ـ ابوالنجیب به سال ۵۶۳ وفات کرد. مدرسه مدت زمانی دایر بود. سپس به مسجد تبدیل شد معروف به مسجد نجیب‌الدین. این مسجد در نزدیکی دجله بود.

۳ـ رباط زوزنی: این رباط به نام صوفی ابوالحسن علی‌بن محمودبن ابراهیم الزوزنی (۳۶۶ ـ ۴۵۱) از بزرگان صوفیه بغداد است. برای ابوالحسن علی‌بن ابراهیم حُصْری (متوفی به سال ۳۷۱) شیخ صوفیان عصر خود بنا شده بود (المنتظم ۷ / ۱۱۱ و السمعانی: الأنساب ۴ / ۱۷۲) تاز مان طغیان دجله در سال ۶۵۴برپای بود. (بنگرید به المنتظم ۸ / ۳۲۵و ۱۰/۱۳۶، الانساب ۴ / ۱۷۲، مرآة الزمان ۸ / ۱۸۰، الجامع المختصر ۹ / ۳۲، المختصر المحتاج الیه ۲ / ۱۴۶).

۴ـ وَردیّه: یاقوت در (معجم البلدان ۵ / ۳۷۱) از آن یادکرده و گوید: مقبره‌ای است در بغداد بعد از باب ابرز در جانب شرقی نزدیک باب الظفریه. اینجا بعدها به مقبرهٔ شیخ عمر سهروردی معروف شد. بدان سبب که مدفن او بود.

که برای او در آنجا بر سر جادهٔ سورالظفریّه[1] ساخته بودند. به هنگام مرگ نود و دو سال داشت.

و از دنیا وی هیچ بر جای نگذاشت. اموال بسیاری که به دستش می‌رسید همه را هزینه می‌کرد زیرا مردی کریم و سخاوتمند بود. سهروردی مردی با هیبت بود و خوش خلق و بسیار عبادت می‌کرد.

و نیز عبدالسلام‌بن ابی عصرون تمیمی[2] حلبی فقیه شافعی مذهب و مفتی و مدرّس وفات کرد. او از خاندانی مشهور به علم و قضاء و ریاست بود در حلب در نزد ملوک معزز و محترم، همچنین مردی توانگر بود و صاحب فضل و گشاده دست بود و گاه شعر می‌سرود.

ابوسلیمان داود[3] بن یوسف‌بن ایّوب بن شادی معروف به الملک الزاهر صاحب بیره در این سال وفات یافت.

و هم دراین سال، ابوحفص عمربن[4] محمّدبن ابی نصر فرغانی فقیه حنفی درگذشت. شیخی صالح بود. به بغداد آمد و مدّتی در رباط زوزنی مجاور جامع المنصور بماند. سپس به واسط رفت وی صائم الدهر و ملازم مسجد و عبادت پیشه بود و بنی رفاعی از او بهره‌مند می‌شدند. پس از چند سال به بغداد بازگردید و از آنجا رخت به سِنجار کشید. مدّتی نیز در آنجا اقامت گزید و در جامع سِنجار فقه و ادب تدریس می‌کرد. و باز رهسپار بغداد شد و در رباط العمید فرود آمد. پس به تدریس فقه فرقهٔ حنفی منصوب

۱ـ الظفریه: این محله را یاقوت در معجم البلدان وصف کرده (معجم البلدان ۴ / ۶۱) و گوید: محله‌ای است در شرق بغداد و در کنار آن محله دیگری است به نام قراح ظَفَر.

۲ـ بنگرید به مرآة الزمان ۸ / ۶۹۲، ۶۹۴، تکملة المنذری ۳ / شرح حال ۲۵۷۱، ذیل الروضتین ۱۶۲، تاریخ الاسلام ۶۴ / ۸۷ ـ ۸۸، نثر الجُمان للفیومی ۲ / ورق ۶۱، نزهة الأنام لأبن دقماق، ورق ۱۱ و النجوم الزاهرة ۶ / ۲۸۷ و جز آن.

۳ـ تکملة المنذری ۳ / شرح حال ۲۵۷۲، بغية الطلب لأبن العديم ۵ ورق ۳۰۱، وفيات الاعيان، شرح حال ۴۲۱۰، المختصر لأبی الفدا ۳ / ۱۶۳، تاریخ الاسلام ۶۴ / ۸۴، نثر الجُمان ۲ / ورق ۶۶، نزهة الأنام لأبن دقماق ورق ۱۱، السلوک للمقریزی ۱ / ق ۱ / ۲۵۰، سلیمان‌بن داود دوازدهمین فرزند الناصر صلاح‌الدین ایّوبی است.

۴ـ إنباه الرواة للقفطی ۲ / ۳۳۱، تاریخ الاسلام ۶۴ / ۹۹، العسجد المسبوک ۴۶۶.

گردید. چون مدرسهٔ مستنصریه افتتاح شد به آنجا رخت کشید، و تا پایان عمر در آنجابود. گویند که شیخ محمّدبن رفاعی بر او داخل شد شامگاه بود، گفت صَبَّحَکم الله، ابوحفص ارتجالاً گفت:

أتاني مساءٌ نورُ عيني و نُزهَتي فَـفَرَّجَ عني كُربتي و أزاحا
فَصَبَّحتُه عند المساء لأنـه بِطَلْعِتِه ردُّ المساءَ صباحا

ذکر افتتاح مدرسهٔ شرفیّهٔ شرابیّه در واسط

در هفدهم شعبان این سال، مدرسه‌ای که به امر شرف‌الدین ابوالفضائل شرابی در جانب شرقی واسط برای شافعیان احداث شده بود افتتاح گردید.

این مدرسه بر ساحل دجله مجاور مسجد جامعی بود که اکنون ویران شده بود. وی بنای آن تجدید نمود و العدل احمدبن نجای واسطی را به تدریس در آن فراخواند. و سیصد و بیست و دو فقیه در آن جای داد و به همه خلعت داده شد و نیز کسانی را که متولی عمارت آن بودند از نُواب و صنعتکاران و خادمان خلعت پوشیدند. آنگاه میهمانیی نیکو ترتیب دادند و صاحب دیوان ابن دباهی و ناظر واسط و قاضی و دو نقیب و قاریان و شاعران در آن دعوت حضور یافتند. متولّی عمارت آن و ناظر موقوفات آن ابوحفص عمربن ابی‌بکربن اسحاق دَورقی بود.

سال ۶۳۳

در محرم این سال، ملک ناصر ناصرالدین داود ابن ملک معظم عیسی ابن ملک عادل ابوبکر محمّدبن ایّوب به بغداد آمد. به حِلّه سیفیه رفت. در آنجا امیر شرف‌الدین علی‌بن جمال‌الدین قَشْتَمُر زعیم حِلّه فرمان می‌راند. ملک ناصر را به نیکی استقبال کرد و فراوان اکرام نمود. و دعوتی عظیم بر پا ساخت که هزینه آن از دوازده هزار دینار درگذشت. ملک ناصر از حِلّه به بغداد آمد و النقیب الطاهر قطب‌الدین ابوعبدالله حسین‌بن اقساسی و دو خادم خلیفه و همه حاجبان و داعیان به پیشباز او رفتند. چون وارد شد بر درگاه باب‌النُوبی بوسه داد. آنگاه آهنگ دارالوزاره نمود. نصیرالدین نائب‌الوزاره وی را

استقبال کرد و احترام و تبجیل نمود. و او را خلعت پوشاند، این خلعت را از مخزن آورده بودند. قبایی از اطلس بود و سرپوشی و نیز اسبی عربی با زین و ستام زرین و در محلهٔ مقتدیه[1] که به مَعَدّ الموسوی معروف بود جایش دادند.

سبب آمدنش به بغداد آن بود که به فرمان پدرش ملکِ معظم بر دمشق فرمانروایی یافته بود. عموهایش کامل ابوالمعالی محمّدصاحب مصر و اشرف ابوالفتح موسی پسران عادل ابوبکر با او مخالفت می‌ورزیدند. اشرف در این هنگام صاحب حَرّان و رُها و خِلاط و چند جای دیگر بود. اینان لشکر به دمشق آوردند و آن را محاصره کردند و این محاصره چند ماه مدت گرفت. و این در سال ٦٢٦ بود. چون محاصره به درازا کشید، مردم به سختی افتادند، سپاهیان نیز فساد می‌کردند و خرابی به بار می‌آوردند. ناصرالدین به ناچار به حکمشان گردن نهاد و شهر را به رویشان بگشود. چون بر شهر استیلا یافتند او را با جمعی از اصحابش به کَرَک فرستادند. اکنون آمده بود که حال خود با خلیفه در میان نهد. خلیفه نیز وعده داد که کار او بسازد. پس نزد آن دو کس فرستاد آنان نیز خواست خلیفه را اجابت کردند. ناصرالدین در مدت اقامتش در بغداد به مدرسه مستنصریه حاضر می‌شد.

خلیفه فرمان داد که دعوتی به عمل آید و فقهای مدارس حاضر شوند. ناصرالدین را نیز احضار کرد. ناصرالدین بر یکی از ایوانهای شمالی قرار گرفت. و ممالیک و اصحاب او در ربع مالکیان و حنفیان ایستادند و نزد هر طایفه حاجبی ایستاد وقاریان دیوان آمدند و به قرائت قرآن پرداختند. جمعی از فقها هم قصایدی خواندند. سپس نوشیدنی‌ها آوردند و انواع طعام‌ها، ناصرالدین پس از آن که چند بار بر زمین بوسه داد به طعام خوردن نشست چون فراغت یافت به سرای خود بازگردید.

در هجدهم شعبان، از ابوالفرج عبدالرحمان‌بن جوزی خواسته شد که در رباط مجاور گور معروف کَرخی روبروی تربت بانوی واقف[2] آن قرار گیرد و ناصرالدین نیز حضور یافت. چون مجلس به پایان رسید سفره‌ای بزرگ افکندند. سپس او را در حادی

۱ـ محله‌ای در شرق بغداد، یاقوت از آن یاد کرده (معجم البلدان ۴ / ۳۱۵) این محله را خلیفه المقتدی بالله (۴۶۷ ـ ۴۸۷) احداث کرده.

۲ـ این بانو زمرد خاتون است مادر خلیفه الناصرلدین الله.

عشریه در دارالوزاره خلعت دادند. و اسبی عربی با زین و ستام زر و کمربندی و نیز علمی افراشته و خفتان و همه اصحابش و اتباع و مملوکان او را نیز خلعت دادند و چند سر اسب و چند جامه و بیست و پنج هزار دینار و پنجاه شتر و دیگر چهارپایان و وسایل زندگی و فرش‌ها و غیر آن. آنگاه به مستقر خویش روان شد در حالی که میان او و دو عمویش ملک کامل و ملک اشرف کار به صلاح آمده بود[1].

در سَلْخِ ماه ربیع الاول، امیر رکن‌الدین اسماعیل‌بن بدرالدین لؤلؤ صاحب موصل به بغداد آمد، النقیب الطاهر حسین‌بن اقساسی و دو خادم از خادمان خلیفه با موکب دیوان به استقبالش رفتند. در بیرون شهر با او دیدار کرد. و با او به باب النُّوبی داخل شد امیر رکن‌الدین بر درگاه بوسه زد و بر نصیرالدین نائب الوزاره داخل شد. نصیرالدین قبای اطلس و کلاهی شاهانه به او خلعت داد. آنگاه اسبی با زین و ستام کامل آوردند. رکن‌الدین سوار شد و به سرای امیر علی‌بن سُنْقُر الطویل در درب فراشا رهسپار گردید. امیرانی که با او آمده بودند در خانه‌هایی جای گرفتند. پس از چند روز به دیدار خواهرش زوجهٔ امیر علاءالدین ابوشجاع طبرس دواتدار رفت. امیر علاءالدین به سبب ورود او مهمانی مهمی برپا کرد که همهٔ اصحابش دعوت شده بودند. و او را خلعت داد با یازده اسب عربی و ده جامه‌دان از انواع جامه‌ها و پنج هزار دینار و به همه اصحاب و اتباع و مملوکانش خلعت بخشید.

در هفدهم ربیع الآخر، در بدریّه به دیدار شرف‌الدین اقبال شرابی رفت، شرف‌الدین او را و همه اصحابش را خلعت داد. و بسیاری زر و اسب و دیگر هدایا و تحف تقدیم نمود.

در بیستم این ماه به سرای نصیرالدین نائب الوزاره حضور یافت. نصیرالدین خلعتش داد و شمشیری حمایلش نمود و اسبی با همهٔ ساخت آن تقدیمش کرد و همهٔ اصحاب او را نیز خلعت عطا کرد. و برای هزینهٔ راه مبلغی درخور از درهم و دینار بذل نمود. و در بیست و هشتم این ماه بازگشت. در مدت اقامتش در بغداد در رباط خِلاطیه برای او مجالس سور برپا شد. امیر رکن‌الدین به رباط درآمد و در آنجا تفرّج کرد سپس مجلس سور دیگری در رباط مادر خلیفه الناصرلدین الله برپا داشتند و مجلس دیگری در

۱ـ بنگرید به تاریخ الاسلام ۶۴ / ۱۱ ـ ۱۲.

مدرسهٔ مستنصریه، امیر رکن‌الدین در ایوان نشست و قاریان قرآن خواندند و مدرّسان درس گفتند آنگاه در رواق مدرسه به گردش پرداخت.

و هم در آن ماه علی‌بن غزالهٔ مداینی از نظر در امور واسط عزل شد. و جای او را علی‌بن شاطر انباری گرفت. و امیر بکتین ناصری به مقام شحنگی بغداد رسید.

و در این سال فقیه عبدالله‌بن عبدالرحمان‌بن عمر مغربی الاصل و شَرِمْساحی[1] المولد اسکندرانی المنشأ که هم در آنجا خانه داشت به بغداد آمد، با زن و فرزند و جماعتی از فقهای مالکی. از سوی دیوان به خوبی پذیرفته شد. سپس به دارالوزاره حاضر گردید و همه مدرّسان نیز حاضر آمدند و مسئله‌ای که از آن چند مسئله دیگر بنا بر مذهب امام مالک‌بن انَس متفرّع می‌شد مطرح کرد. جماعت فقها با او به بحث پرداختند و به فضل او اعتراف کردند. او را نیز خلعت عطا کردند و استری با همه ساخت آن. مدرّسان مدرسهٔ مستنصریه به پیشوایی او رأی دادند و امر تدریس بر فرقهٔ مالکیان به او واگذار شد. همچنین ارباب دولت و مدرّسان دیگر مدارس و فقها در درس او حضور یافتند. او خطبه‌ای بلیغ اداکرد و دوازده درس تقریر کرد و آن را به موعظه پایان داد. تقریرات او گواه کاملی بود بر فضل وکمال او و برای او در هر رجب صد دینار مقرر گردید. برادرش را نیز خلعت دادند و او را مُعید درس او قرار دادند. سپس همه فقهایی را که همراه او آمده بودند خلعت پوشانیدند و صله دادند.

در ربیع الآخر، قاضی فخرالدین ابوسعدمبارک ابن المخَرِّمی از وکالت باب طِراد[2] و نظر در امور دارالتشریفات به صدارت مخزن منتقل شد و خلعت یافت و نیز مرکبی با تمام لوازم آن و هزار دینار انعامش دادند و در سرایی منسوب به وزیر، عبیدالله‌بن یونس که مجاور دیوان بود جای گرفت، و علی‌بن غزالهٔ مداینی مُشرِف بر او شد و هبة الله‌بن خُلید کاتب او و آن دو نیز خلعت یافتند. سپس فخرالدین ابن مُخَرِّمی به صدارت دیوان الزمام منتقل گردید و ابن غزاله مُشرِف بر او و هر دو را خلعت دادند و به صوب واسط در حرکت آمدند.

۱ـ شَرِمساحی، منسوب به «شارِمْساح» قریهٔ بزرگی از کورهٔ دقهلیه در مصر.

۲ـ طِراد: بر وزن کتاب، یکی از درهای باروی داخلی دارالخلافه، یاقوت در «المشترک وضعاً» از آن یاد کرده.

نصیرالدین ابن ناقد نائب الوزاره برادر خود ابوالفضل را وکالت داد.

و در آن سال، امیر سراج‌الدین سرابهٔ ناصری شحنگی بصره یافت.

و در آن سال، بنای ایوانی که در مقابل مدرسهٔ مستنصریه ساخته شده بود کامل شد. و در زیر آن صُفّه‌ای بود که طبیب در آن می‌نشست و در نزد وی گروه او بودند که به طب اشتغال داشتند. بیماران به آنجا می‌آمدند و درمان می‌شدند. در دیوار این صفّه دایره‌ای بود که صورت فلک در آن ترسیم شده بود و نیز طاق‌های ظریف که درهای ظریف داشتند. در دایره دو باز زرین در دو طاس زرین بود، و پشت سر آنها دو مهره از شبه بود که دیده نمی‌شدند و هر ساعت که می‌گذشت دهان بازها گشوده می‌شد و مهره‌ها از دهانشان می‌افتاد و هر بار که مهره‌ای می‌افتاد دَرِ یکی از طاق‌ها باز می‌شد. درها که به رنگ زر بود در این هنگام به رنگ سیم درمی‌آمدند و چون دو مهره درون طاس‌ها می‌افتادند درها به جای خود باز می‌گشتند. سپس قمرهایی از زر در آسمان لاجوردی این فلک با طلوع خورشید حقیقی طلوع می‌کردند. و همراه با دوران آن می‌گردیدند و با غایب شدن آن غایب می‌شدند. چون شب درمی‌رسید در آنجا اقماری[1] بود که طلوع می‌کردند از نور پس از آن، هرگاه ساعتی کامل می‌شد آن نور در دایرهٔ ماه کامل می‌شد. سپس دایرهٔ دیگر آغاز می‌گردید تا شب به پایان رسد و خورشید طلوع کند، و بدین گونه اوقات نمازها دانسته می‌شد. شاعران در وصف آن اشعاری سروده‌اند. از جمله شعر ابوالفرج عبدالرحمان‌بن جوزی است در ابیاتی که بدان خلیفه را مدح کرده.

يـا أيُّهـا المَـنصور يـا مـالكاً ... بـرأيـه صَـعْب اللـيالي يَهُـونْ

شَـيَّدتَ للّـه ورَضْـوانِـهِ ... أشْرَفَ بُـنْيان يـروق العُـيُونْ

إيـوان حُسْـن وَضْـعه مُـذهش ... يَحَـار في مَـنْظرِه النَّـاظرونْ

صُـوَرٌ فـيه فَـلَكٌ دائـر ... والشَّمسُ تجري ما لها من سُكُونْ

دائـرةٌ مـن لازَوَرْدٍ حَكَت ... نُـقطة تـبرٍ فـيه سِرٌّ مَـصُونْ

فـتلک في الشَّكـل و هـذي معاً ... كَـمثل هـاءٍ ركبت وسطَ نـونْ

و در این سال، حاجب الدیوان نزد قاضی القضات ابوالمعالی عبدالرحمان‌بن مُقبِل حاضر شد و با او در باب عزل از قضاوت و تدریس در مدرسهٔ مستنصریه صحبت کرد و

۱ـ در خلاصهٔ الذهب المسبوک به جای «اقمار» «شموس» آورده و گویا این درست باشد.

فرمانش داد که از خانه‌ای که قضات در آن سکنا دارند منتقل شود. و به جای او ابوالفضل عبدالرحمان‌بن عبدالسلام‌بن لمغانی اقضی القضات[۱] شود.

و هم در این سال تاج‌الدین ابوالفتوح علی‌بن دَوامی از اِرْبِل بازگشت و از خدمت در آنجا دور گردید.

پیش از این از رفتن او به اِربِل برای انجام اعمال آن و صدارت دیوان آنجا سخن گفتیم. چون ابوسعد مبارک‌بن مُخرِّمی از صدارت مخزن به صدارت دیوان الزمام منتقل شد تاج‌الدین به صدارت مخزن برگماشته شد، خلعتش دادند و شمشیری حمایلش کردند و بر اسبی سوارش نمودند.

و در این سال، از اِرْبِل خبر رسید که سپاهیان مغول به آنجا آمده‌اند و آهنگ موصل دارند. سپاه اِرْبِل با آنان نبرد کرده و از دو سو جمعی کشته و مجروح شده‌اند.

سپس از آنجا بیرون آمده رهسپار موصل گشته‌اند. و در آنجا بسی قتل و تاراج کرده‌اند. خلیفه به بسیج لشکر فرمان داد که بدان سو در حرکت آیند. عرب‌های بدوی و پیادگان از همهٔ اعمال گرد آمدند. چون حاضر گشتند آنان را اموال و سلاح داد. پیشاپیش لشکر، امیر جمال‌الدین قَشتَمُر بود. چون به دربند رسیدند خبر یافتند که مغولان به بلاد خود بازگشته‌اند. در این هنگام قَشتَمُر و لشکرش به بغداد بازگشتند[۲].

و در این سال محمّدبن غیم از وکالت معزول شد و جای او را ابن طبّال دلّال گرفت. از ابن طبّال نجابت و معرفت و شجاعت آشکار شد.

و در این سال ابوعبدالله محمّدبن مرشد وفات کرد. او شیخی از مردم مَرِیّه بود که قریه‌ای[۳] است از اعمال بصره. فقه می‌دانست بر مذهب شافعی. چند سال قضاء واسط را در ایام ناصر بر عهده داشت. و سپس منصب إشراف یافت و در عهد المستنصر بالله معزول شد. وی مردی شوخ طبع در عین حال هوشمند و فروتن بود. پس از عزل به بغداد آمد. قدی رسا داشت. چشمانش خوب نمی‌دید. روزی کمال‌الدین عبدالرحیم‌بن یاسین

۱- بنگرید به تاریخ الاسلام ۶۴ / ۱۲ و العسجد المسبوک ۴۷۲.

۲- بنگرید به العسجد المسبوک ۴۷۰ به اختصار.

۳- یاقوت از این قریه یادکرده و گوید: نزدیک به نهر دقله است. گرداگرد آن نیز نیزارست و در نزدیکی آن دهی است به نام هنیثه.

به نزد او رفت و در زد. گفت: کیست؟ گفت: سه تن نابینا. اجازت داد که داخل شوند، دید که یک تن بیش نیست. معنی سخنش را پرسید. گفت: من همان سه تن نابینا هستم. زیرا غریبم و غریب چنان که می‌گویند نابیناست. من به طلب حاجتی آمده‌ام و طالب حاجت نابیناست و جز برآورده شدن نیازش هیچ نمی‌بیند. نابینای حقیقی هم هستم چنان که می‌بینی. ابن یاسین را هم دیدگان سخت کم سو بود. گفت سرور من اکنون چهار تن شدیم. وفاتش در مَرِیّه بود. در هشتاد سالگی جهان را بدرود گفت.

و جمال‌الدین ابوالحسن عبداللّه‌بن ناقد برادر نصیرالدین نائب الوزاره وفات کرد. نخست در دیوان منصب حاجبی داشت سپس به حجابت مخزن آنگاه به صدارت مخزن رسید. و در همان شغل بود تا وفات یافت. شبی به غرفهٔ سرای خود بالا رفت. فلجی عارض او شد که نتوانست فرود آید. در همان حال بماند و پس از روزی چند در ماه صفر درگذشت.

بعد از او برادرش نورالدین ابوالفضل یحیی بمرد، او یکی از حاجبان دیوان بود. و از برادرش نصیرالدین نائب الوزاره در آن سال در وکالت نیابت داشت. در ماه ذوالحجّه جهان را وداع کرد.

و در این سال، ابوصالح نصربن ابی‌بکر عبدالرزاق‌بن ابی محمّدعبدالقادر جیلی فقیه حنبلی و واعظ وفات کرد. ابوصالح شیخ زمان خود بود و پیشوای حنبلیان. از خاندان علم و صلاح. روایت حدیث می‌کرد و نزد پدر خود فقه آموخت، و نیز نزد شیخ نوقانی شافعی. در مسائل خلاف سخن می‌گفت. در مدرسهٔ جدش در باب الأزجّ[1] و مدرسهٔ شاطئیّه[2] در باب الشَّعیر[3] تدریس می‌کرد و وعظ می‌گفت. نزد قاضی القضات ابن دامغانی شهادت می‌داد. و در ایام خلافت الظاهر بامراللّه به مقام قاضی القضاتی رسید و

۱ـ از قدیمی‌ترین مدارس حنبلیان در بغداد و بزرگترین آنها با موقوفات بسیار. آن را ابوسعدمبارک مُخَرِّمی قاضی باب الأزجّ متوفی به سال ۵۱۳ بنا کرد. بعدها شیخ ابومحمّد عبدالقادربن ابی صالح گیلانی متوفی به سال ۵۶۱ در آنجا به تدریس پرداخت و به مدرسهٔ شیخ عبدالقادر گیلانی معروف گردید.

۲ـ تاریخ بنای این مدرسه دانسته نیست. ابن جبیراندلسی که در سال ۵۸۰ از بغداد دیدن کرده مدرسه شاطئیه دایر بوده است. این مدرسه نیز از آن حنبلیان بوده است.

۳ـ باب الشعیر: محلّه‌ای از محلات قدیمی بغداد بر ساحل غربی دجله نزدیک در شرقی از مدینة المنصور، که آن را باب خراسان می‌گفتند.

جز او حنبلیان را قاضی القضاتی نبود. فرمان داد که درگاهش به روی دیگران گشاده باشد و حاجبان را دور کرد. خود برای قضاوت عموم می‌نشست. و گفت در سرای او اذان گویند و نماز جماعت به جای آورند. پیاده به نماز جمعه می‌رفت. جامه‌اش از پنبه بود و از پوشیدن جامهٔ ابریشمین اجتناب می‌کرد. در سال ۶۲۳ معزول شد و برای تدریس به مدرسهٔ خود رفت و چنان که عادت او بود درس می‌گفت و برای مردم فتویٰ می‌داد چون بنای رباط مستجد در دیرالرّوم به پایان رسید شیخ صوفیان آن رباط گردید و تا زنده بود در همین مقام بود. او را که در دکّه امام احمدبن حنبل ـ رضی الله عنه ـ به خاک سپردند. خلیفه را این کار خوش نیامد فرمان داد که از آنجا به جای دیگرش برند. شب هنگام او را بیرون آوردند و در نزدیکی آن دفن کردند. چون او را از کار قضاوت عزل کردند ابیاتی گفت که اولش چنین بود:

حَمِدتُ اللهَ ـ عَزَّ وَجَلَّ ـ لَمّا قَضی لی بالخلاصِ من القضاءِ

و در این سال ابومنصور مُعلّی‌بن دباهی فخری[1] از قریه‌ای معروف به فخریّه از اعمال نهر عیسی وفات کرد. او از خاندان ریاست و ثروت بود. مُعلّی نخست در دُجیل سِمَتِ نظارت داشت آنگاه به نهر عیسی و سپس به صدارت مخزن منتقل شد آنگاه به صدارت دیوان الزمام رسید. در همین کار بود تا مأمور ملاحظهٔ اِرْبِل و اعمال آن گردید و در این سال به اِرْبِل رفت و در همانجا درگذشت، او را در اِرْبِل به خاک سپردند.

و در این سال امیر ابوفراس‌بن جعفربن ابی فراس با مردم حج به جای آورد.

و در این سال عزّالدین ابن الاثیر جزری صاحب «الکامل فی التاریخ» در موصل وفات کرد[2].

سال ۶۳۴

در پنجم صفر، نورالدین ارسلان شاه فرزند عمادالدین زنگی صاحب شهرزور به بغداد

۱ـ در العسجد المسبوک ص ۴۷۴، آمده است که او مُعلّی‌بن سعادات‌بن علوان‌بن عقیل بود.

۲ـ عزّالدین علی‌بن محمّدبن محمّدبن عبدالکریم معروف به ابن اثیر در سال ۶۳۰ وفات کرده نه در این سال. (بنگرید به التکملة المنذریه ۳ / شرح حال ۲۴۸۴).

رسید. موکب دیوان به استقبال او بیرون رفت. رئیس این موکب عارض الجیوش ابوعلی حسن‌بن مختار بود و دو خادم از خادمانِ خلیفه نیز با او بود. ابوعلی در بیرون بارو با او دیدار کرد و با او به شهر درآمد و آهنگ باب النُوبی نمود و درگاه را ببوسید و بر نصیرالدین ابن ناقد نائب الوزاره داخل شد. ابن ناقد قدرش را برافراشت و خلعتش داد. نورالدین سپس بیرون آمد و در سرایی که برای او معین شده بود جای گرفت. این سرای در محلّه مقتدیه و منسوب به النقیب الطاهر مَعَدّ موسوی بود و یارانش به خانه‌های مجاور مکان گرفتند.

نورالدین ارسلان شاه مردی خوب روی بود، شکلی ظریف داشت، و قامتی لطیف در بیست و یکم ماه به بدریّه دعوت شد و با شرف‌الدین اقبال شرابی دیدار کرد. شرف‌الدین اقبال او را به نیابت و وکالت از خلیفه جامهٔ فتوت پوشانید و خلعت داد و در بیست و چهارم ماه در مدرسه مستنصریه برای او مجلس سوری برپا شد که در آن حضور یافت و در ایوان کوچک جای گرفت و اهل هر یک از چهار مذهب در جای خود نشستند و قرآن خوانده شد و مدرّسان درس خود آغاز کردند. آنگاه برخاست و به کتابخانهٔ مدرسه رفت و ساعتی در آنجا نشست. سپس به جایی که برای او معین کرده بودند بازگشت. در بیست و پنجم ماه به دارالوزاره فراخوانده شد. او را خلعت دادند و شمشیری حمایل کردند و بر اسبی با زین و ستام زر و ساخت کامل سوارش کردند و کوس‌ها و نقاره‌ها و آنچه مناسب آن بود از علم‌ها و غیر آن تقدیم کردند، و پنج هزار دینار انعامش دادند و اجازت یافت که به شهر خود بازگردد و در همان روز بازگردید.

و در ماه ربیع الاول، امیرابوالقاسم عبدالعزیز فرزند خلیفه المستنصر بالله قرآن مجید را تمام کرد. مؤدّبش العدل ابوالمظفر علی‌بن نیّار بود، به همان ترتیب که به هنگام ختم قرآن برادرش مهمانی و خلعت داده شده بود ـ و ذکرش گذشت ـ این بار نیز مهمانی و خلعت دادند.

و در این سال، تاج‌الدین علی ابن دَوامی از صدارت مخزن عزل شد. که سخت بیمار بود. به جای او ابونَضْلَه هاشم‌بن علی‌بن امیر سید علوی برگزیده شد. سپس تاج‌الدین در ماه رجب به حجابت باب النُوبی و امارت شُرطه منصوب گردید.

در همین سال، جماعتی به عیادت بیماری رفتند. بیمار بر بام خانه‌اش بود. اینان

ساعتی در کنارش نشستند ناگاه سقف فرود آمد، همه مردند مگر بیمار.

کم مِنْ مریضٍ قد تحاماه الرَّدَی فَنجا و ماتَ طبیبُهُ و العُوَّدُ

و هم در این سال، امیرالحاج ابوفراس ابن ابی فراس با عرب‌های اجاوده بیامد. این عرب‌ها در سال ۶۳۲ راه برحجاج بسته و آنان را از حج بازداشته بودند. عرب‌ها همه سرها برهنه کرده و کفن بر گردن انداخته و شمشیری در دست با زنان و فرزندان خود آهنگ باب النُّوبی کردند و زمین ببوسیدند. زنان برقع‌ها برداشته و زاری و تضرع می‌کردند.

خبر دادند که توبه‌شان قبول شده و مورد عفو واقع گشته‌اند. آنگاه هر یک را جامه‌ای دادند و به اماکن خود بازگشتند.

در این سال، عبدالله شَرِمْساحی مدرّس مالکیان در مدرسهٔ مستنصریه نزد شرف‌الدین اقبال شرابی به بدریّه آمد. شرابی او را به وکالت و نیابت از سوی خلیفه لباس فتوت داد.

و هم در این سال، پادشاه روم به شهر آمِد لشکر آورد و آنجا را محاصره کرد و بر مردم سخت گرفت و میان دو لشکر نبرد افتاد واز دو سو جمعی کثیر کشته شدند و در شهر آذوقه نقصان یافت و مردم شهر در تنگنا افتادند. صاحب آمِد نزد خلیفه کس فرستاد و حال بگفت و از او درخواست که نزد پادشاه روم کس فرستد مگر از جنگ باز ایستد. خلیفه فرمان داد ابومحمّد یوسف‌بن جوزی رهسپار روم شود. ابن جوزی می‌گوید: هنگامی که به شهر رسیدم دیدم که سپاه دشمن شهر را در محاصره دارد و مردم شهر به رنجی عظیم گرفتار آمده‌اند. نخست مکتوب دیوان را به پادشاه تقدیم کردم. گفت که اینان جنگ را آغاز کرده و اصحاب او را کشته‌اند. آنگاه خطی را که خلیفه با قلم خود نوشته بود بیرون آوردم و این سخن خدای تعالی را تلاوت کردم «کتابٌ اَنْزَلْناه الیکَ مبارکٌ لِیَدَّبَّروا آیاتِه و لِیَتَذَکَّرَ اولو الالبابِ» (۲۹ ص). نامه را ببوسیدم و تسلیم او کردم. از جای برخاست و نامه بر چشم و سر نهاد و بخواند در حال فرمان داد که لشکریانش دست از جنگ بردارند و از آنجا بروند.

و در آن سال خلیفه فرمان داد مشربه‌ای نزدیک قبر احمدبن حنبل ـ رضی‌الله عنه ـ بسازند برای آب خوردن زائران. چون بنای آن به پایان آمد گشوده شد و در آن خمهایی نهاده بودند پر از جُلّاب و کسانی را برگماشته بودند که به مصالح آن قیام

نمایند. شاعران در وصف آن قصائد پرداختند از جمله قصیدهٔ جعفربن مهدویهٔ کاتب بود که خلیفه را در آن مدح گفته:

و قَبرُ أحمد قد طَرَّزتَ حليتَهُ ... بحــليةٍ زَيَّـــنت مـــنه مـبانيهِ

ثم اتخـــذتَ لنـــا فـيه مُـزَمَّلة ... تــدل أنكَ يـوم الحَوض ساقيهِ

فاسلم فدتک الرَّعايا يا إمام هُدَىً ... تهْدِي إلى‌الحق‌مَن‌قَدْ ضَلَّ فى‌التيهِ

و هم در این سال، اقضی القضات عبدالرحمان‌بن لمغانی، علی‌بن بصری را قضای واسط و اعمال آن داد.

و نیز در این سال امیر عزّالدین قیصر ظاهری، خبر آورد که دخت بدرالدین لؤلؤ صاحب موصل از راه فرا می‌رسد. او را فرستاده بودند تا آن دختر را بیاورد. مجاهدالدین أیبک مستنصری معروف به دواتدار صغیر او را به زنی گرفته بود. بدر ظاهری معروف به شحنه یکی از خادمان خلیفه با سی تن خادمان دیگر وامیر بدرالدین سُنْقُرجا میرآخور خلیفه و جماعتی از مملوکان و حاجب، ابوجعفر برادر استاد الدار و مؤیدالدین محمّدبن علقمی به پیشباز رفتند. بدر شحنه او را در مِزْرَفه[1] دیدار کرد و آن جماعت با او باز گشتند. عروس در شُبارهای که فرستاده بودند با جمعی از خادمان و کنیزان خود بنشست و شب هنگام در باب البُشْری پیاده شدند. برای او استری مهیاکرده بودند، سوار شد و به دارالخلافه رفت و از باب النُّوبی به خانه شوی خود مجاهدالدین در درب الدَّواب روانه گردید. این خانه به احمدبن قمی انتساب داشت. به هنگام ورود به خانه به یکی از خادمان شوهرش هزار دینار نثار کرد.

در چهارم جمادی الآخره، خلیفه مجاهدالدین را در برابر خود خلعت عطا کرد و برای او اسبی با همه ساخت آن آوردند. مجاهدالدین بیرون آمد. و بر سم اسب بوسه داد و از باب الاتراک[2] بر آن سوار شد. پشت سرش چهارده شمشیر و دیگر حربه‌ها افراشته بودند. از باب دارالضرب شمشیرها را برکشیدند و با او جماعتی از خادمان خلیفه و حاجب ابوجعفربن علقمی برادر استاد الدار و مهتر فرّاشان و حاجب دیوان الابنیه[3] و جز

۱ـ قریه‌ای در شمال بغداد یاقوت در معجم البلدان از آن یادکرده است.

۲ـ از درهای باروی داخلی دارالخلافه.

۳ـ این دیوان مختص بنای عمارت‌های داخلی دولتی و ترمیم آنها بود.

ایشان، در حرکت آمدند و به سرای او روی نهادند. چون بر باب البدریّه گذارش افتاد، خادمی از خادمان شرابی چهار هزار دینار بر او نثار کرد و چون بر درب الدّواب رسید در چند جای از سرای امیر جمال‌الدین قَشتَمُر و سرای دخترش زوجهٔ امیر نصرةالدین کُج ارسلان بر او نثار کردند. و در قفای او علم‌ها بود و طبل‌ها و کوس‌ها می‌بردند.

در شب این روز یازده طبل و یازده کاسه و دو سنج فرستادند تا در اوقات سه گانهٔ نماز بر در خانه‌اش نوبت زنند. زفاف با زوجه‌اش صورت گرفت. امیر مجاهدالدین را دو شادمانی بود شادمانی امارت و شادمانی دامادی. هیچ یک از ابناء جنس او در آن سن به چنان مقامی نرسیده بود. فردا هدایای عروسی تقدیم شد از بردگان ترک و خادمان و غلامان سیاه و انواع جامه‌ها و عطرها و اسب‌ها و آلات نبرد و غیر آنها، این هدایا از سوی زعما و ارباب دولت و خادمان خلیفه و دیگر ممالیک بود. و نیز وزیر و شرابی و استادالدار و دواتدار کبیر. هر کس که هدیه‌ای می‌آورد مجاهدالدین به دست خود او را خلعت می‌داد. آنگاه سوار شد و پیشاپیش او امرا و مملوکان می‌راندند. پشت سرش نیز مردانی انواع سلاح برکشیده در حرکت بودند. در مقابلش اسبان یدک را می‌بردند و گرداگردش را شمشیر داران گرفته بودند. همچنین کیانیه حربه‌ها در دست و طبرها بر دوش می‌راندند و نیز جماعت چاوشان که چوگان‌های زرین و سیمین می‌بردند، با این آئین آهنگ دارالخلافه نمود و خدمت کرد. به هنگام نماز عشاء بیرون آمد همهٔ راه با پرتو مشعل‌ها و شمع‌ها روشن شده بود. هر روز بامداد پگاه و هر شب این وضع ادامه داشت.

در دهم این ماه برکارگزاران خود ابوعلی حسن‌بن مختار علوی و وکیلش ماری بن صاعدبن تومانصرانی و نوّاب دیوان و همهٔ امرایی راکه بدو انتساب داشتند و نیز بر دو حاجب او و همه ممالیک و منسوبان به او و بر اتباع و حواشی و غلامان بدریّه و سرکردهٔ آن و دربانان دارالخلافه که آمد و شدش بر آنها بود خلعت عطاکرد. همچنان در آن سرای می‌زیست تا عمارت سرای منسوب به علاءالدین تامش بر ساحل دجله و متعلقات آن کامل شد. پس در ماه ذوالقعده این سال به آنجا نقل کرد. خلیفه اصطبل خود راکه مقابل سرای او بر ساحل دجله بود به او بخشید.

و در آن سال، از عبدالرحمان‌بن یحیی‌بن مُخَرِّمی برادر صاحب دیوان خواستند که

مقام حجابت را اختیار کند و از آن پس او سرور همه حاجبان مناطق شد.

در سوم رجب این سال، خلیفه آهنگ رفتن به مشهد موسی‌بن جعفر ـ علیه السلام ـ نمود و چون باز گردید سه هزار دینار نزد ابوعبدالله حسین‌بن اقساسی نقیب طالبیان فرستاد و فرمود آن را میان علویانی که در مشهد امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب و حسین و موسی‌بن جعفر ـ علیهم افضل الصلاة والسلام ـ هستند تقسیم کند.

در ماه رجب، فخرالدین ابوطالب احمد دامغانی، به سِمَتِ اِشراف مخزن منصوب شد و خلعت یافت.

در این سال، بِشر، خادم امیر رکن‌الدین اسماعیل‌بن بدرالدین لؤلؤ صاحب موصل به بغداد آمد و با او دو تن از مهره‌اندازان با کمان گروهه و با آنان پرنده‌ای بود که رکن‌الدین انداخته بود. خلیفه آن را بپذیرفت و فرمان داد بیاویزندش. آن را روبروی باب البدریه بیاویختند و دو هزار دینار نثار آن کردند. سپس به خادم و آنان که همراه او بودند خلعت داد و نیز سه هزار دینار.

و در این سال، محمّدبن عبدالعزیزبن محمّدبن عبدالرحمان (در متن سفیداست) معروف به ابن العجمی درگذشت. او از خاندان ریاست بود و نیز شعری نیکو داشت.

و هم ملک عزیز محمّد[1]بن غازی‌بن یوسف‌بن ایّوب‌بن شادی صاحب حلب درگذشت. پدرش ملک ظاهر غازی در زمان کودکی او مرده بود. کسی که کار تربیت و امور او را بر عهده داشت اتابک او شهاب‌الدین طغرل بود.

طغرل در تربیت و حراست دولت او کوشش بسیار کرد و با رعیت به نیکی رفتار می‌کرد تا آن کودک بالیده شد. ملک عزیز در جمال به کمال بود. در عنفوان جوانی مرگش در ربود. سال عمرش تازه از بیست گذشته بود. کودکی خردسال از او بماند که دیگران سرپرستی‌اش کردند. از شگفتی‌ها آن که ملک ظاهر غازی چون بیمار شد نزد عمش عادل ابوبکر محمّد صاحب مصر و شام رسول فرستاد و از او خواست که سرپرستی پسرش محمّد را بر عهده گیرد، عادل گفت: سبحان الله چه نیازی به این عهد و سوگند است. ملک ظاهر چون یکی از فرزندان من است رسول گفت: چیزی است که

۱ـ بنگرید به: مرآة الزمان ۸ / ۷۰۳، تاریخ الاسلام ۶۴ / ۱۹۹، البدایه و النهایه ۱۳ / ۱۴۵. العسجد المسبوک ۴۷۸، و النجوم الزاهرة ۶ / ۲۹۷ و غیر آن.

خواسته و در اجابت آن مشکلی نیست. عادل گفت چه بسیار گوسفند در چراگاه می‌چرد و حال آن که بره‌ها نزد قصاب‌اند. با او پیمان نهاد. و ظاهر وفات کرد و رسول هنوز نزد ملک عادل بود. مدت عمر ملک عزیز چندان به دراز نکشید، بلی بیست سال مدت گرفت.

در این سال ست شمایل [۱] وفات کرد. نامش شجرالدّر ترک بود. زوجهٔ خلیفه الناصرلدین الله و مقرّب او. خطی خوش داشت. نامه‌هایی را که برای خلیفه می‌رسید بر او می‌خواند و خلیفه جواب را بر او املاء می‌کرد. او را در گورستان خِلاطیه به خاک سپردند [۲].

و در این سال، ملک کیقباد [۳] فرزند کیخسرو بن قِلِج‌ارسلان بن مسعود بن قِلِج‌ارسلان سلجوقی صاحب قونیه و اقصرا و سیواس و جز آن از بلاد روم وفات کرد.

پس ازاو برادرش کیکاوس پادشاهی یافت. چون کیقباد به پادشاهی رسید کیکاوس را زندانی کرد و چون بیمار شد او را فراخواند و سفارش فرزندان را به او نمود.

ذکر محاصرهٔ اِرْبِل

در هفدهم ماه شوال، بر بال پرنده‌ای از اِرْبِل خبر رسید که سپاهیان مغول به اِرْبِل آمده و آنجا را محاصره کرده‌اند و مردم شهر دروازه‌ها را بسته و به قلعه پناه برده‌اند. امیر شمس‌الدین اصلان تگین ناصری مأمور شد که جریده به آن صوب حرکت کند با سه هزار سپاهی بدون وسائل سنگین، اینان در بیستم این ماه به راه افتادند. پس از ایشان امیر مجاهدالدین أیبک دواتدار با جمعی از ممالیک خود جریده در حرکت آمد.

ابن کُرِ اِرْبِلی نیز در پی او بود. آنگاه شرف‌الدین شرابی با جماعتی از امرا و ممالیک بدان سو در حرکت آمدند. نصیرالدین نائب الوزاره مدرّسان و فقیهان را بخواند و از آنان فتوا خواست که اگر جهاد و حج مقارن شوند کدام یک اولیٰ است. گفتند: رفتن به

۱ـ در تاریخ ابن العبری ۴۲۱ و تاریخ الحکماء ابن القفطی ۱۴۴ ست نسیم آمده است.

۲ـ بنگرید به سیر اعلام النبلاء ۲۲ / ۲۰۱ و الکامل ۱۲ / ۴۴۰.

۳ـ بنگرید به مرآةالزمان ۸ / ۷۰۳، ذیل الروضتین ۱۶۵، تاریخ الاسلام ورق ۱۵۳، ایاصوفیه ۳۰۱۲، سیر اعلام النبلاء ۲۳ / ۲۴، البدایه و النهایه ۱۳ / ۱۴۶ و العسجد المسبوک ۴۷۸.

جهاد اولیٰ است. پس در آن سال حج تعطیل شد و مدرّسان و فقیهان و مشایخ رباط‌ها و صوفیان را فرمان داد که تیراندازی بیاموزند و آمادهٔ جهاد شوند. امیر ایدمر اشقرناصری را شحنگی بغداد داد. بر باروی بغداد منجنیق نصب کردند و خندق را مهیّا کردند.

اما مغولان چون به اِربِل تاختند و آنجا را محاصره کردند، منجنیق‌ها نصب کردند و به یک جانب بارو حمله آوردند سرانجام قطعه‌ای از آن را ویران ساختند و به شهر درآمدند و آن را به قهر تصرف کردند. مردم شهر و بسیاری از سپاهیان به قلعه پناه بردند و با مغولان نبردی سخت آغاز کردند. بدرالدین صاحب موصل مغولان را به آنچه نیاز داشتند از آذوقه و سلاح یاری داد. ساکنان قلعهٔ اِربِل بی‌آب ماندند و هزاران تن از ایشان در شدت تشنگی مردند. و چون جای تنگ بود دفن مردگان میسر نبود. آنها را از بارو هم بیرون نمی‌انداختند زیرا بیم آن بود که خندق انباشته شود. پس همه را به آتش سوختند. مغولان در شهر دست به قتل و تاراج گشودند همه جا را ویران کردند یا به آتش کشیدند. سپس آهنگ قلعه کردند و برای فرو کوفتن آن منجنیق برپا داشتند. در این هنگام از فرا رسیدن لشکر خلیفه خبر یافتند. در ششم ماه ذوالحجّه مغولان بازگشتند و به بلاد خود رفتند. چون شرابی از رفتن مغولان خبر یافت با سپاهیان و امرا به بغداد بازگشت و در سیزدهم محرم سال ٦٣٥ به بغداد رسید.

سال ۶۳۵

در ماه محرم این سال، علاءالدین هاشم فرزند امیر سید از صدارت مخزن عزل شد و فخرالدین محمّدبن ابی عیسی از صدارت دُجَیل به جای او منصوب گردید.

و هم در این سال، اسدالدین شیرکوه صاحب حِمص، عانه را محاصره کرد و به صلح بستد و از جانب خود امیری در آنجا نهاد.

و نیز اقضی القضات ابوالفضل عبدالرحمان‌بن لمغانی، به تدریس حنفیان در مدرسهٔ مستنصریه به جای ابن انصاری حلبی گماشته شد. چندی بعد اجازت خواست که با زن و فرزند به شهر خود بازگردد. اجازت یافت. مدت تدریسش در آن مدرسه بیست و یک ماه بود.

و در این سال، در ماه تشرین اول رعدی هائل و برقی عظیم آمد و صاعقه‌های فراوان رخ داد. از جمله صاعقه‌ای بود که مردی را در بیرون باروی سوق السلطان نزدیک به سوق الخیل بزَد. آن مرد بر استری سوار بود. بخشی از سینه‌اش و نیز نیمی از استر بسوخت و هر دو مرده بیفتادند و صاعقهٔ دیگری به خانه مردی یهودی به خربهٔ ابن جرده افتاد و دیگری در نخلات در باب مُحوَّل و آن را به آتش کشید. همهٔ این حوادث در یک ساعت اتفاق افتاد. در ماه شباط صاعقه‌ای رباط مدرسهٔ مستنصریه را زد و بخشی از آن را ویران نمود.

و در این سال حُجَر البیع به تاج‌الدین علی‌بن دَوامی حاجب باب النُّوبی بازگردانده شد.

و نیز امیر شمس‌الدین اصلان تگین به زعامت خوزستان، به جای امیر علاءالدین اِیلدگُز معروف به طاز، معین شد. مدت حکومتش سه سال و پنج ماه بود.

و منصوربن عباس از صدارت دیوان نهر ملک و نهر عیسی و هیت عزل شد و امور آن‌ها به صاحب دیوان فخرالدین ابوسعد مبارک‌بن مُخَرِّمی واگذار گردید.

در ماه ربیع الآخر فرمان شد که مدرّسان و فقها و مشایخ رباط‌ها و صوفیان و ارباب دولت از صدور و امرا در جامع القصر برای نماز بر دختر بدرالدین لؤلؤ صاحب موصل، زوجهٔ امیر علاءالدین طبرس دواتدار کبیر حضور یابند در جانب قبله بر او نماز خواندند، و جنازه را تا مشهد امام موسی کاظم ـ علیه‌السلام ـ تشییع کردند و در کنار پسرش در ایوان مقابل آستان مقدس به خاک سپردند. گویند از بیست و اند سال پیش همچنان نفساء بود. مدت اقامتش در بغداد بیست سال بود. در سرای امیر علاءالدین مجلس تعزیت برپا شد و نقیب الطاهر حسین‌بن اقساسی و موکب دیوان در مجلس عزا حاضر شدند. و المحتسب ابوالفرج عبدالرحمان‌بن جوزی برای تسلیت به نزد بدرالدین لؤلؤ فرستاده شد.

در ماه جمادی الاولی در دارالوزاره مجلس عقد دختر سلیمان شاه‌بن بُرْجُم برای مظفرالدین محمّد بن امیر جمال‌الدین قَشْتَمُر برپا شد. اقضی القضات عبدالرحمان ابن لمغانی و نوّاب او را نیز حاضر آوردند. مبلغ صداق هزار دینار بود.

در همین ماه در بغداد آشوب‌ها بر پا شد، و در چند جا جمعی از مردم کشته شدند.

عمادالدین طغرل ناصری شحنهٔ بغداد مأمور فرو نشاندن آشوب شد و مردم آرامش یافتند.

و نیز یکی از مملوکان خلیفه به دارالوزاره درآمد. مردم به قصد سلام در آنجا انبوه شده بودند. آن مملوک به سوی مسند وزیر رفت و دوات از پیش او برداشت. مردم به خروش آمدند و شک نکردند که او مأمور است و این به معنی عزل وزیر است. مردم گردن کشیده بودند تا بنگرند که سرانجام چه خواهد شد. معلوم شد که در عقل او خللی است. یکی از حاجبان برفت و دستش را بگرفت و او را از صفه پائین کشید. صورت حال با وزیر بگفتند. به خلیفه نیز خبر رسید به کشتن آن مملوک فرمان داد. وزیر شفاعت کرد به همین بس کردند که او را به بیمارستان برند و در میان دیوانگان محبوس دارند.

و هم در این سال، مؤیدالدین ابوطالب محمّدابن علقمی و پسرش عزّالدین ابوالفضل احمد به دو دختر وزیر مؤیدالدین محمّدبن محمّد قمی پیوستند. و این درماه شعبان بود. آن دو را از حبس آزاد کرده و املاکشان را به ایشان بازگردانیده بودند و نیز هر چه از اجرت آن املاک حاصل شده بود و مبلغ آن هفت هزار دینار بود به آنان دادند و این در ماه صفر آن سال بود.

در ماه شعبان، شمس‌الدین عبدالعزیزبن محمّدبن خُلَید به عنوان مُشرِف دارالتشریفات تعیین گردید. او پیش از آن سِمَتِ دبیری داشت. و مجدالدین علی ابن ابی المیامن‌بن امسینا از مردم واسط شغل کتابت یافت و العدل خطیب ابوطالب حسین‌بن المهتدی باللّه نقابت عباسیان یافت.

در آخر ماه شعبان، ساختن باب جامع القصر که در جانب رحبه است پایان یافت و گشوده شد، و نیز آبشخوری که در آن جامع ساخته بودند افتتاح گردید.

و نیز دو تن از باطنیان آهنگ قتل بدرالدین لؤلؤ صاحب موصل کردند یکی از آن دو او را زخم زد ولی هر دو راگرفتند و کشتند. ازآن پس کمتر ظاهر می‌شد و کسانی را به محافظت خود برگماشت.

و نیز العدل ابوطالب احمد ابن دامغانی از إشراف مخزن به دیوان عرض لشکر که مختص غرباء بود منتقل شد و ابوعلی حسن‌بن مختار علوی در دیوان عرض سپاهیان بغداد به انفراد بماند. اکنون لشکر را دو عارض بود و برای دیوان مجلس هم دو حاجب

مقرر شد. و در این باره شاعری گفته است:

هــذه دولةٌ حَـوَت كُـلَّ حُسْـنٍ　　وجْـهُهَا مُـشرقٌ بـديعُ المـعاني
فــلها حــاجبان زِيـدا جَمَـالاً　　ولهــا مــن جَمَـالها عـارِضانِ

و در آن سال، پرنده‌ای را به باب بدر آویختند می‌گفتند آن را کیخسرو بن کیقباد پادشاه روم به تیر انداخته و بر آن هزار دینار نثار کردند. این کار بر عهدهٔ عبداللّه‌بن مختار بود.

و نیز شمس‌الدین التُمش ابن قطب‌الدین أیبک مملوک شهاب‌الدین محمّدبن سام غوری پادشاه هند وفات کرد. پس از او پسرش رکن‌الدین فیروز شاه پادشاه شد.ولی کارش رونق نگرفت. سپاهیان از گردش پراکنده شدند. خواهرش او را دستگیر کرد و خود به جای او به پادشاهی نشست. سپاه و رعیت به فرمان او گردن نهادند و به «رضيّة الدنيا والدين» ملقب شد و کار بر او قرار گرفت.

و نیز امیر شرف‌الدین علی‌بن امیر جمال‌الدین قَشتَمُر وفات کرد. مادرش ایران خاتون دخت ابوطاهر ملک لُر بود. او بیمار شده و شفا یافته بود. و طبیب را خلعت دادند. بر اسب سوار شد فرود آمد دردی در دلش پیچید و طبعش بسته شد و بمرد. جوانی بزرگوار و زیبا و دلیر بود. به هنگام فرمانروایی شماری از ممالیک در خدمت او بودند و پشت سرش دو تن با شمشیرهای آخته جای داشتند. اقطاعات بسیار داشت. در عنفوان جوانی مرگش در ربود. نزد مادرش در مشهد حسین ـ علیه السلام ـ به خاکش سپردند.

و نیز جمال‌الدین قَشتَمُر را به دارالوزاره فراخواندند. فرزندش مظفرالدین محمّد و نیز فرزند پسرش شرف‌الدین علی با او بودند. او فخرالدین بُغدی نام داشت.

مظفرالدین محمّد را خلعت دادند و فرماندهی صد سوار. در این هنگام سیزده ساله بود. فخرالدین بُغدی را نیز خلعت دادند و فرماندهی پنجاه سوار و او در این هنگام کودکی پنج ساله بود. آنگاه امیر جمال‌الدین قَشتَمُر را خلعت دادند. همه اینها برای تسلی خاطر او بود که از مرگ فرزندش جریحه‌دار شده بود.

و در این سال ملک اشرف[1] ابوالفتح موسی فرزند ملک عادل ابوبکر محمّدبن

۱ـ بنگرید به مرآة الزمان ۸ / ۷۱۱، التكملة للمنذری ۳ / ورق ۲۷۷۵، ذيل الروضتين ۱۶۵، وفيات الاعيان ۵ / ۳۳۰، سير اعلام النبلاء ۲۲ / ۱۲۲ تاريخ الاسلام ۶۴ / ۲۵۰، السلوک ۱ / ۲۵۶/۱.

ایّوب‌بن شادی، صاحب دمشق وفات کرد. او بعد از وفات پدرش در دیار جزیره و مَیّافارقین و خِلاط به حکومت رسید. و در آنجا ملکش استقرار یافت.

سپس سِنْجار را به صلح بستد و آهنگ بلاد موصل نمود و به قصد اِرْبِل در حرکت آمد. خلیفه الناصرلدین اللّه پیام داد که باز گردد و به صلح گردن نهد. او نیز اطاعت کرد بدان شرط که به نام او خطبه بخوانند و به نامش بر دینارها سکه زنند. مظفرالدین کُوکبری این شرط بپذیرفت، چون به حرّان باز گردید نزد خلیفه رسول فرستاد و خواست که او را به کسوت فتوت مُشرَّف گرداند. خلیفه کسی را فرستاد تا به وکالت از جانب خود بر او کسوت فتوت پوشاند. وی مردی ادیب و فاضل بود. و نیز صاحب ظرافت و لطافت و کرم. به مال رعیت دست دراز نمی‌کرد بلکه همواره پناهگاه رعیت بود. به غلامان ترک سخت مشتاق بود و به آشکارا با آنان در می‌آمیخت. در این باب شعرهای فراوان دارد که از زیبایی بی‌بهره است.

از جمله شعری است در وصف غلام ترکی که نگهبان خزانهٔ او بود:

أفـدي قَـمَراً تَحـار فـيه الصِّفَةُ   يَسْـخُو بِـدَمِي و هـو أمـينٌ ثـقةٌ

مـاذا عَـجَبٌ يحـفظُ مـالي ويَـرَى   روُحـي تَـلِفَتْ بـه ولا يـلتفتُ

وفاتش در دمشق بود، در ماه محرم، به هنگام مرگ سالش از شصت درگذشته بود. برادرش الملک الصالح اسماعیل پس از او بر دمشق استیلا یافت.

و در این حال ظهیرالدین حسن‌بن علی‌بن عبداللّه درگذشت. وی از اعیان کارگزاران بود. نخست در خدمت خواجه امیر علاءالدین تتامش بود. سپس متولی دیوان عرض لشکر شد. سپس وزارت بلاد خوزستان را به او دادند. آنگاه معزول شد و در همانجا به سال ۶۲۶ به زندانش کردند و او همچنان در بند بود تا خلیفه الناصرلدین اللّه[1] وفات کرد. پس، از زندان آزاد شد و به بغداد رفت و صدارت دیوان عرض لشکر به او محوّل شد. سپس به ریاست دیوان اِرْبِل نقل نمود و در آن ببود تا آنگاه که از کار استعفاء خواست. چون استعفایش پذیرفته آمد راهی خوزستان گردید و تا پایان عمر در خوزستان زیست.

و در این سال، ملک کامل ابوالمعالی محمّدبن ملک عادل ابوبکر محمّدبن ایّوب‌بن

۱ـ در اینجا اشتباهی رخ داده، زیرا الناصرلدین اللّه در سال ۶۲۲ بدرود حیات گفته شاید به زندان افتادن ظهیرالدین در سال ۶۱۶ بوده نه در سال ۶۲۶.

شادی صاحب مصر و شام وفات کرد. وی ادیب و فاضل و فقیه بود.

سماع حدیث می‌کرد و روایت حدیث می‌نمود. اهل علم را تعظیم می‌کرد و آنان را دوست می‌داشت. هر هفته ایشان را به مجلس خود فرا می‌خواند تا در نزد او مناظره و مباحثه کنند. خود نیز با آنان سخن می‌گفت و در بحثشان شرکت می‌جست و در آن مجلس آداب مناظره را رعایت می‌نمود و آنان را به نیکوترین وجهی مخاطب می‌ساخت. شعرش نیکو بود از آن جمله ابیاتی است که به برادر خود اشرف نوشته. بدان هنگام که او در دِمیاط بود:

یا مُسْعِفِی إن کنتَ حقاً مُسْعفی	فارحل بغیرِ تَـقَنُّد و تَوَقّفِ
واطوِ المنازلَ والدِّیارَ و لا تُنِخْ	إلا علی بابِ المَلِیکِ الأشرفِ
قَبِّل یدیه لا عُدمت و قُل له	عنّي بحسنِ تعطُّفٍ و تَلَطُّفِ
إن تأتِ صنوک عن قریب تَلْقَه	ما بین حد مُهَنَّد و مثقّف
أو تبطِ عن إنجادِهِ فلقاؤه	یومَ القیامةِ فی عِراصِ المَوْقفِ

چون پدرش وفات کرد، در آگاهی و حراست و حسن تدبیر و سیاست ملک قدم به جای پای او نهاد. یمن و مکّه را به غلبه بستد و فرزند خود ملک مسعود ابوالمظفر یوسف را به آنجا گسیل داشت. هنگامی که فرنگان دِمیاط را گرفتند، برای رهایی آن عزم جزم نمود و خود قدم در راه نهاد و لشکریان گرد آورد و آنان و همهٔ اهل شهر را از آنجا به دیگر جای برد و شهری از نو بساخت با مسجد جامع و مدارس و رباطها و حمامها و کاروانسراها و مردم از هر طبقه که بودند به آنجا نقل کرد. و همچنان دِمیاط را در محاصره داشت و بر ساکنان آن سخت گرفت تا بر آن استیلا یافت. بر فرنگان پیروزی یافت و جمعی را به اسارت گرفت و به قاهره داخل شد در حالی که اسیران را پیشاپیش او می‌راندند. سپس بر ملوک آنان که به اسارت افتاده بودند منت نهاد و در حقشان نیکی کرد و در برابر چیزهایی که مقرر کرده بود آزاد نمود. اگر او را فخری جز این نباشد او را بسنده است. هنگامی که دِمیاط را باز پس گرفتند باقی بلاد نیز به تصرف آنان درآمد. اگر فرنگان مصر را می‌گرفتند در شام کسی را امکان فرمانروایی نبود. وفاتش در ماه شعبان در دمشق اتفاق افتاد. به هنگام مرگ سالش از شصت گذشته بود. مدت پادشاهی‌اش در مصر چهل سال بود جانشین او پسرش ملک عادل محمّد بود.

ذکر وصول سپاهیان مغول به نواحی عراق

در ماه صفر، به مردم اِرْبِل خبر رسید که مغولان با سپاهی عظیم به قصد اِرْبِل باز گشته‌اند. ساکنان شهر برخی شهر را ترک کردند و برخی به قلعه رفتند. چون زعیم شهر شمس‌الدین باتگین دید که شهر از سکنه خالی شده، سپاهیانی را که در آنجا بودند فرمان داد که به خارج شهر روند و برای حراست از شهر کاملاً مهیا باشند. در این هنگام خبر رسید که مغولان از اِرْبِل منصرف شده و به سوی دقوق می‌تازند و در اعمال بغداد پراکنده گشته‌اند و دست به کشتار و تاراج زده‌اند. چون خبر این ماجرا به بغداد رسید شرف‌الدین اقبال شرابی به خارج شهر روی نهاد و خطیب جامع القصر ابوطالب‌بن مهتدی راگفت که در خطبه مردم را به جهاد تحریض کند. خطیب نیز چنین کرد و مردم از شنیدن سخن او درگریه شدند و پاسخ دادند که شنیدیم و اطاعت می‌کنیم. مردم سواد از دقوق و دیگر جایها به بغداد پناه بردند. این امر سبب شد که کرایهٔ خانه‌ها بالا رود. مردم این امر را تقبیح کردند. امرا و سپاهیان همچنان به خارج شهر می‌رفتند. خلیفه المستنصر بالله نیز سوار شد و به کوشک رفت در آنجا فرود آمد و امرا او را دیدند، خلیفه فرمان داد که مشورت را نزد او روند. هرکس هر چه داشت بیان کرد. امیر جمال‌الدین قَشتَمُر راندن مغولان را سهل می‌شمرد و شرابی را با جمعی از امرا به جنگ با آنان فرمان داد.

و این سخن روی در روی همهٔ امرا اظهار کرد و شرابی را با چند تن از امرا به دفع آنان فرستاد. آنان به قُلَیعه رفتند و در آنجا خیمه زدند.

خبر رسید که مغولان با لشکری عظیم نزدیک جبل هستند. سپاه بغداد بدان سوی راند چون نزدیک شدند و لشکر تعبیه دادند و میمنه و میسره و قلب راست کردند مغولان با مشاهدهٔ لشکر بازگشتند، سپاه بغداد از پی ایشان براندند شمار کثیری را کشتند و شماری را به اسارت گرفتند و چارپایان و بار و بنهٔ آنان را به غنیمت بردند. سرهای کشتگان را نزد شرابی فرستادند. بر در خیمهٔ او طبل بشارت کوفتند و کسانی را که این خبر آورده بودند صله دادند. شرابی اجازت خواست که به شهر داخل شود، اجازت یافت. در آغاز ماه ربیع الاول به شهر درآمد، امیر جمال‌الدین قَشتَمُر و سپاه نیز به شهر درآمدند. نورالدین ارسلان شاه فرزند عمادالدین زنگی صاحب شهرزور نیز اجازت یافت که به دیار خود رود.

او را و یارانش را خلعت دادند. تاج‌الدین محمّدبن صلایا علوی مأمور شد که به اِرْبِل رود و بارویش را مرمت کند و خانه‌هایی را که ویران شده بود از نو بسازد. کُرْکُرِ ناصری را با او فرستادند تا نگهبان قلعه باشد و امیر ایدمر اشقر ناصری هم سِمَتِ زعامت قلعه یافت. زیرا زعیم قلعه که امیر شمس‌الدین باتگین بود از آنجا رفته بود.

عمارت باروی بغداد نیز میان ارباب دولت تقسیم شد. آن قسمت را که پهلوی دارالمُسنّاة بود به نوّاب دیوان الابنیه دادند و کار میان سه تن تقسیم شد. فخرالدین المبارک ابن مُخرِّمی صاحب دیوان و ابوعیسی صدر المخزن و تاج‌الدین علی‌بن دَوامی حاجب الباب، و آنان را به کار تحریض کردند.

سپس در ماه رجب المبارک خبر رسید که سپاه مغول به سوی بغداد در حرکت آمده، امرا را فرمان شد که به خارج شهر روند. امیرجمال‌الدین بکلک ناصری و امیر جمال‌الدین قَشتَمُر و دیگر امرا در بیرون شهر خیمه‌ها برپای کردند.

خلیفه به ملوک اطراف نامه کرد و از ایشان یاری خواست و صورت حال بنمود.

درماه رمضان دو پسر ملک‌امجد فرخشاه صاحب بَعْلَبک یعنی ملک سعید شاهنشاه و مظفر عمر با هزار سوار برسیدند. موکب به استقبالشان بیرون رفت. به درون آمدند و درگاه ببوسیدند و خلعت یافتند امیرانی را که همراه آن دو بودند نیز خلعت دادند. سپس بیرون آمدند و در خیمه‌هایی که در بیرون بارو برایشان زده بودند جای گرفتند.

پس از آنان ملک مُشمِّر خَضِربن صلاح‌الدین صاحب دمشق بیامد با ششصد سوار از او نیز استقبال شد و به شهر درآمد. او و اصحابش را خلعت دادند اینان نیز به خارج شهر رفتند. شرف‌الدین اقبال شرابی هم به خیمه‌های خود رفت. همهٔ سپاه در فرمان او بود. فرمان داد که برای رویارویی با سپاه مغول در حرکت آیند.

در ماه شوال لشکر به جنبش آمد. هفت هزار سوار بود. به نزدیک کوه خانقین رسیدند. بَکلک را خبر دادند که سپاهیان مغول پانزده هزار سوارند. بَکلک همهٔ شب را راند تا مگر هنگام فرود آمدن آنان بر سرشان رسد و همه را از میان بردارد. چون صبح بردمید او و امیرانی که با او بودند و سپاه از پلی که در آنجا بود گذشتند. در همان حال گرد لشکر مغول را از دور دیدند که به سوی آنها می‌آمدند. لشکر بغداد که خسته بود و بی‌خوابی کشیده با دشمن درآویخت و میانشان نبردی سخت درگرفت. جناح راست

لشکر مغول درهم شکست و نیز جناح چپشان، تنها قلب سپاه پایداری می‌کرد. در این حال آنان که کمین گرفته بودند بیرون آمدند و سپاه بغداد را که از پی فراریان می‌تاخت در میان گرفتند. لشکر بغداد منهزم شد و خلق کثیری کشته شدند. فراریان به درون گودالی پناه بردند. بیشترشان از گرسنگی و تشنگی هلاک شدند و آنان که تندرست مانده بودند به بغداد رسیدند. جمال‌الدین بکلک و طیبرس و طغرل حلبی و قیصر ظاهری و بهاءالدین علی اِربلی و کَیْکَلدی بن قَرَغوی و جماعتی از کبار زعما که ذکر آنها به دراز می‌کشد کشته شدند. این واقعه در روز پنجشنبهٔ سوم ذوالقعده بود. روز جمعه چهارم ذوالقعده بر بال پرنده به بغداد خبر رسید. شهر بر هم خورد و مردم از خانه‌ها بیرون ریختند. مردم راه خراسان و بندنیجین[1] و دیگر جایها با شنیدن خبری که پرنده آورده بود از وطن‌ها فراری شدند. ابن ابی عیسی صدر مخزن و مُشرِف آن و کارگزاران و نوّاب بیامدند. فریاد و فغان از مردم برخاست.

دروازه‌های باروگشاده ماند و مردم از شهر بیرون می‌آمدند شرابی نیز از شهر بیرون آمد و همه در نزدیکی ملکیه خیمه زدند. خلیفه بیرون آمد تا خیمه‌های لشکریان را بنگرد. این خبر به شرابی رسید شتابان سوار شد که به دیدار او رود. مردم پنداشتند که سوارشدن شرابی در اثر حادثه‌ای است بیشتر سپاه هم سوار شدند خبر به مردم شهر رسید از عوام و خواص بیشتر سلاح بر کف بیرون آمدند. چون حقیقت حال را دریافتند آرامش یافتند.

اما مغولان غنایم را گرد آوردند و از خانقین بازگشتند و به نزد خلیفه رسول فرستادند. رسولشان در ماه ربیع‌الآخر سال ۶۳۶ برسید. العدل جعفربن محمّدبن عباس بطایحی ناظر بر میراثها، مأمور شد که همراه رسولی که از سوی سردارشان جرماغون آمده بود نزد او رود. بازگشتش در سال ۶۳۷ بود در نزدیکی قزوین با او دیدارکرد. به شرابی و امیران و سپاهیان اجازت داده شد که به شهر درآیند. آنان در آخر ماه ربیع‌الآخر به شهر در آمدند.

در این سال، نیز هیچ کس نتوانست که حج به جای آورد.

۱- بلده‌ای در نزدیکی نهروان، از ناحیهٔ جبل در حدود ایران، امروز آن را مندلی گویند.

سال ۶۳۶

در این سال، ملک صالح ایّوب فرزند ملک کامل ابوالمعالی محمّدبن ملک عادل شهر دمشق را تصرف کرد. سبب آن بود که چون ملک کامل ابوالمعالی محمّد فرزند ملک عادل، ابوبکر محمّدبن ایّوب صاحب مصر و شام در سال پیش درگذشت، پادشاهیش به پسر و ولی‌عهدش ملک عادل محمّد رسید او ملک جواد یونس‌بن ممدودبن عادل ابوبکر محمّدبن ایوب را نیابت دمشق داد بدان شرط که شهر را نگه دارد و در آن به نام او خطبه کند. چون ملک جواد بر شهر استیلا یافت العادل محمّد را از او بیمناک ساختند، و او را گفتند دیگر تو را در دمشق هیچ نیست. نزد او پیام فرستاد تا تحقیق حال او کند، دید همچنان است که گفته‌اند. آنگاه ملک صالح ایّوب صاحب سِنجار نزد ملک جواد رسول فرستاد و از او خواست که دمشق را به او دهد و سِنجار را بستاند. ملک جواد بپذیرفت و دمشق را تسلیم او نمود و از آنجا به سِنجار رفت. چون ملک صالح در دمشق استقرار یافت با خود اندیشید که مصر را از برادرش عادل محمّد بستاند. البته او از ملک صالح بزرگتر بود. جماعتی از امرای مصر را واداشت تا در کار او افساد کنند و آنان را وعده‌های جمیل داد. آنها نیز اجابت کردند. این خبر به برادرش عادل رسید، نزد خلیفه کس فرستاد و ماجرا بگفت و خواست که از برادرش بخواهد که از آنچه عزم کرده بازایستد. پس خلیفه ابو محمّد یوسف‌بن جوزی را در این معنی روانه داشت. ابن جوزی برفت و مقرّر ساخت که ملک صالح به دمشق قناعت کند و توفیر خراج مصر از آنِ برادرش باشد. و چند شرط دیگر هم کردند از جمله تعیین سهم او از ارث پدر بود. برادر اجابت کرد و میانشان صلح افتاد و ملک صالح به دمشق بازگردید.

هم در این سال سلطان ناصرالدین اَرْتُق‌بن ارسلان[1] بن البی‌بن تمرتاش‌بن ایلغازی‌بن تمرتاش‌بن البی‌بن اَرْتُق صاحب ماردین وفات کرد او ماردین را بعد از وفات برادرش حسام‌الدین‌بن ایلغازی تصرف کرده بود. و در آن هنگام هنوز به سن بلوغ نرسیده بود. بدرالدین لؤلؤ رومی مملوک برادرش حسام‌الدین مذکور زمام کارهای او را به دست

۱ـ بنگرید به المرآة سبط‌بن الجوزی ۷۳۰/۸، تاریخ الاسلام ۲۶۲/۶۴، العبر ۱۴۸/۵، سیراعلام النبلاء ۴۶/۲۳، الوافی بالوفیات ۳۳۶/۸، و العسجد المسبوک ۴۸۵.

گرفت. سپس مادرش به همسری نظام‌الدین یکی از امرا درآمد. ناصرالدین از پادشاهی نامی داشت ولی حکومت از آن بدرالدین و حسام‌الدین بود. چون ناصرالدین بالیده شد برای کشتن آن دو دست به نیرنگ زد، جماعتی از مملوکان در نهان با او همدست شدند و قتل صورت گرفت. قتل آن دو به سال ۶۰۰ بود. ناصرالدین خود زمام کارها را به دست گرفت و پس از آن دو کارش استقامت یافت و امورش به انتظام آمد و پادشاهی او را صافی شد. وی صاحب چهار فرزند شد: نجم‌الدین غازی و حسام‌الدین و قطب‌الدین یحیی و المعظم عیسی. از نجم‌الدین کاری سرزد که پدرش آن را منکر دانست و او را از خود دور ساخت وی به حلب رفت و با فقرا و گدایان همنشین گردید و با آنان در بازارها خواهندگی می‌کرد و سرش را تراشید.[1] پدرش را خبر شد، کس فرستاد تا او را گرفت و در دژی به نام بارعیه در فاصله دو روز راه از ماردین حبس کرد. این نجم‌الدین را پسری بود که با جدش ناصرالدین می‌زیست. جدش سخت او را دوست می‌داشت. او با شش تن از ممالیک ترک توطئه کرد که جدش ناصرالدین را بکشد. آنان نیز موافقت کردند و فرصت نگه داشتند و در زمانی که ناصرالدین مست بود خفه‌اش کردند. در حال کس فرستاد و پدرش نجم‌الدین غازی را از زندان رهانید و به ماردین آورد و امرا و سپاهیان با او پیمان نهادند و سوگند خوردند. او بر ماردین مستولی شد و بزرگترین برادر خود را بند بر نهاد و کار بر او قرار گرفت.

و در این سال، محمّدبن علی‌بن سلمان قوسانی ناظر دیوان واسط شد او را از إشراف دُجَیل به آنجا منتقل کرده بودند و محمّدبن خُلَید مُشرِف بر او شد. و نیز احمدبن هَرَوی نحوی معروف به یَحمور وفات کرد. او به بلاد دیگر سفر نمود و حج به جای آورد و در مکّه مجاور شد. به بغداد آمد و اظهار جنون نمود و با عباراتی زیبا از واعظان پرسشها می‌نمود از این رو در نزد عوام اعتباری خاص یافت. ولی متهمش کردند که اوضاع شهر را به دشمن گزارش می‌کند، پس دستگیرش کردند و در بیمارستان زندانی نمودند. سپس برأتش معلوم شد و از بند برهید، برای او راتبه‌ای در هر سال معین کردند به مبلغ سی دینار چون از دنیا رفت از میان اوراق بر جای مانده‌اش معلوم شد که از آن مبلغ کتاب می‌خریده و برای گذران زندگی‌اش از مردم گدایی می‌کرده.

۱ـ قلندران یکی از فرق صوفیه که سر خود می‌تراشیدند.

در این سال، ساختن تربت و رباط [۱] بر ساحل نهر عیسی [۲] آغاز شد. این بناها در باب قَطُفْتا[۳] بود و شارع ابن رِزق اللّه در بستانی که از قدیم به بستان سُنقرالمقتفوی رکاب سالار معروف بود. عمارت آن را تاج‌الدین علی‌بن دَوامی به عهده گرفت و او حاجب باب النُّوبی بود.

و نیز زنی طرّاره به خانه‌ای در مأمونیه رفت و صندوقی ربود که انباشته از جامه‌ها و زیورها بود آن را بیرون در خانه نهاد. حمالی می‌گذشت اشارت کرد که آن صندوق را با او به خانه‌اش بَرَد. حمال صندوق به خانهٔ او برد و باز گردید و باز گذارش به آن خانه افتاد. دید که مردمی گرد آمده‌اند حال بدانست و گفت آن صندوق را من همراه زنی که از این خانه بیرون آمده بود حمل کرده‌ام با او برفتند. حمال خانه‌ای را که صندوق را به آنجا برده بود نشان داد. به درون رفتند و صندوق را یافتند که هنوز گشوده نشده بود صندوق را برگرفتند و زن را دستگیر کردند.

و نیز گویند که در زمان والی ابوالکَرَم [۴] زنی دختر خود به شوی داد. یک لنگه از دستبند دختر نزد زرگر بود. خانهٔ این زن در کَرخ بود. زن نزد زرگر که در جانب شرقی بود رفت و دستبند بگرفت. خواست به خانه باز گردد دید که پل قطع شده در کار خود حیران ماند. زنی او را در آن حالت بدید از او خواست که شب را در خانهٔ وی بگذراند. زن قبول کرد و با او به خانه‌اش رفت. صاحب خانه او را در غرفه‌ای جای داد. چون پاسی از شب گذشت در خانه را زدند صاحب خانه رفت و در بگشود جماعتی با بار و بنه وارد شدند. همه جهیز عروس بود. زن نگاه کرد همه را شناخت. کالای خانهٔ او بود. زن گوید. چنان ترسی بر من غلبه یافت که به شرح در نیاید. هر وقت صاحب خانه به غرفه می‌آمد من خود را به خواب می‌زدم. بامداد برخاستم و نزد والی ابوالکَرَم رفتم و ماجرا

۱- تربت و رباط: هر دو از بناهای سیده هاجر زوجهٔ خلیفه المستنصر باللّه و مادر المستعصم بود وی در سال ۶۵۰ درگذشت.

۲- نهر عیسی: منسوب است به عیسی‌بن علی‌بن عبداللّه بن عباس عم خلیفه المنصور یاقوت گوید: محله بزرگی است دارای بازارها و موسوم است به قصر عیسی. (معجم البلدان)

۳- قَطُفْتا: از محله‌های جانب غربی بغداد، مجاور مقبرة الدیر که قبر معروف کَرخی در آنجاست.

۴- در کامل ابن اثیر ۲۶/۱۰، این حادثه در سال ۵۳۲ آمده است.

بگفتم و لنگه دستبند را به او نشان دادم و گفتم لنگهٔ دیگر در نزد آنهاست. ابوالکَرَم سوار شد و من نیز با او برفتم. خانه را بگردید و هر متاع که از آن من بود برگرفتند و به من دادند. من بستدم و بازگشتم.

و در این سال النقیب الطاهر ابوعلی حسن‌بن النقیب الطاهر ابوتمیم مَعَدّ درگذشت. در ایام ملکِ ناصر به نیابت از پدر اِشراف مخزن را بر عهده داشت. چون در سال ۶۱۷ پدرش وفات کرد در سومین روز از مرگ پدرش، موکب با جمعی از حاجبان و داعیان به ریاست عارض لشکر سعیدبن عسکر انباری به سرای او در مُقتدیه رفتند و او را تعزیت گفتند. عارض لشکر بشارت داد که خلیفه شغلی را که پدرش عهده دار بوده به او واگذاشته پس سوار شد و به دارالوزاره رفت. بر او خلعت نقابت پوشیدند. در این هنگام بیست و پنج سال از عمرش رفته بود. و تازه موی بر عذارش رسته بود جوانی خوبروی بود. همچنان در کار نقابت بود تا سال ۶۲۴ که از اِشراف مخزن عزل شد و پس از آن در سال ۶۲۴ از نقابت هم معزول گردید. در سال ۶۲۶ بار دیگر سِمَتِ اِشراف مخزن یافت و باز در سال ۶۲۹ معزول شد و از آن پس شغلی بر عهده نگرفت. از مُقتدیه به کَرخ نزد خاندانش کوچ کرد. در عنفوان جوانی جهان را بدرود گفت.

و هم در این سال ابومنصور عبدالواحدبن حُصَین معروف به ابن فقیه دَسْکَری درگذشت اصل او از دَسْکَره بود، در موصل متولد شده و در بغداد پرورش یافته بود خانه و محل وفاتش در بغداد بود. دَسْکَره که ابو منصور منسوب به آنجاست دیهی است از اعمال راه خراسان. وی ادیبی فاضل بود و شاعری فصیح. خطی خوش می‌نوشت به شیوهٔ ابن بَوّاب. از یکی از خطیبان که بستانی داشت قطعه نیی طلب کرده بود و او مماطله می‌کرد و سرانجام از دادن آن امتناع کرد. ابو منصور این بیتها نزد او فرستاد:

إنَّ الخطیب أدامَ اللّه رِفْعته ... وزادَهُ بَسْطةً فی العلم و الأدَبِ
طَلَبتُ من شِرب بُستان له قَصَباً ... فَظَنَّنی طالباً شِرباً من القَصَبِ
فظلتُ أوسعه مَدحاً و یُوسِعُنی ... مَطْلاً کلانا طویل الباع فی الکَذِبِ
ثم افترقنا و لم أحصل بفائدةٍ ... مما طلبتُ سوی التَّسْویف و التَّعَبِ
فلستُ أدری و خَیْر القول أصدقه ... هل قد سخرتُ به‌أم کان یَسْخر بی

و نیز گوید:

مُذْ عَقْربت صدغاهُ و استجْمع الـ ... نّمْل إلی دار اللمی الأشْنَب

تقدم الحاجب أن یَکْتب الـ ... عارضُ بالأدْهَم فی الأشهب

یا أُمراء الحُسن لا تَرْحَلُوا ... فالقَمَرُ الأرضی فی العقرب

و در این سال نیز حاجیان از بغداد به مکّه نرفتند، زیرا حکومت سرگرم پرداختن به کار مغول بود چون فرستادن رسولان و مهیا شدن برای دفاع.

سال ۶۳۷

در این سال، ملک جواد سلیمان‌بن ممدود فرزند ملک عادل ابوبکر محمّدبن ایّوب صاحب سِنجار به بغداد وارد شد. موکب دیوان به استقبال او بیرون آمد. او با آن موکب به بغداد در آمد و در باب النُّوبی درگاه را ببوسید و بر وزیر ابن ناقد داخل شد. او را خلعت دادند و بر اسب نشاندند. شماری از خواص و اصحاب او را نیز خلعت دادند و در سرای بهنام در بستان ابن رزین جای دادند. در این حال به او خبر رسید که بدرالدین لؤلؤ صاحب موصل بر سِنجار غلبه یافته و آن را تصرف کرده بدرالدین پیش از این به او پیام داده بود که سِنجار را به صلح تسلیم او کند و مالی بستاند. و او نپذیرفته بود. بدرالدین پسرش رکن‌الدین اسماعیل را با آن مال فرستاده بود بدرالدین آن مال تسلیم ملک جواد کرده بود ولی ملک جواد با آن که آن مال گرفته بود، از تسلیم شهر سر باز زده بود، یکی از امرای خود را به نیابت از خود در سِنجار نهاده و خود رهسپار بغداد شده بود و اسماعیل در سِنجار ماند و با جماعتی از امرا در این باب گفتگو کرد، امرا او را محق دانسته و به خواست او گردن نهاده و ملک جواد را پیمان شکن شمرده بودند، جمعی دیگر به منازعت برخاستند و میان دو گروه جنگ افتاد سرانجام شهر به اسماعیل تعلق گرفت. وی به قلعه فرا رفت و ملکش استقرار یافت. چون ملک جواد از ماجرا خبر یافت از دیوان اجازت خواست که باز گردد. اجازت یافت و او را و اتباع و مملوکانش را خلعت دادند. ملک جواد به عانه رفت زیرا جز عانه جایی برای او نمانده بود.

و در این سال، رسولی از سوی نورالدین عمربن علی‌بن رسول صاحب بلاد یمن آمد

و با او هدایا و تحف بود. رسالت بگزارد و گفت مردی که به ادعای خود هاشمی است نزد او آمده و گفته است که از سوی دیوان به رسالت آمده و خلعتی آورده. سلطان گفت رسم دیوان بر این است که چون سلطانی را به خلعت مُشرَّف دارد آن خلعت همراه با منشور است. و گفت که این امر نیاز به پرسش دارد. پس من نامه‌ای می‌نویسم و آن را با غلام خود می‌فرستم. آن مرد بشنید و خود ناپدید گردید و دیگر از او خبری به دست نیامد. این حکایت سبب شگفتی شد. رسول را خلعت داد و اجازت داد که باز گردد.

و نیز مردی اعجمی را بر دار کردند. خیاطی بود در خدمت امیر جمال‌الدین قَشْتَمُر که همسایه‌اش را مجروح کرده بود و همسایه مرده بود. این خیاط در کار خود نیک استاد بود و کارهای عجیب می‌کرد از جمله آن که خود را در صندوقی جای داد، با منسوجی نابریده و صندوق را روبروی در خانهٔ جمال‌الدین قَشْتَمُر آویختند. از اول شب، بامداد آن را پایین آوردند، خیاط پارچه را بریده و قبایی از آن دوخته بود و تا کرده بیرون آمد. این خیاط پیرمردی لنگ بود با قامتی کوتاه و خمیده و متهم بود که روش ناستوده دارد.

و در این سال، در باب النُّوبی سه تن را کشتند. یکی از آنها را چند ضربت شمشیر زدند مؤثّر نیفتاد. بر کمر او کمربندی بود آن را بریدند درون آن حرزی بود. آنگاه او را ضربتی زدند به دو نیم شد. پس از آن که به دو نیم شده بود همچنان شهادتین می‌گفت.

و نیز العدل یحیی‌بن سعد یزدی، شیخ صوفیه در رباط خِلاطیه گردید و بر او خلعت پوشیدند.

همچنین ابن سلمان قوسانی ناظر واسط وفات کرد و الصّفی احمدبن طباخ از حبس آزاد شد او را خلعت دادند و به جای او برگماردند.

در این سال، نورالدین عمربن رسول صاحب یمن بر مکّه ـ شَرَّفها اللّه تعالی ـ مستولی گردید. و این نورالدین اصلش ترکمانی بود، ولی در یمن زاده شده و رشد کرده بود. و در خدمت مولای خود ملک مسعود یوسف‌بن ملک کامل محمّد فرزند عادل ابی‌بکر محمّدبن ایّوب در آمده بود. چون ملک مسعود بمرد همتش بالا گرفت و شوکتش قوی شد و بر بلاد مستولی گردید و شهرهایی را به غلبه بستد. و خطبه به نام کامل را قطع کرد. چون کامل در این سال بمرد بر مکّه مستولی گردید و نوّاب کامل را از آنجا براند.

و در اين سال، امير سليمان‌بن نظام الملک متولّی مدرسهٔ نظاميه به مجلس ابوالفرج عبدالرحمان ابن جوزی درآمد. در باب بدر. وقتش خوش شد و به وجد آمد و جامه بر تن بردريد و سر را برهنه ساخت و برخاست و واعظ و مردم را به شهادت گرفت که همهٔ بندگان خود را آزاد کرده و املاکش را وقف نموده و همه دارايی‌اش را بخشيده است. النقيب الطاهر ابو عبدالله حسين‌بن اقساسی در اين باب قصيده‌ای طولانی سرود، و در آن گويد:

يا ابنَ نِظام المُلک يا خَيرَ مَن ... تابَ و مَن لاقَ به الزُّهدُ
يا ابنَ وزيرِ الدَّولتينِ الذي ... يَروحُ للمجدِ كما يَغدو
يا ابنَ الذي أنشأ من مالِهِ ... مدرسةً طالِعُها سَعدُ
قد سَرَّني زُهدکَ عن كُلِ ما ... يَرغَبُ فيه الحُرُّ والعَبدُ
بانَ لکَ الحقُّ و أبصرت ما ... أعيننا عن مِثله رُمدُ
و قُلتَ للدنيا: إليک ارجعي ... ما عن نُزوعي عَنکِ لي بُدُّ
ما لَذَّ لي بُعدک حتى استَوى ... في فيَّ مِنکِ الصَّابُ والشَّهدُ
شيمتُک الغدرُ كما شِيمتي ... حُسنُ الوفاء المَحض والودُّ
لا الخَشِنُ العَيشِ له مُتعةٌ ... فيکِ ولا مَن عَيشُه رغدُ
عَزمک في الزُّهد مثيرُ القُوى ... يَعضُده التَّوفيق والرُّشدُ
و أنتِ في بَيتٍ كما يشتهي ... كالخِيس فيه الاسَدُ الوَرْدُ
لا يُقصَدُ النَّاسُ إلى دُورهم ... لکن إلى منزلکَ القَصدُ
وخِدمةُ الناس لها حُرمة ... وكل ما تَفعله يَبدُو
والناسُ قد كانوا رُقوداً و قد ... أيقظتَهم فانتبَهَ الضِّدُّ
و قُسِمَت فيک ظنون الوَرَى ... وكُلُّهم للقولِ يَعتَدُّ
فبعضُهم قالَ: يَدُومُ الفَتَى ... و بعضُهم قد قال: يَرتَدُّ

و در آن گويد:

و قد أتَى تشرين و هوالذي ... إليه عَينُ العَيش تمتدُّ
ما يسكن البَيْت و قد جاءه ... إلا مريضٌ مَسَّه الجهدُ
وكلُّ ما يفعله حِيلة ... منه و نَصب مالَهُ حَدُّ

فـــقلتُ لا والله مـــا رأيـــهُ هـــذا ولا فِـــيكُم له نِـــدُّ
و إنمــا هـــذا سُـليمــان قــد صَــــقا له في زُهـــده الوِرْدُ
مـثل سُـليمــان الذي أُعْـرِضت يـــوماً عـــليه الضُّـمّر الجُــرْدُ
فـــعافَ أن يُـــدْخلها قَـــلْبَه والهَـــزْلُ لا يُشْـــبِهُهُ الجِـــدُّ

و نیز گوید:

لِـــيَهنک الرُّشـد الی کُــلّ مــا يــضل عـــنه الجــاهِلُ الوَغْـدُ
أُسـقِطت مــن جَـيْش أبي مـرة و أكـــثر النَّـــاس له جُـــنْدُ
وقتَ لله بِـــــا يُـــزتَجَی لِـــمِثْلِه الجَـــنَّةُ والخُـــلْدُ
فــاصْبر فــا يــدرک غــايات مـا يــطلب إلّا الحــازمُ الجَــلْدُ

و نیز مُنیف‌بن امیر شِیحه امیر مدینه ـ درود خدا بر ساکن آن باد ـ در میان جماعتی از عربها به همراه حاجیان که در آنجا بودند به بغداد آمد. موکب دیوان به استقبالش بیرون آمد و در جانب غربی جایش دادند پس او را فرا خواندند و از سوی خلیفه به لباس فتوت مُشرَّف گردید و نیز خلعتش دادند و بازگردید.

و نیز گروهی از غریبانی که در حبس وزیر بودند، حیلتی ساختند و گریختند. این زندان خانه‌ای بود در محلهٔ المطبخ. زندانیان نقب زدند و شب هنگام فرار کردند. اینان نمی‌دانستند که به کجا روند. دست تقدیر آنان را به سرای حاجب باب النُّوبی تاج‌الدین ابن دَوامی انداخت. غلامان آنان را نمی‌شناختند و از حالشان پرسیدند. فراریان به آنها التجا کردند و گفتند که، از زندان وزیر گریخته‌ایم. غلامان آنان را بازداشتند. و حاجب الباب را خبر دادند. حاجب ایشان را به زندان فرستاد و دیوان وزیر را خبر داد. فرمان شد که همه را یک دست و یک پای ببرند.

هم در این سال، مردی از عجمان صوفی مسلک در بخارا آشکار شد. معروف به ابوالکَرَم دارانی. از روی شعبده به مردم چیزهای شگفتی‌انگیز می‌نمود. کسی را فرمان داد که به سوی او تیر بیندازد. در حال دستش از کار افتاد و تیر انداختن نتوانست. مردم گردش را گرفتند و او را مهدی خواندند. دارانی فرمان داد همهٔ نصارا و یهود را بکشند و اموالشان را غارت کنند. آنان را کشتند و تاراج کردند. دارانی به یارانش گفت که می‌تواند با مغولان نبرد کند و خود و کسانی که از او پیروی کنند به قدرت خداوند بدون

هیچ سلاحی سپاه مغول را درهم خواهد شکست خلق کثیری با او قیام کردند. نخست بر سر شِحنهٔ مغول و اصحابش هجوم آوردند و او و سپاهیانش راکشتند. از آن پس بر شمار یاران او در افزود. خبر به جرماغون رسید سپاهی بر سرشان فرستاد و نیز شحنه‌ای به بخارا. ابوالکَرَم با هزاران مرید پیکارجوی خود با آن سپاه رویاروی شد و گفت که هیچ کس سلاح با خود نیاورد. مغولان وا پس نشستند. یکی از امیرانشان گفت که من این دعوی را تجربه می‌کنم. اگر او راکشتم لشکر بر سرشان تازد و همه را بکشد. یا آن سان که ایشان می‌پندارند خود کشته می‌شوم. پس بر ابوالکَرَم حمله آورد و او را به قتل رسانید. سپاه مغول یاران ابوالکَرَم را در میان گرفتند و جز اندکی که توانستند بگریزند همه راکشتند. گویند شمارشان شصت هزار نفر بود.

همچنین امیر بدرالدین سُنْقُرجا ظاهری به زعامت خوزستان تعیین شد بر او خلعت پوشانیدند. زیرا بر بال پرنده خبر وفات شمس‌الدین اصلان تگین ناصری فرمانروای خوزستان رسیده بود.

و نیز بنای مدرسهٔ مجاهدیه[1] به پایان رسید. این مدرسه روبروی خانهٔ دواتدار کبیر بود، منسوب به دواتدار صغیر که آن را برای حنبلیها احداث کرده بود ولی برای آن موقوفاتی قرار نداده بود.

همچنین قطب‌الدین سنجر مستنصری معروف به الیاغز با جماعتی از ممالیک فرار کرد. ابو علی‌بن غَنّام امیر عرب شام، او را بدید و بگرفت و به بغداد آورد. ابن غَنّام بر پای او زنجیر نهاده بود و بر خری سوار کرده بود همه یارانش را که با او گریخته بودند بدین گونه به بغداد آورد. آنان را در باب البدریه تا شب نگهداشت و در آنجا شب را به روز آوردند. شرابی روز دیگر فرمان به احضارشان داد. چون حاضر آمدند گفت: ای سنجر چه چیز تو را فریفت که بدین کار پست دست یازی؟ پس از این خلیفه می‌خواستی در خدمت چه کسی باشی؟ او تو را بپرورد و در حق تو نیکی کرد و به درگاه خود

۱ـ مدرسهٔ مجاهدیه راکتابخانهٔ بزرگی بود. این کتابها را علمائی چون عبدالمؤمن بن عبدالحق حنبلی وقف کرده بودند. مدرسه مجاهدیه با آن که موقوفاتی درخور نداشت سالها بر پا بود. (ابن رجب: ذیل طبقات الحنابله ۴۲۸/۲) ابن رافع سلّامی متّوفی به سال ۷۷۴ گوید که مدرسه مجاهدیه بزرگترین مدرسهٔ زمان او بوده است. (منتخب المختار ۱۳۵).

نزدیک ساخت. تو در برابر نیکیهای او کاری کردی که نه در خور تو بود. سنجر بگریست و پوزش طلبید و گفت: خطا از ما بود و عفو از شماست، گفت: همه عفو شدید جانهایتان ارزانی شما. سپس فرمود تا زنجیر از پایشان بگشایند. و گفت: بردباری و عفو از امیرالمؤمنین دور نیست و از این قبیل کسان هم غدر و خیانت دور نیست. پس اجازت داد که به خانه‌های خود بروند و شغلهایی که داشتند به آنان بازگردانید. این سنجر نخست غلام زنی بود به نام عائشة الیتیمه از وابستگان دستگاه خلیفه الناصرلدین اللـه، عائشه سنجر را از کودکی تربیت کرده و خط و ادب آموخته بود. چون با المستنصر باللّه بیعت شد عائشه به او تقرب جست و خواست که سنجر را به غلامی بپذیرد. او نیز بپذیرفت. و مقامش فرا رفت و از جملهٔ خواص خلیفه گردید و با زنی ازدواج کرد و اموال بسیار حاصل نمود. شیطان خیال نافرمانی به سرش انداخت. جماعتی از غلامان را بفریفت و چنان نمود که به یکی از مزارعش می‌رود. زراعت را دوست می‌داشت و چند قریه در حِلّه داشت که در آنها کشاورزی می‌کرد. زنش و کودکش را وداع گفت و آهنگ شام نمود. از سوی دیوان به اطراف نامه نوشتند و راهها را بستند. قضا را ابوعلی‌بن غَنّام ـ که از او یاد کردیم ـ برای کاری به حدیثه رفته بود. امیر یوسف‌بن باتگین عامل حدیثه قصه با او در میان نهاد، ابو علی به طلب وی در ایستاد. او را یافت که علمی بر سرش افراشته بودند و او در هیأت رسولان بود. ابوعلی از او خواست که نزد او فرود آید. زیرا نزدیک خانه‌های او بود، سنجر سر برتافت و میانشان سخن‌ها رفت تا کار به جنگ کشید. یکی از غلامان کشته و تنی چند مجروح شدند. پس همه را گرفتند و هر چه داشتند به غنیمت بردند. سنجر به زوجهٔ ابن غَنّام پناه بُرد. زن نیز او را در پناه گرفت و به شویش گفت که یا او را آزاد کن یا با او نزد خلیفه رو و شفاعت نمای. ابن غَنّام او را به بغداد برد. چون وزیر خواست که خلعتش دهد گفت که این خلعت بر تن نکند تا سنجر را عفو کنی. زیرا عرب وقتی کسی را امان دهد این امان را حرمتی است که باید رعایت شود. وزیر خواست او بپذیرفت و سنجر را عفو نمود. آن سان که گفتیم. پس ابن غَنّام به بدریه احضار شد و خلعتش دادند و از سوی خلیفه به لباس فتوت مُشرّف گردید و به قرارگاه خود بازگشت.

و هم در این سال، به بعضی از اماکنی که ترکمانان در بیرون بغداد، آن بخش که در کنار سوق السلطان است، آباد کرده بودند، از خانه‌ها و دکانها و اصطبلها و حمامها و غیر

آنها شمارشان از هزار موضع می‌گذشت، دست یافتند.

و نیز دست پیری را که هیأتی جمیل داشت و در لباس بازرگانان بود، بریدند. این مرد در کاروانسراها می‌زیست و چنان می‌نمود که بازرگان است. وسیله‌ای داشت که قفلها را می‌گشود واموال بازرگانان را می‌دزدید ولی‌کارش برملا شد گرفتندش ودستش‌را بریدند.

در ماه رمضان این سال، امیر بهاءالدین ایدمر اشقر زعیم اِرْبِل برای افطار به سرای وزیر دعوت شد. چون افطار کرد، او و همه یارانش را در بند کردند و خانه‌اش را نیز احاطه کردند و او را پیاده به دیوان بردند و در آنجا به حبس فرستادند. سپس ابن غزاله مُشرف اِرْبِل و فِراس واسطی کاتب آن را نیز بگرفتند. و امیر مَکْلبای حِلّی را احضار کردند و او را به زعامت اِرْبِل برگماشتند و بر او خلعت پوشانیدند.

همچنین با ملک جواد سلیمان‌بن ممدودبن عادل صاحب عانه قرار نهادند که در برابر مالی که می‌ستاند عانه را به نُوّاب دیوان واگذارد و این قرار به نزد او فرستاده شد العدل حسین‌بن مثنّای هیتی قاضی را نیز به آنجا فرستادند، او در این هنگام ناظر سفائن بود امیری معروف به طغرائی نیز در صحبت او بود. پس عانه را از او بستدند.

و در این سال، امیر جمال‌الدین قَشْتَمُر ناصری در بغداد درگذشت که او را در مشهد حسین ـ علیه السلام ـ به خاک سپردند. در جایی که زوجه‌اش و پسرش نیز مدفون بودند. وی مردی نیک سیرت و دلیر و کریم و بخشنده و عفیف بود. همتی عالی داشت. و خیرات و مبرّات بسیار. قریب به هفتاد سال بزیست. در آغاز غلام قطب‌الدین سنجر ناصری بود. از او به خلیفه الناصرلدین الله منتقل شد. الناصر او را در بدریه جای داد، سپس سرخیل جماعتی از مملوکانش نمود و اصطبل‌های خاص را به او سپرد. و سرایی را که به بَنَفْشا انتساب داشت و مجاور باب الغربه بود به او داد. آنگاه مقام امارت یافت و با دخت امیر بهاءالدین ارغش مستنجدی ازدواج کرد. و میان او و وزیر نصیرالدین ناصربن مهدی خلاف افتاد. این اختلاف سبب شد که او را از آن مقام که داشت دور سازد. و زعامت رامهرمز را به او دهند. در سال ۵۹۹ به رامهرمز روی نهاد. سپس به خاندان ابوطاهر فرمانروای لُر پیوست و با دختر او ازدواج کرد و مدتی نزد آنان درنگ کرد. به او نامه نوشتند که به بغداد بازگردد و او بی خبر از آنان به بغداد بازگردید و زنش را و فرزندی که از او داشت به نام شرف‌الدین علی ترک گفت. در سال ۶۰۴ یک ماه بعد از

عزل ابن مهدی به بغداد رسید. سرای مجاور سرای وزارت را به او دادند و اجازت دادند که چون سوار می‌شود کسانی با شمشیرهای کشیده در اطراف او باشند. حِلّه را نیز به او تسلیم کردند و خلعت بخشیدند و شحنگی واسط را علاوه بر حِلّه به او سپردند. او همچنان از سرداران لشکر بود تا وفات کرد. پسرش امیر مظفرالدین محمّد در سرای او به عزا نشست. امرا و ارباب دولت و قُرّاء دیوان حاضر آمدند. شیخ ابوالفضل احمدبن اسفندیار وعظ گفت. روز چهارم موکب دیوان و همهٔ حاجبان و عارضِ لشکر حسن‌بن مختار علوی به مجلس عزا آمدند و او را از آن مجلس به دیوان بردند در حالی که موی خود بافته و سرش را پوشیده بود. در آنجا خلعتش دادند. پسر برادرش فخرالدین بُغدی را نیز خلعت دادند. و بر مشاهرهٔ مظفرالدین در افزودند و نیز برادرش شرف‌الدین علی را به همان قاعده تسلیت و تعزیت گفتند.

و نیز فرمان شد که مجلس وعظ در باب بدر تعطیل شود. واعظ این مجلس محتسب عبدالرحمان بن جوزی بود.

و همچنین شیخ علی‌بن حازم[1] مُقری معروف به اَبْله وفات کرد. وی در حفظ قرآن مجید و تجوید و قرائت آیتی شگفت بود. هر سوره‌ای را که می‌خواست از آخر به اول نیز می‌خواند. روزی بر سبیل امتحان سورهٔ الرحمن و القمر و جن را پیشنهاد کردند هر سه سوره را با هم از آخر به اول خواندن گرفت بدین گونه که از هر سوره یک آیه می‌خواند و سپس آیه‌ای دیگر. گاه از سوره‌ای آیه‌ای از اول می‌خواند و آیه‌ای از آخر و در وسط ختم می‌کرد. با این همه مردی ابله گونه بود. بازی کردن با کودکان را دوست داشت و با وجود سن زیادش همانند آنان کارهای کودکانه می‌نمود. یک بار نشسته بود و کسی نزد او قرآن می‌خواند. آیه‌ای خواند و او جوابی نداد. او را جنباندند، مرده بود.

همچنین شیخ بهاءالدین ابوطالب سعدبن یزدی شیخ رباط خِلاطیّه وفات کرد. او نیز حافظ قرآن بود. در جوانی به بغداد آمد و در مدرسهٔ نظامیه سکونت گزید و قدری علم و فقه آموخت. سپس به شام سفر کرد و بیت المقدس را زیارت نمود و با فقرا صحبت می‌داشت و بارها پیاده حج به جای آورد چون به بغداد بازگردید، در رباط زوزنی پیشوای صوفیان شد و در مدرسهٔ ابوالنّجیب وعظ می‌گفت. وزیر، ابن مهدی او را به

۱ـ تاریخ الاسلام ذهبی ۳۱۶/۶۴، العسجد المسبوک ۴۹۲.

خود نزدیک ساخت. و از سوی دیوان به چند جا به رسالت رفت. و رباطِ أرجُوان[1] زوجه محبوب خلیفه المقتدی و مادر خلیفه المستظهربالله را به او سپردند سپس به رباط خِلاطیه نقل کرد و در آنجا ببود تا وفات کرد.

و هم عبد العزیز[2] بن دُلَفِ خازن معروف بـه الناسخ شیخ رباط حَریم الطاهری درگذشت.به سبب فضائل بسیارش شیخ وقت و مقدم اهل زمان خود بود. نزد خلیفه و دیگران می‌رفت و حاجت مردم برآورده می‌ساخت. او را در جوار معروف کَرخی به خاک سپردند.

نیز مبارک[3] بن احمدبن مستوفی إِرْبلی در گذشت شیخی ادیب بود، تاریخی برای إِرْبل تألیف کرد[4] و در آن از شاعران و بزرگانی که بدانجا آمده بودند یاد نمود. تا اواخر عمر دبیری دیوان إِرْبل را به زعامت مظفرالدین کوکُبُری بر عهده داشت. سپس از کار بازماند. و ملازم خانه گردید. چون مغولان به إِرْبل درآمدند او به موصل رفت و همچنان در آنجا بود تا بمرد. شعری نیکو داشت و در پاسخ نامه‌ای گوید:

وافى كتابُك يا مولاي مُشْتَمِلاً ... على رِياض مَعَان نَشْرها أرِجُ
فكان أحسن من سحر تَقَلُّبه ... أجفان ظَبْيٍ مراض حشوها غنجُ
إذا بَدَا قَيَّد الأبصار منظره ... فما لإنسان عَيْنٍ عنه مُنْعَرَجُ
فبت أشفي به داء تضمنه ... جوانح باتَ فيها الهَمُّ يَعْتلجُ
يا مَن تَغَيَّرَ الدُّنيا لبعدهُم ... فكلُّ رَحب فَسيح ضيقٌ حرجُ
استودعُ اللّه عَيْشاً مَر لي بكمُ ... يَرْتاح قَلْبي لذكراه و يَبْتَهِجُ

۱ـ ارجُوان: مادر خلیفه المقتدی بامرالله. او به قرةالعین معروف بود. به سال ۵۱۲ درگذشت (المنتظم ۲۰۰/۹).

۲ـ تاریخ ابن الدبیثی ورق ۱۴۹ (پاریس ۵۹۲۱) و التکملة للمنذری ۳/شرح حال ۲۹۲۰، تلخیص مجمع الآداب ۴/ شرح حال ۷۱۳، تاریخ الاسلام ۳۱۳/۶۴، سیر اعلام النبلاء ۴۴/۲۳، المختصر المحتاج الیه ۵۰/۳، معرفة القرّاء الکبار ۴۹۹/۲، الذیل لابن رجب ۲۱۷ـ۲۲۰، نزهة الانام لابن دقماق، ورق ۴۴، ذیل التقیید للفاسی، ورق ۲۰۱ و تاریخ علماء المستنصریه از ناجی معروف ۶۹/۲ ـ ۷۳.

۳ـ عقود الجمان لابن الشعار ۶/ ورق ۱۸ تا ۳۷، التکملة المنذریه ۳/ شرح حال ۲۹۰۸، وفیات الاعیان ۱۴۷/۴، تاریخ الاسلام ۳۲۹/۶۴، سیر اعلام النبلاء ۴۹/۲۳، عقد الجمان للعینی ۸/ ورق ۲۳۳.

۴ـ نام این کتاب «نباهة البلد الخامل بمن ورده من الاماثل» بود. جلد دوم آن به دست ما رسیده است.

ما راقني بعدكم شيءٌ سررتُ به | فكل مُستَحْسنٍ في ناظري سَمِجُ

و محمّدبن[1] سعيد بن الحجاج دُبَيْثی محدّث و حافظ وفات کرد. او حافظ قرآن مجید بود و تجوید آن نیک می‌دانست. و به حدیث معرفت داشت و تواریخ را از بر بود. شعر می‌گفت و از اشعار اوست:

علیکَ بِحُسْن الصَّبْر فی کل حالةٍ | و إن کان طَعْم الصَّبْر فی حمله صَبْرا
فلن یعدم الانسان نَیْل مرامه | اذا قطع الایام مُستعملاً صَبْرا
وعَدٌ عن الاطماع واقنع بدونها | فکم اهلکت حِرصاً و کم قَتلت صَبْرا

و نیز گوید:

أخوک الذی یَرْعی المودة جهده | و یثنی ثناءالخیر إن مَلَّ أوصاقَ
ولیس أخوک القائل الهُجر إن نأی | ولاجاعل المکروه للخِل أوْصافا

همچنین ابوالفتح نصراللّه‌بن محمّدبن عبدالکریم[2] معروف به ابن اثیر جزری وفات کرد اصل او از بلاد جزیره بود ولی در موصل می‌زیست. کاتب و عالم و فاضل بود در علم کتابت هنرمند و در انشاء مقتدر. بارها از سوی بدرالدین لؤلؤ صاحب موصل به بغداد آمد. از جمله در همین سال. وی در بغداد بیمار شد و بمرد و او را در صحن موسی‌بن جعفر ـ علیه‌السلام ـ به خاک سپردند. تولدش در سال ۵۵۸ بود.

علی‌بن مُقْبِل معروف به ابن العُنَیْبِری بصری درگذشت. نخست بازرگان بود. کار خود رها کرد و به عنوان وکیل به خدمت یکی از فرزندان خلیفه الظاهر درآمد. سپس به وکالت باب طِراد منصوب شد. چون معزول شد به خدمت فخرالدین ابوسعد مبارک‌بن مُخَرِّمی درآمد. هنگامی که فخرالدین به صدارت مخزن منصوب گردید ابن العُنَیبِری به وکالت باب طِراد بازگردید و تا پایان عمر در این شغل بود.

او را شعرهایی است. از آن جمله این بیتها:

زَمانک أیها المَغرور ماضي | و رَبُّک بالبطالة غیر راضي
فکن للخَیْر مُدَّخراً فعمّا | قَلیل سوف تَلحق بالمواضي
ألیس الأوَّلون و کلُّ خلق | من الأُمم الأولی تحت الأراضي؟

۱ـ بنگرید به مقدمهٔ دکتر بشار بر کتابش: ذیل تاریخ مدینة السلام بغداد (بغداد ۱۹۷۴)

۲ـ بنگرید به سیر اعلام النبلاء للذهبی ۷۲/۲۳، وی بعد از دیگر برادران خود وفات یافته است.

و اسدالدین شیرکوه[۱] بن محمّدبن شیرکوه صاحب حِمص درگذشت. وی بر رعیت ستم می‌کرد. ولی با بازرگانان و غریبان عدالت می‌ورزید. هوشمند و مکّار بود. چیزی از علم آموخته بود و به فراگرفتن فقه شافعی رحمه الله اشتغال داشت.

چون بمرد پسرش به جایش نشست.

و نیز علی[۲] بن معالی حِلّی نحوی معروف به ابن الباقلانی وفات کرد. در ادب و نحو شیخ زمان خود بود. به بغداد آمد و در آنجا اقامت گزید و علم کلام خواند و سماع حدیث کرد. و به خط خود بسیار حدیث نوشت با آن که پیر و دیدگانش کم سو شده بود به مطالعه سخت آزمند بود. نخست حنفی بود پس به مذهب شافعی گروید. او را زنی بود، کلان سال، یکی از دوستانش به طلاق او اشارت کرد و او در پاسخ این بیتها را سرود:

و قائلٌ لي: قد شابَت ذوائبُها — و أصبحت و هي مثل العُود في النحفِ
لم لا تَجُذُّ حِبال الوَصْل من نصف — شمطاء من غير ما حسن و لا ترفِ
فقلت: هَيهات أن أسلو مودتها — يوماً و لو أشرفت نَفسي على التَّلَف
و أن أخونَ عَجُوزاً غير خائنة — مقيمة لي على الإقلال و السَّرفِ
يكونُ مني قبيحاً أن أواصلها — جنىً و أهجرها في حالة الحَشَفِ

همچنین عزّالدین ابو زکریا یحیی[۳] بن مبارک بن علی‌بن مبارک‌بن علی‌بن الحسین‌بن بندار مُخرِّمی وفات کرد. شیخی نیکوکار و دیندار بود، از خاندانی معروف به روایت و درایت و قضا و عدالت و تدریس و تصرف و ولایت. نیای او بُندار مُخرِّمی مردی ایرانی بود به بغداد آمد و در مُخرِّم[۴] محله‌ای در بالای شهر زیستن گرفت. و بدان منسوب شد. اما جدش مبارک‌بن علی فقیهی فاضل بود و عالم و عادل و ثقه، به فقه اشتغال داشت و

۱ـ بنگرید به التکملة للمنذری ۳ / ۵۳۵، سیر اعلام النبلاء ۲۳ / ۳۹، تاریخ الاسلام ۶۴ / ۳۰۷ ـ ۳۰۸، و در منابع بسیار دیگر. وی ۵۶ سال در حِمص فرمان راند.

۲ـ بنگرید به ارشاد الاریب ۴ / ۳، تاریخ الاسلام ۶۴ / ۳۰۳ ـ ۳۰۴ و ۶۴ / ۳۱۷.

۳ـ تلخیص مجمع الآداب ۴ / شرح حال ۵۴۰، تاریخ الاسلام ۶۴ / ۳۳۳.

۴ـ یاقوت گوید: میان رصافه و نهر معلی است. در آنجا سرایی است که سلاطین آل بویه و سلجوقی در آن می‌زیستند. در پشت جامع معروف به جامع السلطان (معجم البلدان ۵ / ۷۱) و مُخرّم منسوب است به مُخرّم‌بن یزیدبن شریح که در این مکان از سواد پیش از بنای بغداد می‌زیست.

در این علم براعت یافت و به تدریس پرداخت و فتوی داد. مدرسه‌ای را که منسوب به شاگرد او شیخ عبدالقادر گیلانی ـ رحمه‌الله ـ است بنا کرد.

و نزد قاضی القضات ابوالحسن ابن دامغانی در سال ۴۸۸ امتحان داد. سپس قضای باب الأزجّ را به عهده گرفت. در کار خود از نزاهت و پاکی برخوردار بود.

این عزّالدین یحیی اعمال سواد را در زیر نظر و إشراف داشت. مردی نیک سیرت و با کیاست و متواضع بود. در روز بیست و دوم ماه رمضان به مسجد جامع رفت و نماز جمعه بگزارد. از مسجد بیرون آمد که سوار شود و باز گردد در نزدیکی در بر زمین افتاد و دیده بر جهان فرو بست. او را به خانهٔ پسرش فخرالدین ابوسعد مبارک صاحب دیوان الزّمام بردند. پسرش آن هنگام در بغداد نبود غسلش دادند و در جامع القصر بر او نماز خواندند. بر جنازهٔ او حکام و ارباب دولت و امرا و اعیان حاضر شدند و تا دجله تشییع کردند و به مقبرهٔ باب حرب[1] بردند و در جوار قبر احمد بن حنبل به خاک سپردند. سالش از هشتاد گذشته بود. پسرش فخرالدین صاحب دیوان سه روز بعد از وفات او بیامد.

در این سال، در عراق به سبب وجود مغولان و مهیا شدن برای دفاع در برابر هجوم ناگهانی آنان کسی به حج نرفت.

سال ۶۳۸

در این سال، ملک صالح ایّوب فرزند کامل محمّدبن عادل مصر را تصرف کرد. و آن را از برادرش عادل ابوبکر محمّد بستد. سبب آن بود که امیری از امرای مصر معروف به نورالدین‌بن فخرالدین عثمان استاددار ملک کامل بود و از دیگر خواص به او نزدیک‌تر، چون کامل وفات یافت دمشق را برای فرزندش ملک عادل ابوبکر محمّد حفظ کرد. بدان امید که ملک عادل او را به نیابت خود در دمشق برگزینند. چون ملک جواد ـ چنان که آوردیم ـ بر دمشق مستولی شد نورالدین از آنجا بیرون آمد و رهسپار مصر شد.

۱ـ این مقبره در غرب بغداد و از مشهورترین مقابر حنبلیان است در بغداد.

ملک عادل به او نپرداخت و منزلتش را فروکاست. او برخی از امرا را بفریفت و با آنان خروج کرد و آهنگ ملک صالح ایّوب‌بن کامل نمود و به صوب دمشق حرکت کرد. دمشق را از ملک جواد ـ چنان که زین پیش گفتیم ـ گرفته بود. وی ملک صالح را برانگیخت که مصر را از برادر خود ملک عادل بستاند. او نیز شادمان شد و از دمشق بیرون آمد و بسیج مصر نمود. ملک صالح اسماعیل‌بن عادل محمّد بن ایّوب فرصت غنیمت شمرد و نهضت کرد و بر دمشق استیلا یافت. سپس لشکر گردآورد و آهنگ ملک صالح ایّوب نمود. پس از او بگریخت و به اسارت ملک ناصر داود افتاد. داود او را در کَرَک حبس کرد. در این هنگام نورالدین، از خطایی که کرده بود پشیمان شد و به او خبر رسید که عادل اموالش راگرفته و املاکش را در ضبط آورده. پس آهنگ خلیفه نمود و او را از حال خود آگاه ساخت. خلیفه وعده‌اش داد که به عادل نامه نویسد که اموالش را باز پس دهد و از او خشنود گردد.

آنگاه ملک ناصر داودبن ملک معظم عیسی‌بن عادل پسرعمش ملک صالح ایّوب‌بن کامل را از حبس برهانید و با او قرار نهاد که اگر مصر از آنِ او شود برای گرفتن دمشق نیز بکوشد و آن را به او بازگرداند، به شرطی که از مصر سی هزار دینار بفرستد. با جماعتی از ترکان که از نزدیکان عادل محمّد بودند، در این معنی نامه کردند و باگروهی از خادمان متفق شدند که او را فروگیرند و بر این پیمان بستند. سپس عادل راگفتند که ملک صالح ایّوب از اسارت ملک ناصر برهیده و با او متحد شده و آهنگ مصر کرده است و اشارت کردند که به تبریز برود. و از آنجا به سوی مصر رود تا اگر قصد مصر داشتند آنان را باز دارند. او و همه سپاهش بیرون آمدند. چون به خیمه‌ها فرود آمد ترکان مخالف و خادمان به پرده سرای او هجوم آوردند و او را فروگرفتند و بند بر نهادند. آنگاه نزد ملک صالح ایّوب رسول فرستادند و ماجرا به شرح بازگفتند و برادرش ملک عادل محمّد را تسلیم او نمودند. او به مصر داخل شد و بر سریر قدرت مستقر گردید.

و نیز در این سال امیر مکلبه از امارت اِرْبِل عزل شد. زیرا مردی ضعیف رأی و بدکردار بود. و جای او را آقْسُنْقُر ناصری بگرفت. صدارت اِرْبِل با تاج‌الدین محمّد بن نصربن صلایای علوی مداینی بود.

و نیز عبدالجباربن عارض از دبیری دیوان عَرض معزول شد. او را و فرزندانش را و زنانش‌را تسلیم حاجب‌الباب نمودند و به‌جای‌او کمال‌الدین احمدبن امْسَینا منصوب‌شد.

و نیز زفاف بدرالدین ایدغمش بود با دخت امیر مرحوم شمس‌الدین اصلان تگین. این ایدغمش کودک بود که خلیفه پس از فتح اِربِل او را از آنِ خودکرد، و شرف‌الدین اقبال شرابی تربیت او را بر عهده گرفت. و ادب آموخت و خطش نیکو شد و قرآن و مقامات حریری و جز آن را از بر نمود. خلیفه برای او املاکی مرغوب خرید و زنش داد و خانه‌ای در محلهٔ حبیب [1] برایش بناکرد که چند اتاق و بستان و حمام داشت و در آن شب سه هزار دینار به او عطاکرد و روز دیگر همهٔ خواص خلیفه و شرابی برای او هدایایی فرستادند.

و در بغداد کسی به قتل رسید و جماعتی به قتل او متهم شدند. متهمان راگرفتند. جمعی برای تماشا آمده بودند قاتل نیز در میان آنان بود. یکی از غلامان در او به شک افتاد. نایب شرطه را خبر داد. نایب شرطه برفت و او را بگرفت و او اقرارکرد که قاتل است. در حجره‌ای زندانی‌اش کردند، قضا را در همان روزها می‌خواستند بام حجره را گل اندود کنند. روزکاران (کارگران) را آوردند که گل بسازند. آب کشیدن از چاهی را که درون حجره‌ای بود آغازکردند. آن مرد هم برفت وکنار چاه ایستاد و دلو را پر آب کرد و از آن حجره بیرون برد. دربان پنداشت که او هم از آن کارگران است آب را برگل ریخت و در ازدحام مردم بگریخت وکس ندانست که به‌کجا رفت.

و نیز رسولی از سوی بدرالدین لؤلؤ صاحب موصل بیامد، پرنده‌ای هدیه آورده بود و جماعتی از مهره اندازان، شهادت دادند که این پرنده را امیر ابراهیم پسر بدرالدین لؤلؤ باکمان گروهه افکنده است و خلیفه را از آن آگاه کردند. هدیه را پذیرفتند و آن را در باب البدریه بیاویختند. و هزار دینار بر آن نثارکردند وکسانی را هم که همراه آمده بودند خلعت دادند.

همچنین جماعتی از خوارزمیان با ملک جواد سلیمان‌بن ممدودبن عادل آهنگ حلب کردند. سپاه حلب به دفاع بیرون آمد و نبرد درگرفت. خوارزمیان شکست

۱ـ محلهٔ حبیب از محله‌های غربی بغداد است. مؤلف در حوادث سال ۶۹۴ از آن یاد خواهدکرد. این محله نزدیک دارالقطن است. میان کَرخ و نهر عیسی.

خوردند و جماعتی از آنان کشته شدند و باقی گریختند و اموالشان به غارت رفت. سبب آن بود که محمّد ترکان خان(؟) بن دولتشاه خوارزمی[1] پادشاه خوارزم دخت ملک عادل صاحب حلب را خواستگاری کرده بود. دختر نپذیرفته بود و رسول را به اهانت رانده بود. خوارزمشاه لشکری گرد آورده و قصد بلاد ایشان کرده بود. سپاهیان حَلَب با صاحب حِمص اتفاق کرده خوارزمیان را در هم شکستند و آنان را منهزم ساختند و از پی ایشان بتاختند. خوارزمیان به سوی عانه واپس نشستند. در این حال سپاه حلب آنان را رها کردند و بازگشتند. چون بلاد از خوارزمیان خالی شده بود، بدرالدین لؤلؤ صاحب موصل بر شهر نصیبین تاخت و آن را تصرف نمود. و امیری را به حراست آن تعیین کرد. اما محمّد ترکان خان[2] (؟) از عانه به بغداد رفت، موکب دیوان به استقبال او بیرون آمد و شمس‌الدین محمّدبن عبدالله حاجب باب المراتب در بیرون بارو با او دیدار کرد و با او به شهر درآمد و درگاه ببوسید و به دارالوزاره درآمد نصیرالدین‌بن ناقد نائب الوزاره او را خلعت داد و شمشیری حمایلش نمود و او را به محله دینار صغیر بردند و در این هنگام قریب ده سال از عمرش رفته بود. پس از آن به پسر کشل‌خان یکی از امیران خوارزمیان پیوست و بر او سخت اعتماد نمود.

و نیز عبدالکریم‌بن حسین‌بن ابی زنبقه قاضی واسط عزل شد و فقیه محمّد ابن حموی حنفی منصب قضا یافت.

جمال‌الدین عبدالرحمان‌بن جوزی از شیراز بیامد. گویند که او در یکی از روستاهای فارس به نام شاوور نوجوانی دوازده ساله دیده بود که بلندی‌اش پنج ذراع بوده و اعضای او با بلندی قامتش تناسب داشته. گوید که پدر و مادرش نزد من آمدند و همانند دیگر مردم بودند.

و نیز جمال‌الدین علی ابن بُوری درگذشت. او پیری از اعیان کارگزاران حکومت بود. نخست در سال ۵۹۷ نایب شرطهٔ باب النُّوبی بود و در سال ۶۰۰ از کار برکنارش کردند و به حبس فرستادند و مالی از او مطالبه نمودند. سپس از زندان آزاد شد و در اعمال حِلّه به کار پرداخت. آنگاه امیر جمال‌الدین قَشْتَمُر اقطاعش را بستد و به زندانش فرستاد

۱ـ گویا مراد سلطان محمّد خوارزمشاه است که نام مادرش ترکان خاتون بوده.

۲ـ عبارت آشفته و نادرست می‌نماید.

چون آزادی یافت مُشرِف بر جمع آوری خرما شد. سپس کار نظارت در این بخش به او محول شد و نیز در سال ٦١٨ نظر در دیوان جوالی را بر عهده گرفت. آنگاه به صدارت امور دُجیل و نهر عیسی و نهر ملک و انبار و هیت منصوب شد و او را خلعت دادند و در سرایی که از آن وکیل ابوالسعادات‌بن ناقد در رحبه بود مکان گرفت. او را از آمدن به دارالوزاره و مراجعه به دیوان معاف داشتند و کارها میان او و ابن انباری صاحب دیوان تقسیم گردید. به هنگام حرکت جمع کثیری در موکب او می‌رفتند و گروهی با شمشیرهای آخته پیشاپیش او حرکت می‌کردند. به گونه‌ای که هیچ یک از ارباب دولت همانند او نبودند. جز به خلیفه الناصرلدین الله به کسی مراجعه نمی‌کرد. او همواره چنین بود تا خلیفه الناصر درگذشت. چون با الظاهر بامرالله بیعت شد، عوام به سرایش ریختند و آن را غارت کردند. او همچنان بی‌هیچ شغلی در خانه می‌زیست تا در سال ٦٢٩ نائب الوزاره محمّد قمی درگذشت و به جای او نصیرالدین‌بن ناقد منصب نیابت وزارت یافت و در این هنگام مقام حاجبی باب النُّوبی را به او داد. جمال‌الدین تا سال ۶۳۳ در این مقام بود تا معزول شد و از آن پس کاری به عهده نگرفت. او را به کتاب‌ها و آگاهی از آنها و حفظ چیزهایی که می‌پسندید اهتمام بسیار بود. شعر نیز می‌گفت از جمله بیت‌هایی است که پس از غارت خانه‌اش سروده است:

قال المُنَجِّم هذا العام: فیه لنا زَعَازِع بِقِرَان النَّجْم مَعْ زُحَل
فقلت: أخطأتَ كُلُّ النَّاسِ في دَعَةٍ و غبطةٍ لم تكن في الأعْصُر الأُولِ
ما كانَ جرم قِرَان الكَوْكبين سوى ما حل بي لا حِسَاب الزِّيج والجُمَلِ

در این سال، حج باطل شد و کسی از مردم عراق به حج نرفت.

هم در این سال، پیری بر وزیر، نصیرالدین‌بن ناقد سخت مستولی شد به گونه‌ای که همواره بر مسند وزارت در خواب بود.

سال ۶۳۹

در این سال، عمیربن قاسم علوی بر مدینة الرسول استیلا یافت و عم خود شیحه را از آنجا براند.

نیز محمّد بن ادریس ناظر راه خراسان از استری که بر آن سوار بود بیفتاد و در دم بمرد. گویند نوشته‌ای آوردند، خواندن گرفت: باد بر آن وزید استر رم کرد و او را بر زمین زد.

و همچنین بار دیگر امر نظارت در نهر ملک و نهر عیسی به حاجب باب النُّوبی تاج‌الدین علی‌بن دَوامی واگذار شد و این افزون بر کار او در امور شرطه و بنای عمارت جدیدی در مجاورت قبر معروف کَرخی و دیگر جایها در شهر بود. امور نهر عیسی و نهر ملک را صاحب دیوان فخرالدین مبارک‌بن مُخَرِّمی بر عهده داشت.

و نیز هبة اللّه‌بن زُطَینا به جای پدرش کاتب السّله[1] شد.

و نیز قاضی ابومحمّد عبداللّه بادرایی در مدرسهٔ نظامیه به تدریس پرداخت، بر او خلعت پوشانیدند و او در کتابخانهٔ خلیفه جای گرفت و نیز اجازتش دادند که به شیوهٔ مدرّسان لباس پوشد و به مدرسه آید.

و هم جعفربن مکی‌بن سعید، مقدم شاعران دیوان وفات کرد. مردی با کیاست و متواضع و خوش سخن و شیرین حرکات بود. در روزهای عید برای خلیفه قصائد می‌پرداخت و در شب‌های ماه رمضان هر شب قصیده‌ای می‌سرود و بر طبقی نهاده به دارالوزاره می‌فرستاد. در آغاز قصیده‌ای گوید:

دُنیاکَ فَرحةُ حَالم بِمنامِ والمرءُ نَصب حوادث الأیامِ
لم یَدرِ أنَّ الدَّهرَ مَسْرورٌ به یَرمیه عن قَوسِ الرَّدی بِسِهَامِ
هَوّن علیکَ فـا الزمانُ بصاحبٍ کَلّا ولا الدُّنیا بدارِ مقامِ
ما أحسن الأیام لولا غَدْرها لن تعدم الحسناء وَصْمة ذامِ

و در این سال، پسری از آنِ عزّالدین ابوالفضل محمّدابن مؤیدالدین محمّدبن علقمی بمرد. جدش مؤیدالدین استاد الدار، این دو بیت را در مرثیهٔ او سرود.

بُنَیَّ الذي أهْدَت یداي إلی الثَّری فیا خَیبة المُهْدَی و یا حَسْرة المُهْدِي
لقد قَلَّ بین اللَّحْد والمَهْد عَهدهُ فلم یَنْس عَهْدَ المَهْدِ إذْ ضُمَّ في اللَّحْدِ

و نیز العدل عبداللّه‌بن عبدالرحمان برجونی خازن مخزن به حجره‌ای که از آن او در مخزن بود رفت تا نماز عصر به جای آرد. برای کاری که پیش آمده بود او را طلب

۱ـ کاتب السلّه: عهده‌دار کتابت در دیوان الزمام بود و دیوان الزمام ناظر بر همهٔ دیوان‌ها.

داشتند، فرّاش به حجرهٔ او رفت دید که بر دار آویخته شده، نواب مخزن را خبر داد همه از این حادثه در شگفت شدند، نوّاب را متهم ساختند و خلیفه را آگاه کردند، فرمود تا در حساب مخزن بنگرند. دو تن از عدول را حاضر آوردند و در حساب مخزن نگریستند هیچ نقصانی نیافتند. از نوّاب رفع اتهام شد. و هر کس در این باب چیزی گفت. سرانجام معلوم شد که او راکنیزی بوده که از او فرزندی داشته ولی زن بدخوی و ستیزه روی بوده است. ولی عبداللّه‌بن عبدالرحمان او را بسیار دوست می‌داشته و جدایی از او را نمی‌توانسته تحمل کند، پس راه مرگ را برگزیده تا خود را از او برهاند. وی مردی نیکوکار و آرام و باوقار و کم سخن بود.

و نیز الکمال موسی[1] بن یونس‌بن مَنَعَةبن مالک عُقیلی موصلی، فقیه شافعی وفات کرد. عالم به اصول و حکمت و منطق بود. در چند مدرسه به تدریس فقه اشتغال داشت. مردم از او قرآن می‌آموختند و از بلاد دور دست آهنگ او می‌کردند. سالش از هشتاد درگذشته‌بود. شعر می‌سرود. درمدح بدرالدین لؤلؤ صاحب موصل فراوان شعر گفته بود. از جمله این دو بیت است:

لَقَدْ زَيَّنَتْ هذي الدنا لک رِقُّها   فملكةُ الدُّنيا بكم تَتَشَرَّفُ
بقيت بقاء الدَّهر أمرکَ نافذ   وسَعيک مَشكور و حِلمک ينصفُ

در این سال، نیز حجاج نتوانستند به مکّه روند.

و نیز ابوالطّلیق معتوق معروف به ابن شُقیر المُنکر درگذشت. مردی از قراح ظَفَر[2] بود. دکان بقالی داشت و امر به معروف و نهی از منکر می‌کرد. اگر خبر می‌یافت که در جایی جمعی نشسته‌اند و باده می‌نوشند می‌رفت و آنان را سرزنش می‌کرد و شرابشان را می‌ریخت و از این که او را بزنند یا اهانت کنند باک نداشت. و هر گاه یکی از رؤسای یهود یا نصاری را سواره می‌دید او را از مرکب فرو می‌کشید و اهانت می‌کرد. روزی با حکیم‌بن توما و پسرش و نیز به ابن کَرَم یهودی چنین کرده بود. یک بار نیز به سرای ایدغمش زعیم بلاد عراق ـ آنگاه که به بغداد وارد شده بود ـ هجوم آورده بود و او

۱ـ التکملة للمنذری ۳ / شرح حال ۳۰۳۸، سیر اعلام النبلاء ۲۳ / ۸۵.

۲ـ قراح ظفر (بستان ظفر): محله‌ای در شرق بغداد، منسوب به عون‌الدین ابوالعِزّ ظفربن عبداللّه حبشی مستنجدی از مردم قرن ششم هجری.

سرگرم باده خواری بود. ابن شُقیر شرابها بریخت و ساغرها بشکست. ایدغمش حیرت‌زده او را می‌نگریست. یارانش نتوانستند به او زیانی برسانند. او راگرفتند و به دار الوزاره بردند. در آنجا عملش را نکوهش کردند و گفتند که این کار به سبب جهل تو به شریعت است. زیرا دست به کاری زده‌ای که در وظیفهٔ تو نبوده. هرگاه از این گونه کارها دیدی ما را خبر ده. چند روز در یکی از حجره‌های باب‌النُّوبی محبوسش داشتند و او دست از عمل خود برنداشت و بارها آزارش کردند. سپس به واسط تبعیدیش نمودند. و در آنجا به زندانش بردند. سرانجام او را بازگردانیدند و ملزم ساختند که در رباط مجاور مشهد عبیدالله در بیرون شهر بغداد مقام کند. وی اظهار تشیع می‌کرد و تا پایان عمر در همان‌جا بود.

سال ۶۴۰

در این سال، خوارزمیان قصد شهر حلب نمودند. جماعتی بسیار از ترکمانان و غیرایشان همراهشان بودند. امیر لؤلؤ حلبی با سپاه حلب به مدافعت بیرون آمد محمّدبن اسدالدین شیرکوه صاحب حِمص و ملک صالح اسماعیل صاحب سِنجار فرزند بدرالدین لؤلؤ صاحب موصل نیز به یاری او شتافتند در زمینی معروف به مجلد دو سپاه به هم رسیدند میانشان نبردی سخت درگرفت. از اندکی پیش از ظهر تا هنگام عصر. خوارزمیان شکست خوردند و گریختند و زنان و فرزندان و بار و بنهٔ خود بر جای نهادند. سپاهیان پیروز فرصت مغتنم شمردند و به خیمه‌هایشان درآمدند و اموال و اولادشان را میان خود تقسیم کردند.

و نیز صاحب دیوان فخرالدین ابوسعد مبارک‌بن مُخرِّمی از واسط و بصره برسید با او قریب به دویست و پنجاه هزار دینار بود.

همچنین آتش در مشهد سُرّ من رأی افتاد و به ضریح علی الهادی و حسن العسکری ـ علیهما السلام ـ رسید. خلیفه المستنصربالله به عمارت مشهد مقدس و دو ضریح شریف اقدام نمود و آنها را زیباتر و بهتر از آنچه بودند از نو بساخت. آن دو ضریح را

ارسلان بساسیری[1] که بر خلیفه القائم بامرالله خروج کرده بود ساخته بود.

خواست خداوند آن بود که آن دو را از زیر بار منت بساسیری برهاند. و آتش سبب زدودن نام او شد. در این باره سید فقیه جمال‌الدین احمدبن موسی‌بن طاوس حسنی سخنی بدیع دارد که در آن نظم و نثر را در هم آمیخته و گوید که:

«از حادثه‌ای که رخ داده چه زیان، چوبهای مقدسی را که آن دو پیکر شریف را دربر گرفته‌اند، بلکه در آن برهانی آشکار است به جلالت آن دو، زیرا آن دو جان مقدس که به آنها اشارت می‌کنی اکنون در عرصه آن گورها نیستند که در حضرت ملک معبود آرمیده‌اند...» در کتب تاریخ آمده است که صاعقه‌ای آسمانی بر مسجدالحرام فرود آمد ولی شرف کعبه را زیانی از آن نبود. این دو سید طاهر ـ صلوات الله علیهما ـ را مناقبی است مذکور و مفاخری است مشهور که در کتب آمده، شاهد محفوظ ماندن آنهاست از هر وهن و نزاهت آنهاست از هر طعن. از جمله روایتی است که ابو عمر زاهد در اخبار خود از علی‌بن الحسین ـ علیه السلام ـ روایت کرده که گفت: محمّد رسول الله ـ صلی‌الله علیه و آله ـ به مثابهٔ درختی است بلند و کریم و جلیل و مبارک و طیب که بنی‌هاشم شاخه‌های آن هستند و حسن و حسین ـ علیهماالسلام ـ میوه‌های آن و دوستداران بنی‌هاشم برگ‌های آن و هر که به یکی از این شاخه‌ها بیاویزد یا به یکی از برگها چنگ در زند یا در سایه سار آن بنشیند رستگار شود و نجات یابد و هر که از آن تخلف ورزد هلاک و گمراه شود. احمدبن حنبل به اِسناد خود روایت می‌کند که پیامبر(ص) دست حسن و حسین را گرفت و گفت: کسی مرا دوست دارد که این دو را و پدر و مادرشان را دوست بدارد و او در روز قیامت در کنار من خواهد بود. و نیز ابواسحاق ثعلبی در کتاب کشف‌البیان[2] حدیثی از جریربن عبدالله البجلی روایت کرده که رسول خدا(ص) فرمود: هر کس با محبت آل محمّد بمیرد در زمرهٔ شهیدان باشد. بدانید که هر که بر محبت آل محمّد بمیرد مؤمن از دنیا رفته است و هر که بر محبت آل محمّد بمیرد ملک الموت و نکیر و منکر او را به بهشت بشارت دهند. و بدانید که هر که

۱ـ ابوالحارث ارسلان‌بن عبدالله البساسیری، چنان که در المنتظم ۸ / ۲۰۱ آمده و نیز العبر ۳ / ۲۲۵ و وفیات الاعیان ۱ / ۱۹۲.

۲ـ مراد کتاب الکشف والبیان فی تفسیر القرآن است.

بر محبت آل محمّد بمیرد با شادمانی به بهشتش برند آن‌سان که عروس را به خانهٔ شوی می‌برند و بدانید که هر که بر محبت آل محمّد بمیرد گورش زیارتگاه ملائکه رحمت گردد. و بدانید که هر که بر محبت آل محمّد بمیرد بر سنت و جماعت مرده است و هر که با دشمنی آل محمّد بمیرد در روز قیامت می‌آید در حالی که میان پیشانیش نوشته شده: از رحمت خداوند مأیوس است، و بدانید که هرکه بر دشمنی آل محمّد از دنیا برود بوی بهشت به مشامش نخواهد رسید.

هم مَعْشَرٌ حُبُّهم دینٌ و بُغضهمُ — کُفْر و قُربهم مَنْجًى و مُعْتَصَمُ
یُسْتَدفع السُّوء والبَلْوی بحبهمُ — و یُسْتَرَبُّ به الإحسانُ و النِّعَمُ
مُقَدَّمٌ بعد ذِکْراللّه ذکرهمُ — في کل بِر و مَخْتُومٌ به الکَلِمُ
یأبَی لهم أن یحل الذَّمُّ ساحتهمْ — خِیمٌ کریم و أیدٍ بالنَّدی هَضم»

و در این سال، مرگ و بیماری در بغداد و سواد آن فراوان شد. شکر و دیگر مایحتاج بیماران گران گردید، گویند که ترکی به عیادت دوست خود رفت و شب را در نزد او ماند خود و اسبش هر دو مردند.

و در این سال، به سبب بارانی که در مکانی به نام درب سنجار بالای تکریت بارید سیلی عظیم به راه افتاد. سیل به درون تکریت آمد و خانه‌های بسیاری را ویران کرد و حمامی بر جمعی که در آن بودند فرود آمد و همه کشته شدند.

ذکر وفات خلیفه المستنصربالله

ابتدای بیماری خلیفه المستنصربالله ابو جعفر منصور ابن خلیفه‌الظاهر بامراللّه ابونصر محمّدابن خلیفه الناصر لدین اللّه در یازدهم ماه جمادی الاولای این سال بود. خلیفه سرماخورد و در پی آن تب آمد. تب قطع شد ولی بازگردید و سبب مرگ شد. وی در بامداد روز جمعهٔ دهم جمادی الآخره دیده بر جهان فروبست. مدت عمرش پنجاه و یک سال و چهار ماه و هفت روز بود. مرگش را تا شب شنبهٔ یازدهم ماه پنهان داشتند.

روز جمعه بر منابر او را دعا کردند. نقیب النقبا ابوطالب حسین ابن المهتدی باللّه

پیکرش را غسل داد و در دارالمُثَمَّنه[1] در دارالخلافه بر ساحل دجله به خاکش سپردند. مدت خلافتش شانزده سال و ده ماه و بیست و هفت روز بود.

مستنصر را سیرتی جمیل و سریرتی نیکو بود. با رعیت عدالت می‌ورزید و علما را گرامی می‌داشت و مدارس و رباطها و مساجد و جامع‌ها بنا کرد و برای مسافران کاروانسراها ساخت. سه فرزند بر جای نهاد: ابواحمد عبدالله المستعصم که پس از او به خلافت نشست و ابوالقاسم عبدالعزیز که با عبدالله از یک مادر بودند و دختری که از مادر دیگر بود. او در ایام خلافتش وزیری برنگزید بلکه محمّدبن محمّد قمی را نیابت وزارت داد تا عزلش کرد و پس از او این مقام را نصیرالدین ابوالازهر احمدبن ناقد عهده‌دار شد. او پیش از نیابت وزارت، استادالدار بود و تا پایان عمر در نیابت وزارت بماند.

نقابت عباسیان را به مجدالدین ابوالقاسم هبةالله ابن المنصوری داد. چون او وفات کرد بهاءالدین ابوطالب حسین ابن المهتدی بالله بدین منصب رسید و او تا پایان عمرش در این سِمَت بود. نقابت علویان را به قوام‌الدین ابوعلی حسن‌بن مَعَدّ موسوی داد. سپس او را عزل کرد و قطب‌الدین ابو عبدالله حسین ابن اقساسی را بدین مقام نصب کرد و او تا پایان عمرش در این شغل بود.

منصب قاضی القضاتی را به عمادالدین ابوصالح نصربن عبدالرزاق‌بن عبدالقادر داد. سپس او را عزل کرد و شهاب‌الدین ابوالمناقب محمودبن احمد زنجانی را نیابت قضا داد. او را نیز عزل نمود و پس از او عمادالدین ابوالمعالی عبدالرحمان‌بن مُقْبِل واسطی را منصب قضا داد. پس از عزل او کمال‌الدین ابوالفضل عبدالرحمان‌بن اسماعیل ابن لمغانی را قاضی القضاتی داد و او تا پایان عمرش در آن منصب بود.

عهده‌دار مقام استاد الداری عضدالدین ابونصر مبارک‌بن ضحاک بود تا وفات کرد. بعد از او وکیلش نصیرالدین ابوالازهر احمدبن ناقد به این مقام رسید، تا زمانی که به نیابت

۱ـ دارالمُثَمَّنه: از کاخهای خلفا در بغداد. آن را المسترشدبالله در سال ۵۱۸ بنا کرد. مکان آن پایین قصرالتاج بود (المنتظم ۹ / ۲۴۹ ـ ۲۵۰، مرآة الزمان ۸ / ۱۱۳) این همان مکانی است که هولاگو خان در مدت اقامت خود در بغداد در آن سکونت داشت (رشیدالدین فضل الله، جامع‌التواریخ ۲۹۱/۱) در این کتاب این کلمه به «المیمنه» تحریف شده است.

وزارت رسید. سپس مؤیدالدین ابوطالب محمّدابن علقمی تا پایان عمر خلیفه این منصب داشت.

صدارت دیوان الزمام به تاج‌الدین ابوالحسن علی ابن انباری رسید تا عمرش به سر آمد. به جای او تاج‌الدین ابومنصور مُعَلّی ابن دباهی را قرار داد وی پیش از این صدارت مخزن داشت تا در اربِل بمرد. جای او را به فخرالدین ابوسعد مبارک‌بن یحیی ابن مُخَرِّمی داد او از صدارت مخزن آمده بود.

امور لشکرها و سپاهیان و سرداران او بر عهدهٔ شرف‌الدین اقبال شرابی بود. تا پایان زندگیش.

المستنصر برای دیوان انشاء دبیری اختیار نکرد. زیرا مؤیدالدین ابوالحسن محمّدبن محمّد قمی عنوان ولایت دیوان انشاء را هم دارا بود. سپس به نیابت وزارت رسید و نجیب ابن استاد او را در کار یاری می‌داد. تا هر دو معزول شدند. چون نصیرالدین ابن ناقد وزارت یافت خود همه کارها بر دست گرفت. والعدل ناصربن رشید الحربی دبیری او می‌کرد. پس از او جمال عبداللّه‌بن جعفر و سپس العدل ابوالمعالی قاسم‌بن ابی الحدید مداینی این مقام یافتند تا پایان عمر.

خلافت المستعصم باللّه

ابوعبداللّه فرزند خلیفه المستنصرباللّه بود. چون پدرش المستنصرباللّه در روز جمعهٔ دهم جمادی الآخره درگذشت شرف‌الدین اقبال شرابی او را در نهان از مکانش در قصر تاج[1] فرا خوندو از دری که به غرفه‌ای در پشت خانه‌اش باز می‌شد به درون برد. خادمش مرشد هندی نیز با او بود شرابی به خلافت بر او سلام کرد و او را بر مسند خلافت نشاند، پس از آن که پیکر مرده پدر را دید که مرگش را نهان داشته بودند و تنها بعضی از خادمان می‌دانستند.

چون استاد الدار مؤیدالدین ابوطالب محمّد ابن علقمی مؤذنی را اجازت داد که

۱ـ التاج، مقر رسمی خلفای عباسی در بغداد. آن را المعتضد (۲۷۹ ـ ۲۸۹) بنا کرد و پسرش المکتفی (۲۸۹ ـ ۲۹۵) آن را تکمیل نمود. پس از حریقی که در آن افتاد المستضیء به سال ۵۷۴ تجدید بنا کرد. سبب نامیدن آن به «التاج» شباهت سردر آن به تاج بوده است.

برحسب عادت پیش از نماز جمعه اذان بگوید، راز مرگ خلیفه با او بگفتند و از او خواستند که این راز نهان دارد. وزیر نصیرالدین ابن ناقد را نیز خبر دادند و تا شب شنبه و یازدهم ماه کس از مرگ خلیفه آگاه نشد. سپس وزیر را فراخواندند او از در سرای امیر علاءالدین طبرس ظاهری دواتدار داخل شد. این سرای مقابل دارالوزاره بود. چون نمی‌توانست راه برود در محفّه نشسته بود. استادالدار نیز احضار شد و هر دو در برابر خلیفه بایستادند. چند لقب نوشتند و وزیر با اجازت خلیفه لقب «المستعصم بالله» را برگزید. سپس عمش ابوالفتح حبیب را آوردند، بیعت کرد و پس از او ده تن از فرزندان خلفا بیعت کردند. آنگاه وزیر و استادالدار بیعت کردند، سپس عموهای او یعنی ابوالمظفر حسن معروف به ترک و ابوالقاسم علی معروف به سَبتی و ابوالفضل سلیمان معروف به الحاج و ابوهاشم یوسف و فرزندان عموی پدرش، یعنی المؤید ابوعبدالله حسین و الموفق ابوعلی یحیی پسران ابوالحسن علی ابن خلیفه الناصرلدین الله بود.

آنگاه به تعیین امیرانی برای حراست شهر پرداخت و فرمان داد که هیچ یک از امیران از شامیان و غرباء سوار نشوند و از سرای او بیرون نروند. بامداد روز شنبه مردم درهای دارالخلافه را بسته دیدند. چون باب النُّوبی، باب العامّه و باب المراتب. به عبداللطیف‌بن عبدالوهاب واعظ فرمان شد که مردم را از وفات خلیفه المستنصربالله و جلوس المستعصم‌بالله آگاه کند.

بدین صورت که «ای مردم امام شما المستنصربالله امیرالمؤمنین به رحمت ایزدی پیوست. با فرزندش سید و مولای ما امام المستعصم‌بالله ابواحمد عبدالله امیرالمؤمنین که خداوند دین را بدو یاری دهد و ولایتش را بر عموم مسلمانان مبارک گرداند بیعت شده است».

سپس مدرّسان و مشایخ رباطها و والیان و زعماء و اعیان مردم را به دارالوزاره فراخواندند و باب‌العامّه گشوده شد تا اینان که دعوت شده‌اند داخل گردند. اینان که رخت سیاه بر تن داشتند به بستان تاج رفتند و بر حسب طبقات و تفاوت درجات خود بیعت کردند. خلیفه درگنبد مشبک نشسته بود بُرده در بر و طرحه[1] برسر داشت و قضیب پیامبر(ص) در دست. درزیر شباک کرسی نهاده بودند که چند پله داشت و مردم برای

۱ـ طرحه: پارچه‌ای که مدرّسان بر روی عمامه می‌پوشیدند.

بیعت از آن بالا می‌رفتند. وزیر بر بلندترین پله نشسته بود زیرا ایستادن نمی‌توانست، و استادالدار یک پله از او فروتر ایستاده بود و به مردم عبارت مبایعت را تلقین می‌کرد. آنگاه پرده بیفتاد و مردم رفتند. اوضاع بغداد آرام بود و مردم به کارهای خود مشغول. روز دوم خلیفه بنشست و همه امرا و مملوکان بیامدند و بیعت کردند. روز سوم بیعت عام بود. در این روز کسانی از امرا که بیعت نکرده بودند و جماعاتی از مردم چون بازرگانان و غریبان و غیرایشان بیعت را حاضر شدند. آنان را در برابر شباک در چند صف نگه داشتند. دو عارض لشکر تاج‌الدین حسن‌بن مختار علوی و فخرالدین احمد دامغانی و دو رئیس بدریه داود و حسین مقابل آنان بودند. ارباب دولت در جانب راست و چپ منبر ایستادند. در این حال پرده بالا رفت و مردم زمین ببوسیدند. و در این مجلس قاضی‌القضات کمال‌الدین ابوالفضل عبدالرحمان‌بن لمغانی و نیز نقیب عباسیان العدل بهاءالدین ابوطالب حسین‌بن المهتدی بالله و مدرّس مدرسهٔ نظامیه العدل نجم‌الدین ابو محمّد عبدالله بادرائی را حاضر آوردند و هر یک را به کاری که داشت برگمارد و با آنان سخن گفت و آنان را بر خود به شهادت گرفت که نصیرالدین ابوالازهر احمد ابن ناقد را وزارت خویش داده.

پس محتسب جمال‌الدین ابوالفرج عبدالرحمان‌بن جوزی را احضار کردند و از او خواستند که این آیه را با صدای بلند بخواند: (اِنّ الذین یُبایِعونکَ اِنّما یُبایعون اللّهَ، یداللّهِ فوقَ أیدیهِمْ فَمنْ نَّکَثَ فإنّما یَنکثُ عَلَیٰ نفْسِهِ وَ مَنْ أوْ فیٰ بِمَا عاهَدَ عَلَیْهُ ٱللّهَ فَسَیؤْتیه اجراً عظیما. (۱۰ / الفتح) پس مردم را فرمان شد که بیرون آیند. وزیر و استاد الدار و ارباب دولت و شمار اندکی از اعیان به بیت النّوبه رفتند. محفّهٔ وزیر در باب الرّواق قرار گرفت وزیر در آن نشسته بود. ارباب دولت بر گرد او نشسته بودند در آنجا قرّاء به خواندن قرآن پرداختند. جمال‌الدین‌بن جوزی فصلی مشتمل بر تسلیت و تهنیت بگفت. در آغاز آن آمده بود: چه می‌شود شب و روز را که زینهار نمی‌خواهند در حالی که بر آنها حادثه‌ای عظیم فرود آمده؟ چه می‌شود خورشید و ماه را که تیره نمی‌شوند و حال آن که سومین خود را از دست داده‌اند:

أیا قمراً قد غاب عنا محیاه   فلسنا بهذي الدار تأمل رؤیاه
أما البدر یحق لیلتین فا لنا   تمر لیالینا و لا نتراآه

سپس موعظه کرد و قصیده‌ای برخواند. شاعران پس از او آمدند و شعرها خواندند. چون فراغت یافتند، شرابی که جمعی از خادمان پیشاپیش او حرکت می‌کردند بیرون آمد، کاغذی در کیسه‌ای از حریر سیاه به دست داشت. آن را به وزیر داد و در کنار او بنشست. وزیر نامه را خواندن گرفت و صدای خود بلند نمی‌کرد و آن را به استادالدار داد. وی برخاست و کاغذ برخواند و مضمون آن اظهار درد و الم و تسلیت و تعزیت بود. وزیر را فرمان داد که برخیزد و به دیوان رود و نوّاب اعمال را به عدل و انصاف فرا خواند که باید هر مالیات که عاملان سوء وضع کرده‌اند و هر باج و خراج و هزینه‌ای که بر مردم بار نموده‌اند ملغی شود. وزیر برخاست و جماعتی در خدمت او بودند. از حاجب باب النُّوبی تاج‌الدین‌بن دَوامی خواست که با او همراه شود مبادا که مردم بدو آسیبی رسانند زیرا این مالیاتها و باج و خراج‌ها را در زمان او وضع کرده بودند و محصلان او گرفته بودند. نیز فرمان شد که امیر فلک‌الدین محمّد بن سُنقُر الطویل به حراست خانهٔ او به درب الدواب رود. او نیز برفت و شرایط حراست به جای آورد. و چنان می‌پنداشت که وزیر را دستگیر کرده‌اند. از این روی اهل خانه را و اصحاب او را سخت بیازرد و با پسرش به گونه‌ای خطاب می‌کرد که گویی اکنون پدرش دربند است. در این حال حاجب الباب سواره در میان جمع غلامان و اتباعش ظاهر شد.

چون فلک‌الدین او را بدید حیرت کرد و از کاری که کرده بود شرمسار شد. حاجب الباب فرزند خود را نزد وزیر فرستاد و او را از ماجرا آگاه نمود. وزیر در حال حاجب المجلس تاج الدوله یحیی‌بن ابی الرشید را نزد امیر فلک‌الدین فرستاد و او را از کاری که کرده بود سرزنش نمود و گفت: تو را فرستاده بودند که در حق او انعامی کرده باشند و تو او را از هجوم عوام حفظ کنی. سپس فرمان داد که از آنجا دور شود او نیز سوار شد و برفت.

در این روز خلیفه شیخ خود العدل شمس‌الدین علی‌بن نیّار را فراخواند. او بیامد خلیفه اکرامش کرد و کتابخانهٔ خاص خود را به او سپرد و فرمانش داد که نزد او آمد و شد کنند و ملازم درگاه باشد. سپس دستور داد که به امور حج پردازند زیرا از سال ۶۳۴ حج منقطع شده بود. و محبوسینی را که به سبب جرائمی به حبس افتاده‌اند و بر آنها حد شرعی نیست آزاد کنند.

در روز جمعه هفدهم جمادی الآخره همهٔ ارباب مناصب و والیان و امرای بزرگ را فرمان شد که سوار شوند و به جامع قصر حاضر آیند. اینان نخست به سرای وزیر حاضر شدند سپس به سوی جامع راندند و در داخل حَطیم[1] به نماز ایستادند. وزیر به سبب ناتوانیش از حضور در نماز معاف شد. نقیب النقبا بهاءالدین حسین ابن مهتدی خطبه خواند. چون نام خلیفهٔ نو در خطبه آورد هزار دینار و هزار درهم بر نام او نثار کردند. آن که این دینارها و درهم‌ها نثار می‌کرد بشیر سِتری بود. همراه او علم‌الدین ابوجعفر ابن علقمی برادر استادالدار نیز برای نثار بالا رفتند. به جامع المنصور و جامع المهدی در رُصافه و جامع‌السلطان و جامع فخرالدولة بن المطلّب و جامع بهلیقا[2] نیز زر و سیم فرستاده شد و هنگام ذکر نام خلیفه نثارکردند. مبلغی که در هر موضع نثار می‌شد پانصد دینار و پانصد درهم بود. خطبا از حج سخن گفتند و مردم را بشارت دادند که مهیا ساختن اسباب حج آغاز شده است.

ذکر کسانی که برای تعزیت و تهنیت آمده بودند

در روز هشتم جمادی الآخره، رکن‌الدین اسماعیل ابن بدرالدین لؤلؤ صاحب موصل بیامد. و رکن‌الدین در این هنگام صاحب سِنجار بود. امرا و عارض لشکر به استقبال او بیرون رفتند و در بیرون شهر او را خوش آمد گفتند و درود فرستادند. او جامهٔ عزا برتن کرده بود. داخل شد و بر درگاه باب النُّوبی بوسه داد و به دارالوزاره رفت و خدمت کرد و تعزیت و تهنیت گفت. سپس بیرون آمد و به سرایی که باید در آن مکان گیرد به درب صالح رفت.

در چهاردهم این ماه، رسولِ بدرالدین لؤلؤ برسید با تهنیت و تعزیت. با او دو جامهٔ اطلس بود و دو هزار دینار به رسم غاسل.

در ماه رجب، نورالدین ارسلان شاه‌بن زنگی صاحب شهر زور بیامد. جامهٔ عزا بر تن

۱ـ نام موضعی در جامع‌القصر. این نام از حطیم مکّه گرفته شده، بزرگان رجال دولت در آنجا نماز می‌گزاردند.

۲ـ مراد جامع العقبه است در جانب غربی. این مسجد را عمربن بهلیقا الطحان متوفی به سال ۵۶۰ توسعه داد.

داشت به دارالوزاره داخل شد آن‌سان که دیگران که پیش از او آمده بودند. سپس در سرای مَعَدّ الموسوی در مقتدیه جایش دادند. هنگامی که جامه‌های عزا از تن دور کردند آن جماعت را نیز خلعت دادند. و به بلاد خود بازگردیدند.

تغییر دادن جامهٔ عزا

در دوازدهم ماه رجب، تشریف وزیر نصیرالدین ابوالازهر احمدبن ناقد را که در سه رزمه بود، در صحبت عمربن جَلْدک همراه با بشیر سِتری ظاهری که از خادمان بود بیاوردند. و او را خلعت عطا کردند. سپس امیر مجاهدالدین أیْبک دواتدار صغیر مستنصری را فراخواندند حاضر آمد و چنان که عادت او بود سواره تا باب الاتراک پیش راند و به باب‌الحجره درآمد و او را به جایی که عادتاً امیر الحج را تشریف می‌دادند بردند. چون بیرون آمد و رهسپار سرای خود شد همراه امیر علاءالدین طبرس ظاهری دواتدار کبیر بود. او را به بدریه دعوت کردند او ساعتی در شریجه نشست سپس به موضعی که در آن خلعت می‌دادند داخل شد، بیرون آمد و از باب الحُرَم رهسپار دارالخلافه شد. در باب الباتنی از مرکب پیاده شد و این اول کسی بود که در این روز با خلعت، در شهر به حرکت درآمد. آنگاه نوبت به مؤیدالدین ابن علقمی استادالدار رسید. به دارالوزاره دعوت شد. همچنین فخرالدین ابوسعد مبارک‌بن مُخَرِّمی صاحب دیوان و فخرالدین محمّدبن ابی عیسی و نقیب الطالبیین قطب‌الدین حسین‌بن اقساسی، سپس قاضی‌القضات کمال الدین عبدالرحمان ابن لمغانی و نقیب العباسیین بهاءالدین ابن المهتدی و حاجب باب النُّوبی تاج‌الدین علی‌بن دَوامی و مشرف الدیوان قوام الدین علی‌بن الشاطر و دو عارض لشکر حسن‌بن مختار و فخرالدین احمدبن دامغانی و همه را خلعت دادند. آنگاه امرا شمس الدین قَیران ظاهری و حسام‌الدین ابو فراس‌بن جعفر بن ابی‌فراس و علاءالدین إیلدگُز ناصری و شهاب‌الدین سلیمان شاه‌بن بُرجُم و غیر ایشان را فراخواندند و همه را خلعت دادند.

آنگاه فرمان شد که همه آهنگ باب الحُرَم کنند و به باب البستان داخل شوند و منتظر خروج شرف‌الدین اقبال شرابی بمانند. شرابی را در حضور خلیفه خلعت دادند و خلیفه به دست خود دو شمشیر حمایلش کرد و اسبی از اسبان خلیفه را در بستان

تقدیمش کردند. او سواره بیرون آمد و خادمان با شمشیرهای آخته پیشاپیش او می‌رفتند. امرا خدمت کردند و جلوی اسبش می‌رفتند تا از باب النُّوبی بیرون آمد و به باب‌البدریه رسید. در این‌جا علاءالدین طبرس دواتدار که با دیگر امرا سواره در رکاب بود از او رخصت خواست که به سرای خود بازگردد. او و دیگر امرا را اجازت فرمود. علاءالدین از اسب پیاده شد و دست او را بوسید و بازگردید.

در سرای وزیر تا پایان روز همچنان بر نائبان و دبیران و حاجبان و حواشی خلعت می‌دادند. آنگاه برای والیان اطراف خلعت فرستادند: چون بدرالدین سُنْقُرجا زعیم خوزستان و صدر دیوان آنجا قوام‌الدین علی‌بن غزاله و صدر اِربِل تاج‌الدین محمّدبن صلایای علوی و دژ دار قلعه اِربِل و زعیم تکریت نورالدین ایلدِگُز و زعیم دقوق قطب‌الدین سنجر سُنقری و ابن المرتضی ناظر حِلّه و ابن حسین ناظر کوفه.

ذکر واقعهٔ ترکان

در ماه شعبان، جماعتی از ممالیک ظاهری و مستنصری بر حسب عادتشان برای سلام نزد شرف‌الدین اقبال شرابی رفتند و از او خواستند که بر وجه معاششان بیفزاید و در طلب مبالغه کردند و اصرار از حد گذرانیدند. شرف‌الدین بر ایشان خشم گرفت و گفت: به مجرد گفتارتان چیزی بر راتبه نخواهم افزود ولی هرکه بیش از وظیفهٔ خود خدمتی کند بر وجه معاش او بر حسب استحقاقش می‌افزایم. ترکان از این سخن برنجیدند و بر فور به بیرون بارو رفتند و سوگند خوردند که در اقدام متفق باشند و دست در دست هم نهند.

مقرر شد که جماعتی از اشرارشان را بگیرند: دو تن را گرفتند و باقی همچنان بر خلاف خود باقی ماندند و همه سوار شدند و آهنگ باب البدریه نمودند و راه عبور مردم را بستند. یکی از سران بدریّه بیرون آمد و آنان را سرزنش کرد و عملشان را تقبیح نمود. ولی بدان نپرداختند و آنگاه سنجر الیاغز را به نزدشان فرستادند. او سبب پرسید. گفتند: می‌خواهیم یارانمان را آزاد کنید و بر راتبهٔ ما بیفزایید. سنجر این خبر به شرابی برد و پاسخ آورد که زندانیان آزاد نمی‌شوند، زیرا غلامان ما هستند و هر کار که بخواهیم با غلامان خود می‌کنیم اما در باب راتبهٔ معیشت شما چیزی بدان نخواهیم افزود و هر که

بدین مقدار راضی است بماند و هر که راضی نیست و بخواهد که شهر را ترک گوید او را از رفتن باز نمی‌داریم. گفتگو تا پایان روز ادامه داشت. سپس ممالیک رفتند و از شهر خارج شدند. و در آنجا چنان نمودند که می‌خواهند بروند. روزی چند بدین حال بودند. در این هنگام شیخ سَبتی زاهد نزد ایشان آمد و گفتشان که این کار که کرده‌اند گناه است و خلاف شریعت. آنان پوزش خواستند و از او خواستند که شفاعتشان کند. و برای شان خاتم امان آورد تا به شهر داخل شوند. شیخ نزد شرابی رفت و ماجرا بگفت و از او خواست که خواهش ایشان اجابت کند. شرابی خاتم امان را به دست امیر شمس‌الدین قیران ظاهری و شیخ سَبتی بفرستاد. غلامان به شهر درآمدند و شیخ بر خر خود سوار پیشاپیش آنان می‌راند. غلامان نزد شرابی رفتند و پوزش طلبیدند، او نیز پوزش آنان بپذیرفت. مدت اقامت ایشان در بیرون بارو هفت روز بود.

ذکر سوار شدن خلیفه

در روز پنجشنبه پانزدهم ماه رجب المستعصم بالله در شُبّاره [1] نشست، شرف‌الدین اقبال شرابی و عزّالدین مرشد هندی مستعصمی در کنار او بودند. در دجله بالا رفت تا به آبشخور کَرخ رسید واز آنجا تا باب الأزجّ برفت و به سرای خود بازگردید. در روز شنبه هفدهم ماه بر اسب سوار شد و اجازت داد همه کسانی که در موکب پدرش می‌رفته‌اند نیز سوار شوند. و آهنگ دارالحریم کرد. و به رباط داخل شد. از آن پس چند بار دیگر سوار شد و هیچ ولیّ یا صالحی نبود مگر آن که او را زیارت کرد و به مشهد او رفت. و هیچ رباط یا مدرسه‌ای نبود مگر این که به مشاهدهٔ آن پرداخت و در روز جمعه هفتم شعبان به مدرسه مستنصریه رفت. شیخ شمس‌الدین علی‌بن نیّار نیز همراه او بود. کتابخانهٔ مدرسه رادید و از این که در چیدن کتابها ترتیبی نبود، نوّاب کتابخانه را به حبس فرستاد و پس از دو روز از بندشان برهانید. در ماه ذوالقعده به مُحوّل رفت و به سَمَکه که بستان شرابی بود فرود آمد.

۱ـ گونه‌ای زورق.

ذکر انتقال پیکر المستنصربالله از مدفنش در دارالخلافه به رُصافه

در شب بیست و یکم شعبان، اراده کردند که پیکر خلیفهٔ متوفی را ازگورش به جای دیگر نقل کنند. ناگاه بادی توفان‌زای وزیدن گرفت و آنان را ازکار باز داشت.

جمال‌الدین ابو الحسن علی مُخرِّمی ارتجالاً سرود:

تَحَرَّکت الرِّیاحُ الهُوجُ لما أرادَتْ کعبةُ الجودِ ارتحالا
و قالت: من یُعَلِّمُني سَخاءً أهب به و یغمرکم نَوالا؟
فقلتُ لها: خلیفتُهُ المُرَجَّی إمامُ العَصْر، فانقلبت شمالا

پس در شب شنبهٔ بیست و دوم آن را به موضعی که او خود برای گور خود معین کرده بود نقل کردند و بر سر گور او گنبدی برآوردند. جریان انتقال بدین گونه بود که همهٔ زعماء و اصحاب مشاد و مملوکان و نیز همهٔ مشایخ رباطها و صوفیان و فقها و مدرّسان مدارس مستنصریه و نظامیه روی به راه نهند تا آبشخور رُصافه. به کسانی جز اینان فرمان شد که آهنگ دارالخلافه کنند. قضات و مدرّسان طرحه از سر بردارند و عدول طیلسانها از تن به در کنند و چماقداران چماقهای خود فرو هلند و صاحبان مشاد، مشاد خود را، بزرگان ملک با قباهای سفید و کلاهها و ارباب دولت با جامه‌ای سفید و مندیلی سفید و غایشه در پیش کشیده. پس همه سوار شدند و به سوی دارالوزاره راندند، جز مجاهدالدین دواتدار صغیر و علاء الدین دواتدار کبیر و استادالدار مؤیدالدین محمّدبن علقمی، و فرمان شد که این جمع در دارالوزاره فراهم آیند تا از آنجا به دارالخلافه روند و از باب عُلَیّان به صحن السلام داخل شوند و اندکی پیش از غروب آفتاب در دارالخلافه باشند. اما وزیر ابن ناقد در محفه نشسته از باب الباتنی وارد شد. آنگاه همگی به سوی دجله در حرکت آمدند در این حال تابوتی راکه پیکر خلیفه در آن بود بیرون آوردند. چون چشمها بر آن افتاد بر زمین بوسه دادند و صدا به‌گریه بلند کردند. تابوت را در شُبّاره درازی که پانزده ملّاح در آن پارو می‌زدند نهادند. در صدر شُبّاره چادر مجلّلی بود از اطلس سیاه، شرابی و استادالدّار و ابن دُرّه معمار به شُبّاره سوار شدند و روبروی تابوت ایستادند ولی وزیر بدان سبب که ایستادن نمی‌توانست در آن جمع نبود. همه ارباب دولت و امرا در سفینه‌هایی بر پای ایستادند. در برابر آنها شمع‌های کلان می‌سوخت. چون به آبشخور رُصافه رسیدند، تابوت را بر سر گرفتند و

صف تشییع کنندگان، تابوت را به سوی گور بردند. پس او را در جایی که خود مهیا کرده بود به خاک سپردند. آنگاه جزءهای قرآن را به میان مردم تقسیم کردند تا یک بار قرآن بر سر گور او ختم شد و به روح او هدیه گردید. کمی پیش از نیمهٔ شب مردم برفتند. روز یکشنبه و دوشنبه نیز بر سر خاک آمدند و درهر روز یک بار قرآن ختم می‌شد و جمال‌الدین ابوالفرج‌بن جوزی سخن می‌گفت و العدل شمس‌الدین علی‌بن نیّار، و نقیب النقبا و نایبش دعا می‌کردند.

ذکر اهتمام به امور حج

در ماه رمضان، به صاحب دیوان فخرالدین ابوسعد مبارک‌بن مُخَرِّمی فرمان شد که به کار حج پردازد و آن را به نیکوترین وجه برگزار کند. زیرا حج از سال ۶۳۴ تعطیل شده بود. شخصی به نام ابن المَجَن را برگزیدند و به او فرمان دادند بر سر چاههایی که در راه مکّه است برود و آنها را لایروبی و اصلاح نماید. نیز مُشرفی بر او گماشتند به نام ابن ورخز و جماعتی از مردان و سپاهیان با او روانه ساختند. امیر حسام‌الدین ابوفراس جعفربن ابی فراس از امارت حج معزول شد و به جای او امیر سیف‌الدین کیکلدی ناصری تعیین گردید. همچنین در امر سبیل داری تصمیم گرفتند. و ابوالقاسم‌بن کلالهٔ تاجر بر سبیل خلیفه المستعصم‌بالله که آن را «سبیل الفقیر» نامیده بودند مأمور شد و السراج عمربن نهرقَلّی مُشرِف بر آن گردید. و شیخ عمادالدین محمّدبن شیخ شهاب‌الدین عمر سهروردی عهده دار سبیل المستنصرباللّه شد واحمد حَربَوی مشرف بر او. و نیز به نام خلیفه الظاهر بامرالله سبیلی معین شد و به نام پسرش خلیفه المستنصرالله سبیلی و به نام پدرش خلیفه الناصر لدین اللّه نیز سبیلی تعیین شد و در هر سبیل کسی بود که آن را بر عهده می‌گرفت. و برای او نیز مُشرِفی معین گردید. چون به وادی مَحرَم رسیدند عُمیَربن قاسم علوی امیر مدینه با شمار کثیری از اعراب راه بر آنان گرفتند و میان ایشان و آب حایل شدند. و از آنها مالی طلب کردند و در طلب مال پای فشردند و به جنگ تهدید نمودند. میان حجاج و عُمیر گفتگوها شد و میان بعضی از اعراب با بعضی از حجاج جدال و آویز درگرفت و از دو طرف کسانی کشته یا مجروح شدند. حاجیان بر آنان غلبه یافتند. چون امیر مدینه چنان دید کس فرستاد و امان خواست و از کردهٔ خود

پوزش خواست و به خطای خویش اعتراف نمود و برادر خود را با شمشیر و کفن به نیابت خود فرستاد. امیر الحاج عذر او بپذیرفت و به قصد مدینه در حرکت آمد و حجاج از پی او به راه افتادند.

ذکر فتنه در بغداد

جماعتی از جوانان محلات بغداد درخواست کردند که آنان را اجازت دهند که برای کشتن حیوانات درنده از شهر بیرون روند. به همان‌گونه که در ایام خلیفه الناصرلدین اللّه رسم بود به آنان اجازت دادند و نیز مالی میان ایشان پخش کردند. از هر محله گروهی گرد آمدند و از وسط شهر گذشتند. پیشاپیش هر گروه بازیگران و زنندگان دف و نی و دیگر ملاهی در حرکت بودند. قومی از مردان مأمونیه قصد آن داشتند که از باب الأزجّ بگذرند ولی ساکنان باب الأزجّ راه بر ایشان گرفتند و شمشیرها از نیام‌ها بیرون آمد. نائب باب النُّوبی محمّدبن عبدالجبار به یاری‌شان آمد، با آجر زدندش و عمامه‌اش بیفکندند. پس دو فریق در هم افتادند جماعتی از نظارّگان و جنگجویان کشته شدند و دکانها و خانه‌های بسیار به غارت رفت. در این حال عمادالدین طغرل شحنهٔ بغداد با عده‌ای از سپاهیان برسید تا مگر آنان را از قتل و غارت باز دارد ولی آنان باز نگشتند. آغاز قتال از عقدالمصطنع بود تا ابتدای محله نَفّاطان. زد و خورد همچنان ادامه داشت و هر لحظه سخت‌تر می‌شد. سپاهیانی تمام سلاح بیرون آمدند. و با آشوبگران جنگیدند و پس از کشته شدن جماعتی از دو طرف دست از کشتار و چپاول برداشتند در حالی که خانه‌های بسیاری در مأمونیه ویران شده بود و اموال به غارت رفته بود. و زنان به اسارت گرفتار آمده بودند.

در شب پنجشنبهٔ دهم شوال، جمعی از سپاهیان از باب النصر تا زیر منظرهٔ باب الأزجّ صف بسته بودند تا مبادا فتنه‌ای در آن شب رخ دهد. این سپاهیان همچنان شهر را پاس می‌داشتند. با این همه نتوانستند مانع شورشگران شوند.

جماعتی از سوق المدرسه[۱] به راه افتادند. پیشاپیش آنان مقلّدان بودند و نوازندگان و غیر آن. همچنین مردم محله ظفر بیرون آمدند پیشاپیش آنها مردی بود سوار بر گاوی

۱- یعنی مدرسهٔ نظامیه.

که او را امیر خطاب می‌کردند و در جلو او عده‌ای با شمشیرهای آخته می‌رفتند، و جماعتی مسلّح نیز از پی او. نامه‌هایی به او می‌دادند او نیز در آنها می‌نگریست و با الفاظی مضحک جواب می‌داد. همچنین گروهی از سوق السلطان بیرون تاخت و بر شمار آنان افزوده می‌شد تا آنجا که زنان نیز سر برهنه به گونه‌ای که برای‌شان جایز نبود بیرون آمدند و این کار فتنهٔ دیگری در پی داشت. میان ساکنان مختاره و سوق السلطان جنگ درگرفت و از دو سو جماعتی بر خاک هلاک افتادند. آنگاه جماعتی از محلهٔ قُرِیّه[1] در جانب غربی بیرون آمدند و آهنگ گذر از محلهٔ قَطُفتا داشتند. مردم ممانعت کردند باز هم فتنه بالا گرفت و خلقی به قتل رسیدند و بازار قَنطره غارت شد. شحنه و حاجب باب النُّوبی و جمعی از سپاهیان آنان را از قتل و غارت باز داشتند و مردم سایر محلات را نیز از بیرون آمدن منع نمودند.

چند حادثه

در ماه شعبان، از جمال‌الدین ابوالفرج عبدالرحمان‌بن جوزی خواسته شد که در باب بدر به وعظ بنشیند. نیز العدل شمس‌الدین علی بن نیّار شیخ رباط الحَرَیم شد و بر او خلعت پوشانیدند و نیز فرمان شد که همهٔ زندانیان زندان شرع را پس از آن که با طلبکارهای خود مصالحه کردند و آنان رضایت دادند، آزادکنند.

همچنین محمّدبن عبداللطیف‌بن تعاویذی که در آن روزها دبیر حِلّه بود وفات کرد. وی دبیری توانا بود باکتابتی نیکو و هوشمند بود و فروتن. در چند مقام خدمت کرده بود، شوربختی‌های بسیار دیده بود و از فضل و دانش نیک برخوردار و شعرش نیکو بود. یکی از یارانش از او خواست که از زبان او شعری گوید که از کرایهٔ دکان او بکاهند و او دکان بزازی داشت. تعاویذی چنین گفت:

يا شَرَفَ الدَّولةِ أحسِنْ كَما — قد خَصَّكَ اللّهُ بِإحسانِهِ
فالعَبْدُ ما مَرَّتْ بِهِ شِدَّةٌ — أصعَبُ مِن أُجرةِ دُكّانِهِ
فاشفع له عند إمامِ الهُدَى — مَتَّعَهُ اللّهُ بِسُلطانِهِ

۱ـ قُرِیّه: یاقوت دروصف آن گوید: محلّه بزرگی است چون شهری در جانب غربی بغداد مقابل مشرعهٔ سوق المدرسه. (معجم البلدان).

لتُؤخذ الأُجرةُ منه كَما تُؤخذُ من سائرِ جيرانِهِ
اَولا فَحوّلهُ، و قل: خانُنا قدماتَ مِنهُ بعضُ سُكانِه

و نیز شرف‌الدین عبداللّه ابن نیّار ناظر دیوان المُقاطعات گردید و عمّ او شمس‌الدین حسین وکیل مادر خلیفه المستعصم‌باللّه شد و خلعتش دادند.

در ماه ذوالقعده، فخرالدین ابوطالب احمدبن دامغانی مُشرِف صاحب دیوان فخرالدین ابوسعد مبارک ابن مُخرِّمی گردید به جای نجم‌الدین علی‌بن شاطر انباری و به صوب واسط رهسپار گردید. امیر نصرةالدین کج ارسلان ناصری به جهت تحصیل بقایای خراج با آن دو همراه شد.

و هم امیرحسام‌الدین أیبک عراقی منصب شحنگی واسط یافت، به جای نائب حسام‌الدین ابو فراس جعفر ابن ابی فِراس.

و نیز فلک‌الدین محمّدبن سُنقُر الاسن معروف به وجه السَّبعُ شحنهٔ بلاد حِلّه شد به جای امیر جمال‌الدین آی ابه ماردینی.

و نیز محمّد زاهد معروف به عُلَیماتی وفات کرد. او مردی زاهد و عابد بود. کارش آن بود که کاغذهای دور ریخته شده را که بر آنها نام اللّه تعالی نوشته شده بود از زمین برمی‌داشت و با مردم با الفاظی محکم و فصیح سخن می‌گفت. مورد قبول تام بود به حقیقت و کلام اهل طریقت معرفت داشت. شعرش نیکو بود از جمله گوید:

سَلَّم اللّهُ على هذا المُحَيّا إنه عِندي مُفدًّى و مُحَيّا
يا حبيبي أنتَ لي كُل المُنَى لستُ أبغي غير قُربي لك شيّا
و إذا ما صَحّ لي منک الهَوَى لم أرِد أهلاً ولا رَبعاً وَحَيّا
طِيب أنفاسک قد تُسكرني فاعزل الرَّيحان عَنّا والحُميا
رمتَ أن تَقتُلني إذ نظرت لي عَيناکَ لقد أصبحتُ حَيّا

و از اوست:

ولقد شَرِبتُ الرّاح من راووقها لا مِن زُجاجتِها ولا إبريقِها
و طَفقتُ في الحانات أسعَى لا أرى أحداً له عِلم بطُرق طريقِها
وصحوتُ حينَ شَرِبتُها من سَكرَتي وعَلِمتُ أن الصَّحو شربُ رَحيقها
والسُّكر قد أخذَ الرِّجالَ و طَوَّحت بَهمُ المُدام تَرومُ أخذ حُقوقها

و از اوست:

إذا عَـقَدت يَـدُ الأغيار عَقدا فـلي في حَـلِّ ذاکَ العَقدِ عَقدُ
و قالوا: قـد وَجَدْنا مـنک هـذا فـإنَّ وُجـودَ مـا وَجَدُوه فَقدُ
و إني والذي أبـديه قَـولاً وراءَ المَـوت سِرٌّ ليسَ يـبدو
و تُـطربني الـمَثالثُ والـمَثاني ولي في زُهـدِکم والله زُهـدُ

وی مردی فقیر بود و زندگی‌اش ناخوشایند، از کسی چیزی نمی‌پذیرفت، به بیماری دردناکی دچار گردید و بر درد شکیبا بود تا وفات کرد. سالش از شصت درگذشته بود در مقبرهٔ معروف کَرخی ـ رحمه الله تعالی ـ به خاک سپرده شد.

و هم در این ماه موکب خلیفه برای نماز عید فطر تا شب بیرون نیامد مردم نماز عید را پیش از نیمهٔ شب به قضا به جای آوردند و سبب آن دانسته نشد.

و هم امیر ابوالمظفر باتگین[۱] بن عبدالله رومی ناصری وفات کرد. او مملوک عایشه دخت خلیفه المستنجد بالله معروف به الفیروزجیه بود. همواره به فراگرفتن علم و حفظ قرآن مجید اشتغال داشت. به خدمت سپاه درآمد و مدتی در تکریت اقامت گزید و بصره را تسلیم او کردند، هم امور جنگی‌اش را و هم خراج آن را. بیست و سه سال در آنجا ماند و شهر را آبادان ساخت و مدارس آن را که ویران شده بود تجدید بنا کرد. و برای حنبلیان مدرسه ساخت. تا آن زمان در بصره مدرسه‌ای نداشتند و نیز مدرسه‌ای احداث کرد که در آن علم طب تدریس می‌شد و نیز مدرسه و بیمارستانی را که ویران و تعطیل شده بود تعمیر کرد. چون در سال ۶۲۴ جامع بصره بسوخت و بیشتر آن ویران گردید بار دیگر آن را آباد نمود و سنگ ستونهایش را از کوه اهواز و چوب صنوبر و ساج را از دریا و از شیراز و رحبهٔ شام آوردند. پیوسته به مسجد یک رباط و در نزدیکی آن رباطی دیگر بنا نمود. و جماعتی از صوفیه را در آنها جای داد. و در دهلیز جامع دو حجره ساخت یکی راکتابخانه نمود و نیز بر همهٔ مدارس کتابهایی را وقف کرد. عصر او عصر نشر دانش بود. دانشمندان و غیر ایشان از همهٔ آفاق به بصره روی نهادند و نیز بر گور طلحةبن عبیدالله بنایی زیبا برآورد و در آن فرشها و قندیلها نهاد. همچنین بر گور زبیربن العوّام و بر گرد بنی‌مازن بارو برآورد و نیز بر شهر بارویی محکم بساخت با

۱ـ بنگرید به تاریخ الاسلام ۶۴ / ۴۰۷، العسجد المسبوک ۵۱۳.

درب‌های آهنین و نیز دکان‌های بزازی و دکانهای دیگر. با مردم سیرتی نیکو داشت و در سیاست مبالغه می‌کرد. چون خلیفه اِربِل را تصرف کرد، او را از بصره فرا خواندند. او را بدانجا فرستادند که امور جنگ و خراج را بر عهده گیرد او بیشتر باژوساوها را برداشت و به تعمیر بارو آغاز کرد خندق را حفر نمود. با این همه کارها مردی عبادت پیشه بود فراوان قرآن می‌خواند و در علوم و سیر و تواریخ و اخبار و اشعار بحث و مذاکره می‌نمود. شعرش نیکو بود. از جمله شعری است که به هنگام کشتار بنی معروف در تلِّ مُقیر در باتلاق‌های واسط سروده بود و خود در آن واقعه حضور داشت و ما از آن یاد کردیم:

یا وَقْعةً شَفَتِ النُّفوس و غادَرَت — تل المُقَيَّر ما بـه من غـابِرِ
و سَقَت بني الجَهول كأساً مُرّةً — تَرَكت مواردهم بغيرِ مَصَادِرِ
جَحَدوا أياد للخليفةِ جَمّةً — فأراهم عُقْبَى الجُحود الكافِرِ
و توهموا أن المُقَيَّر مَعْقِل — متمنع من كُل لَيثٍ خادِرِ
فَرَماهم القَدَرُ المُتاح بأسْهُم — تَرَكَت رُبُوعَهُم كَرَسْم دَاثِرِ

و او همچنان مقیم اِربِل بود تا سپاه مغول بر آنجا تاخت و شهر را محاصره نمود. ولی از آنجا برفتند و سال دیگر بازگشتند. باتگین از اِربِل رهسپار بغداد شدو معزول از کار ملازم خانه شد تا جهان را بدرود گفت و در شونیزی[1] او را به خاک سپردند به هنگام مرگ به هشتاد سالگی رسیده بود.

و نیز عایشه دخت خلیفه المستنجد بالله معروف به الفیروزجیه درگذشت. زنی صالح بود مسن و باکره، چند خلیفه را دیده بود: پدرش المستنجد و برادر خود المستضیء و فرزند برادرش الناصر و فرزند الناصر، الظاهر و پسر او المستنصر سپس فرزند المستنصر، المستعصم بالله. گویند که او نیز به هنگام مرگ هشتاد ساله بود. در بغداد رباطی بنا کرد که به نام او مشهور شد.

۱ـ شونیزی: آن را شونیزیه و شونیزی الکبیر نیز گویند. گورستانی است در جانب غربی بغداد. جنید بغدادی صوفی مشهور در آنجا دفن است در زمان‌های اخیر و تا به امروز آنجا را مقبره گویند.

سال ۶۴۱

در این سال، خلیفه جمال‌الدین عبدالرحمان ابن جوزی معروف به محتسب را فرمان داد که در روز عاشورا، مردم را از خواندن مقتل و شعر در همه محله‌های دو جانب بغداد، غیر از مشهد موسی‌بن جعفر ـ علیه السلام ـ منع کند.

و نیز رضی‌الدین علی‌بن مُخَرِّمی را از نیابت پسر عمش فخرالدین ابوسعد مبارک ابن مُخَرِّمی صاحب دیوان برکنار کرد و او را مُشرِف دیوان اِربِل نمود و به جای او علی‌بن عبدالرزاق را برگماشت.

نیز برای مرده‌ای در الشهداء در گورستانی در باب حَرب قبری می‌کندند گورکن خمره‌ای پر از درهم‌های یونانی و سکه‌هایی که در اسلام در مدینه ـ صلوات الله علی ساکنها ـ ضرب شده بود، یافت. گورکن‌ها آن را نزد محتسب ابن جوزی بردند او نیز آن را به نزد وزیر برد و از او خواستند که به آن مکان برود و حفره را ببیند. اطراف آن را نیز کندند خمرهٔ دیگری یافتند که در آن ده هزار درهم بود.

همچنین خلیفه فرمان به ساختن کتابخانه‌ای در سرای خود داد و بر اطراف آن شعرهایی نوشتند. از جمله ابیاتی از صفی‌الدین عبدالله‌بن جمیل که مقدّم شاعران دیوان بود:

أنشـا الخـليفةُ للعلوم خِـزانـةً سارت بسـيرةِ فَـضْلِه أخْـبَارُها
تَجْلو عروساً من غرائب حُسْـنها دُر الفـضائل و العُـلوم نِـثارُها
أهـدَى مـنَاقبه لهـا مُسْتَعْصِمٌ بـالله مـن لألائـهِ أنـوارُهـا

و نیز مُنهیان خبر دادند که یکی از زعمای اِربِل بر فرج زنی داغ نهاده. قضیه از نظر شرع مورد بررسی قرار گرفت و در آن باب فتوا صادر شد. فقها فتوا دادند که چون این زن کنیز بوده تحقیق شود که پیش از حدوث این عیب یعنی در حال صحت بهای او چه مبلغ بوده و پس از حدوث این عیب چه مبلغ خواهد بود. گفتند در حال صحت بهای آن بیست و پنج دینار بوده اکنون ثلث بهای آن کم شده و این مقدار افزون بر دیهٔ او پانصد دینار می‌شود. از آن زعیم این مبلغ را گرفتند و به زن دادند زعیم را نیز به زندان فرستادند.

نیز در بیست و هفتم رجب المبارک، خلیفه آهنگ زیارت موسی‌بن جعفر ـ علیه السلام ـ کرد. آن روز روزی بارانی بود. خلیفه از ابتدای باروی مشهد پیاده شد. و در چهاردهم شعبان به زیارت سلمان فارسی ـ رحمة الله علیه ـ رفت.

و نیز محیی‌الدین یوسف‌بن جوزی به سفارت نزد پادشاه روم کیخسروبن کیقباد رفت. در انطاکیه با او دیدار نمود. چون بازگشت چیزهایی عجیب حکایت کرد. از آن جمله این بود که در آنجا زنان مانند مردان عمامه بر سر می‌گذارند و مردان سرآغوش می‌پوشند. عمامه‌های بعضی از زنان بزرگتر از دیگران است زیرا زن اگر یک پسر بزاید عمامه‌ای به طول شش ذراع بر سر می‌بندد و هر بار که پسر زاید شش ذراع بر طول عمامه‌اش افزوده می‌شود. ذراع آنها برابر است، با یک ذراع و نصف ذراع بغداد. و نیز می‌گفت که خانه‌های شهر انطاکیه بام مسطح ندارند و همهٔ بامها چون کوهان شتر گنبدی هستند که آب باران از اطراف آنها جاری می‌شود زیرا در آنجا بسیار باران می‌بارد. و نیز می‌گفت در آنجا چشمه‌ای است که از آن آتش شراره می‌کشد و این آتش همیشه شعله‌ور است. و می‌گفت که در قونیه مردی در زمستان از حمام بیرون آمد، ریشش یخ زد. قضا را پایش لغزید و بیفتاد، ریش یخ بسته‌اش شکست. و قطعه‌ای از آن جدا شد[۱].

و نیز دجله طغیان کرد و مکانهای بسیاری غرق شدند. آب مدرسه نظامیه را فراگرفت و به خانه‌ها رفت و بدین گونه بود در خانه‌های اطراف. محله‌ای که غربای سپاهی ساخته بودند ویران شد. این خانه‌ها بیرون سوق السلطان و در پشت جامع شهر بود. مردم به آن سوی السَّکْر[۲] منتقل شدند و نماز جمعه در کنار خندق آنجا که دارالمسنّاة است خوانده شد. مردم به فغان آمدند. تاج‌الدین علی بن دَوامی حاجب باب النُّوبی به باب کَلْواذی[۳] آمد و سد را استوار نمود و شب را در آنجا به روز آورد. خداوند بر مردم شهر منت نهاد و در همان شب آب فروکاست.

۱ـ بنگرید به العسجد المسبوک ۵۱۷، هر دو ظاهراً از تاریخ ابن ساعی برگرفته‌اند.

۲ـ سدی خاکی در بالای بغداد تا جلوی آبی را که از شهر قورج به بغداد می‌آید بگیرد. مؤلف در حوادث سال ۶۴۶ آن را «السدّ الطینی» نامیده است.

۳ـ دروازهٔ جنوبی شرق بغداد، که به قریهٔ کَلْواذی باز می‌شود. آن را باب البصلیه (دروازه پیازی) هم می‌گویند.

و نیز زلزله‌ای دو جانب بغداد را دوبار لرزانید ولی نه جایی ویران شد و نه کسی آسیب دید. این زلزله در دوم شوال رخ داد. جمعی از شعرا در این باب اشعاری سرودند و به مراسم عید و کثرت مردم تعریض کردند. و آن را سبب وقوع زلزله می‌دانستند. از آن جمله مجدالدین حسین‌بن دَوامی بود که گفت:

أقول و جَیش إمام الهُدَی — تَبدَّت سرایاه و الزَّخف بادي

إذا کانت الأرض قد زُلْزِلَت — فکیف تکون قُلوب الأعادي

و نیز گفت:

هذ الإمامُ أدامَ اللّه دولتَهُ — له من الجُود مایُغني بأیْسَرِه

عَمَّ الأنامَ ندیً في العید نائله — وارتجت‌الأرضُ خَوْفاً من عَسَاکِرِه

و هم در این سال، امیر الحاج مجاهدالدین ابوالمیامن أیبک المستنصری معروف به دواتدار صغیر را در دارالخلافه خلعت دادند. چون از دارالخلافه بیرون آمد به سوی تربت خلیفه الناصرلدین اللّه رفت. مادر خلیفه المستعصم باللّه نیز بیرون آمد و در شُبّاره خلیفه نشست و رهسپار درزیجان[1] شد تا از آنجا به حج رود. خلیفه به وداع مادر بیرون آمد چون به خیمه‌ها فرود آمد شرابی فراوان زر نثار کرد. و خلیفه پیش از این به سفری نرفته بود که به خیمه‌ای وارد شود. چون به حِلّه رسید و به سرایی که بر ساحل فرات بود داخل شد در آنجانیز شرابی فراوان زر نثار کرد. سپس رهسپار کوفه شد و به جامع کوفه داخل شد و آهنگ مشهد امیرالمؤمنین علی ـ علیه‌السلام ـ نمود. محمّدبن کُتَیْله علوی رسم نیک بندگی به جای آورد. چون حجاج در حرکت آمدند. خلیفه با مادر وداع کرد و به بغداد بازگردید[2].

و در این سال، الناصح اسماعیل‌بن عبدالرحمان‌بن زُبیدی که مردی صالح بود و بسیار تلاوت قرآن مجید می‌کرد وفات یافت. او پس از هر بار ختم قرآن در مدرسهٔ نظامیه دعا می‌کرد. گاه در بازارها وعظ می‌گفت و امر به معروف و نهی از منکر می‌نمود. گویند در مسجد قمریة زیلوئی افکنده بودند و در وسط آن جامی از بلور بود که بر آن نوشته شده بود «المُلک للّه» ناصح نزد قاضی القضات ابن مُقبِل رفت و از او خواست که آن را

۱ـ قریه‌ای بزرگ در پائین بغداد بر ساحل دجله در جانب غربی (معجم البلدان).

۲ـ بنگرید به العسجد المسبوک ۵۲۱.

از آنجا بردارد. قاضی گفت: امور این مسجد با شمس‌الدین احمدبن ناقد وکیل خلیفه است. او نزد احمدبن ناقد رفت و در آن باب با او سخن گفت. ولی ابن ناقد به اعتراض او نپرداخت. ناصح بر فور بیرون آمد و به نزد خلیفه رفت، خلیفه در ناحیة الصالحین در نهر عیسی به شکار رفته بود. زمستان بود و هوا سرد. او شب هنگام به آنجا رسید و آیه‌ای چند از قرآن تلاوت کرد. چون خلیفه آواز او بشنید کس فرستاد و از حال او پرسید. او ماجرا بازگفت. خلیفه نزد وکیل خود کس فرستاد و فرمود که آن جام بردارند و کار او را نکوهش کرد. سپس از ناصح پرسید آیا جز این حاجتی دارد، گفت: نه. ودرهمان سرمای سخت بازگردید. از او حکایات بسیار نقل کرده‌اند که همه دلیل بر سادگی او هستند.

همچنین امیرحسام‌الدین ابوفِراس محمّد[1] بن ابی فِراس درگذشت. به دلاوری موصوف بود. در جوانیش امیری پیشتاز و زعیمی محترم بود. شحنگی بلاد واسط و بصره دوبار در ایام الناصر و المستنصر به عهده او بود. سیزده بار با مردم حج به جای آورد.

در سال ۶۲۱ از قافله حُجاج جداشد و نزد ملک کامل صاحب مصر رفت. ملک کامل به خوبی از او استقبال کرد و او را بر دیگر امرای خود مقدم داشت. چون خبر دستگیر شدن و عزل وزیر قمی را در سال ۶۲۹ شنید به بغداد بازگردید. او را خلعت دادند و زعامت پیشین به او بازگردانیدند و به امارت حج منصوب شد. چون جمال الدین قَشتَمُر درگذشت خواستار شد که فرماندهی سپاه به او واگذار شود زیرا به سال از دیگران بیش بود. این خواست او اجابت نشد و او را از سوار شدن در عیدها منع کردند. موکب او بیرون آمد در حالی که پسرش به نیابت او در آن موکب بود ولی این کار را بر او بخشودند، تا مگر دلش نشکنند. و همچنان بر این حال ببود تا بمرد[2].

و نیز الملک جواد سلیمان‌بن مودودبن ملک عادل ابوبکر محمّدبن ایّوب وفات کرد. چون عمش ملک کامل ابوالمعالی محمّدبن عادل در دمشق وفات کرد او دمشق را در تصرف آورد. سپس آن را به پسر عم خود ملک صالح ایّوب‌بن کامل واگذاشت و سِنجار را در عوض بگرفت. زمانی چند در سِنجار فرمان راند تا آن‌گاه که بدرالدین لؤلؤ

۱ـ بنگرید به تاریخ الاسلام للذهبی ورق ۱۰ (ایا صوفیا ۳۰۱۳).

۲ـ ذهبی گوید: جنازه را به مشهد حسین ـ علیه‌السلام ـ حمل کردند.

صاحب موصل جماعتی از مردم سِنجار را بفریفت، بر ضد او به توطئه پرداختند تا به ناچار شهر را به فرزند بدرالدین لؤلؤ تسلیم کرد. پس از این تسلیم از سِنجار بیرون آمد و قصد بغداد کرد. خلیفه او را گرامی داشت و مدتی در بغداد بماند. سپس خواست که عانه را از او بستانند و مبلغی به او بدهند. این خواست پذیرفته آمد. آنگاه از بغداد بیرون آمد و گرفتار بی‌سرانجامی شد گاه با خوارزمیان به نبرد اهل حلب می‌رفت. سپس نزد پسر عمّان خود به شام رفت و بر آنها فرود آمد. آنگاه از آنان جدا شد. روشی ناپسند داشت. سالش از شصت گذشته بود که جهان را بدرود گفت.

سال ۶۴۲

در این سال، شرف‌الدین اقبال شرابی وکیل خود عزّالدین حسین ابن عبدوس را فرمان داد که به واقصه[1] رود تا از مادر خلیفه المستعصم که از مکّه بازمی‌گشت استقبال کند، با او نود شتر فرستاد با بارهایی از جامه‌ها و شیرینی‌ها و آذوقه و دیگر مایحتاج، همچنین صدر مخزن فخرالدین محمّدبن ابی عیسی شهرابانی و مُشرِف او عمیدالدین منصوربن عباس دُجَیلی را فرمود که با وسائل دیگر حرکت کنند. آن دو حاجیان را در منزل قادسیه دیدار کردند و خلیفه برای دیدار مادر خود عزم قادسیه نمود لیکن مرضی عارض او شد که از رفتن بازماند، ولی همه ارباب مناصب را فرمود که به فراشا روند. همه رفتند جز وزیر نصیرالدین احمدبن ناقد که به سبب بیماری رفتن نمی‌توانست.

چون به زریران[2] رسیدند در آنجا پرده سراها دیدند. هر یک از آن گروهها در فاصله‌ای دور فرود می‌آمد و اجازت حضور می‌خواست و چون بارمی‌یافت بر درگاه خیمه بوسه می‌زد و امین‌الدین کافور ظاهری بیرون می‌آمد و می‌گفت: خدمت کردن شما به عرض رسید یا عبارتی در این معنی و اجازت می‌داد که بازگردند. شب هنگام مادر خلیفه در شُبّاره‌ای نشست. پیش از حرکت امیر مجاهدالدین أیبک امیر الحاج را خلعت داد و پانزده هزار دینار و نیز شمس‌الدین قیران را خلعت داد با هزار دینار. چون

۱ـ مکانی است مشهور در راه مکّه بعد از قرعاء به سوی مکّه و پیش از عقبه. آن را واقصهٔ الحزون گویند.

۲ـ قریه‌ای در هفت فرسنگی بغداد بر جادهٔ حاجیان هرگاه از بغداد آهنگ کوفه کنند (رحله ۱۷۱).

حاجیان در بیرون تُربت[1] در جانب غربی بغداد فرود آمدند، شرف‌الدین عبداللّه فرزند تاج‌الدین عبداللّه‌بن نیّار وکیل مادر خلیفه والعدل ضیاءالدین عبدالوهاب‌بن سکینهٔ[2] خازن و ابن بکران نائب وکیل نیز گسیل شدند و برای‌شان خیمه‌ای در پشت تُربت زدند و مادر خلیفه همهٔ کسانی راکه در خدمت او بودند از نوّاب و اتباع و فرّاشان و محفّه داران و ساربانان و سقّایان و حدی‌خوانان و مهارکشان و نفّاطان و نگهبانان خلعت عطا کرد. و حکایت کرده‌اند که فخرالدین‌بن مُخرِّمی صاحب دیوان شانزده بار شتر شیرینی و ظرفهایی از آب لیمو و خشکبار و خرماهای نارسیدهٔ پخته شده و گلاب و بیدمشک و خرمای تازه و انواع شربتها و لیموی سبز و ترنج و سیب و گلابی و زردآلو و نارنج و انار و انگور و بادنجان و آب غوره و سرکهٔ انگور جوشیده و ناجوشیده و حصیرهای بَصری و قالیچه‌ها و سجاده‌های گرانبها فرستاد. اینها به منزل ثعلبیه رسیدند.

مستعصم به سبب بیماری‌اش سوار شدن نمی‌توانست و از استقبال مادر بازماند و اتفاق افتاد که خلیفه به لِحف رود و از آنجا به نواحی جبل، زیرا امر مهمی پیش آمده بود. مردم از این خبر به هم برآمدند و شایعات بسیار شد مردم به خرید و اندوختن نان و کعک و آرد روی آوردند به‌گونه‌ای که قیمتها بالا رفت. این خبر به دیوان رسید. فرمود جماعتی از نانوایان را بگیرند و بزنند تا مردم آرامش یافتند.

سپس خلیفه در دجله به‌کشتی نشست و به سمت بالای بغداد رفت و بازگردید شهر را آذین بستند و مردم از عافیت یافتن او شادی‌ها کردند و شعرا شعرها سرودند از آن جمله شعری است که مجدالدین محمّدبن شرف الدولة‌بن مسافر سروده بود:

لقــد عَــمَّ آفــاقَ البــلادِ سُرورُ — وصَـحَّت أمـان للورى و نُـذُورُ
و كـادت قُـلوبُ المُسلمين مَـسَرَّةً — بِـبُرءِ أمـير المـؤمنين تَـطِير
وَكُلاً تَـراهُ مُسْفر الوجـه ضـاحِكاً — يَـلُوحُ عـليه غِـبْطة و حُـبُورُ
فـلا ثَـغْر إلّا قـد تَـبَسَّم ثَـغْرُه — و سـارَ إليـه بـالهناء بَشِـيرُ
عـلى كُـلّ وَجْـهٍ بَهْـجةٌ وَ طَـلَاقةٌ — و في كُـل قَـلْبٍ فَـرْحة و سُرورُ
أنارت نُجوم المَكْرُمات و اشْرَقت — و حُـلِّيَ جـيدٌ للـعُلَى و نُحُـورُ

۱- یعنی گورِ زمرد خاتون مادر خلیفه الناصرلدین اللّه.

۲- عبدالوهاب‌بن علی‌بن سکینه صوفی متوفی به سال ۶۰۷ (التکمله و تاریخ ابن النجار).

وَ قَـدْ سُرَّ لَمّـا أن تَجَلَّيتَ للوَرَى كَـبيرٌ تَمـامُ مِـنْبَرٍ وَ سَريـرُ

و در آن گوید:

فَبُشری أمیر المؤمنین بصحةٍ تَـصح بهـا للـعالمین أُمـور

و این شعر دراز است. خلیفه فرمان داد که وام وامداران محبوسی را که در حبس شریعت بودند بپردازند و آنان را آزاد کنند و نیز مبلغ گزافی صدقه داد.

ذکر وفات وزیر، نصیرالدین ابوالازهر احمدبن ناقد[۱]

او فرزند یکی از بازرگانان معروف بود. قرآن مجید را حفظ کرد و به تحصیل ادب و خوش نویسی پرداخت. چون پدرش درگذشت کاری را که او بر عهده داشت بر عهدهٔ پسر نهادند و آن وکالت مادر خلیفه الناصر بود در موقوفاتش. سپس از آن کار عزل شد و خواجه نورالدین کُکُشنُقُر خلفی در جای او قرار گرفت. از آن کار نیز معزول شد و در خانه نشست. چون الظاهر به خلافت رسید او را احضار کرد و سرپرستی ده فرزند خود را به او سپرد. ابن ناقد برادر رضاعی خلیفه الظاهر بود. و از کودکی با هم انس داشتند. چون الظاهر درگذشت و با پسرش المستنصربالله بیعت شد او را در روز بیعت‌گیری حاضر ساختند. خلیفهٔ نو به وکالت او شهادت داد و او در این کار ببود تا استادالدار ابن ضحاک در سال ٦٢٧ بمرد. استادالداری نیز بر مشاغل او افزون شد. او پیوسته بر همین حال بود تا وزیر مؤیدالدین قمی در سال ٦٢٩ درگذشت و او به وزارت منتقل شد و وکالت نیز باقی بود. در روزهای معینی سوار می‌شد و نزد خلیفه می‌رفت و با او در امور مملکت گفتگو می‌کرد. در این حال به درد مفاصل مبتلی شد و از سوار شدن و حرکت و کتابت و بحث و گفتگو عاجز شد ولی منزلتش تغییر نیافت. و از حرمتش کاسته نگردید. تا آنگاه که به اسهال گرفتار آمد و چشم از جهان فرو بست. وفات او در شب جمعهٔ ششم ربیع الاول همان سال بود. در مشهد موسی‌بن جعفر ـ علیه السلام ـ در گوری که برای خود تدارک دیده بود. به خاک سپرده شد. در خزانه‌اش صندوقی یافتند پر از طلا

۱ـ مرآة الزمان ۸ / ۷۴۷، عقود الجمان لابن الشعار ۱ / ورق ۱۵۰، مختصر التاریخ لابن الکازرونی ۲۶۳، سیر اعلام النبلاء ۲۳ / ۱۰۸، تاریخ الاسلام ورق ۱۳ (ایا صوفیا ۳۰۱۳)، الوافی بالوفیات ۸ / ۶۴، فوات الوفیات ۳ / ۲۵۴، العسجد المسبوک ۵۲۷، وفات او در ششم ربیع الاول سال ٦٤٢ بود.

و نامه‌ای که در آن نوشته بود «این بخششهای مولای ما و صدقات اوست و به بیت‌المال تعلق دارد». فرمان شد که صندوق را به دارالتشریفات ببرند. گویند صد هزار دینار در آن بود. وی مردی نیک روش و متدین و ادیب بود. شعر می‌سرود و رسائل انشاء می‌کرد. تولدش در ماه شوال سال ۵۷۱ بود.

ذکر به وزارت رسیدن مؤیدالدین محمّدبن علقمی

در روز یکشنبهٔ هشتم ربیع الاول، مؤیدالدین ابوطالب محمّدبن علقمی، استاد الدار به دارالوزاره فرا خوانده شد. از خانهٔ خود که مقابل باب الفردوس بود، سوار شد و با جمع بزرگی از حواشی دارالخلیفه در حرکت آمد. چون به بیرون باب النُّوبی رسید همهٔ حاجبان از دارالوزاره و تاج‌الدین علی‌بن دَوامی حاجب باب النُّوبی به پشیباز او بیرون آمدند و بر دستش بوسه زدند و پیشاپیش او حرکت کردند تا به پایان دهلیز اول رسیدند. حاجب الباب ابن دَوامی هنگام فرود آمدن بازویش راگرفت و سراج الدین علی‌بن بجلی ناظر دارالضرب در وقت دخول او زر و سیم به پایش ریخت و هنوز خلعت نگرفته بود. کفل پوش اسبش زمانی که استاد الدار بود ابریشم بود آن را برداشتند و در عوض آن پارچهٔ پشمی مزین به گوهر افکندند آن‌سان که در زمان قمی مرسوم بود. سپس داخل شد و در صدر ایوان بر مسند نشست. همهٔ ارباب دولت و زعمای مملکت را فراخواندند، مگر دواتدار کبیر و صغیر که بر طبق عادت و رسم حاضر نشدند. ابن علقمی در نامه‌ای که با این آیه آغاز می‌شد:

«رَبِّ قد آتَیْتَنی مِنَ المُلکِ و عَلَّمتَنی من تأویل الاحادیث، فاطِرَ السّماواتِ و الارضِ انتَ ولییّ فی الدنیا و الآخره (۱۰۱ / یوسف) حضور خود را اعلام داشت. و در پی آن پاسخ خلیفه به دست صاحب دیوان فخرالدین ابوسعد مبارک ابن المُخرِّمی از دارالخلافه بیرون آمد، که برای او آرزوی توفیق در کارهاکرده بود. ابن علقمی فرمود پاسخ خلیفه را بر سر جمع بخوانند. پاسخ خلیفه را خواندند و شاعران اشعاری راکه در مدح و تهنیت او سروده بودند انشاء کردند. این مقدمات تا پانزدهم ماه ربیع الاول ادامه داشت. سپس نوشته‌ای راکه در کیسه‌ای سیاه رنگ بود بیاوردند در آن اجازت یافته بود که می‌تواند سواره از باب الحُرَم داخل شود.

ذکر انتصاب ابن جوزی به استاد الداری

در نهم ربیع الاول، صلاح‌الدین عمربن جَلدک به نزد محیی‌الدین یوسف ابن جوزی رفت. ابن جوزی، در سرای خود در باب الأزجّ بود. او را فراخواندند ابن جوزی سوار شد و به سرایی که مقابل باب الفردوس بود و محل سکونت استادالدار بود درآمد. صلاح‌الدین عمربن جَلدک او را بر کرسی استادالداری نشاند بی آن‌که بر او خلعت پوشاند و شفاهاً او را استاد الدار خواند.

مردم برای تهنیت نزد او رفتند. بامداد روز دیگر سوار شد و با جمع کثیری که با او حرکت می‌کردند به سرای وزارت رفت و ساعتی نزد مؤیدالدین نائب الوزاره نشست. سپس به خانهٔ خود بازگردید. در این روز قاضی القضات عبدالرحمان ابن لمغانی نزد وزیر نشسته بود و جماعتی از مدرّسان در بستان بودند. در این حال کبوتری بیامد و بر سر قاضی القضات نشست. مدتی دراز به همان حال بود. موفق‌الدین ابن ابی‌الحدید کاتب ارتجالاً این بیتها بگفت:

قد قیل في وَصْف النّبي و صَحْبه   في مـا سَمِعناه مـن الأخبارِ
کانواکأنَّ الطَّیْر فوقَ رُؤوسهم   فـالآن شُـوهِدَ ذاک بـالأبصارِ
في مجلسِ المَوْلی الوزیر مؤیدال   دین الحَنیف و نـاصر الأنـصارِ

ذکر انتصاب ابن مطهر وکیل خلیفه

در دوازدهم ربیع الاول، خلیفه المستعصم بالله، بهاءالدین عبدالوهاب‌بن مطهر را وکیل خود نمود. و الشیخ العدل شمس‌الدین علی‌بن نیّار را بر این امر به شهادت گرفت و در این قضیه او را قاضی ساخت و رو در رو با او سخن گفت. شمس‌الدین علی‌بن نیّار شهادت نامه‌ای نوشت. آنگاه دو تن از عدول را به نزد خود خواند و آن دو نیز آن شهادت نامه تأیید کردند.

همچنین به نزد قاضی القضات کمال‌الدین ابن لمغانی رفتند و نیز شهادت دادند، آنگاه ابن مطهر را در سرای وزیر خلعت دادند. ابن مطهر علاوه بر این وکالت، وکالتِ باب طِراد و دارالتشریفات را نیز عهده‌دار بود.

انتصاب شیخ الشیوخ

شیخ شمس‌الدین ابوالمظفر علی ابن نیّار از خادمان خاص خلیفه بود. از زمان کودکیش خلیفه او را واداشت که در خط حذاقت یابد و قرآن مجید را از حفظ نماید. چون نوبت خلافت به او رسید حق خدمت دیرینه به جای آورد و او را مقرّب خود ساخت و در همهٔ امور به او متکی شد. چون وزیر، ابن ناقد درگذشت از او خواست که وزارت را بر عهده گیرد ولی او نپذیرفت و گفت: من با خدا عهد کرده‌ام که نه جامهٔ صوفیان راکه بر تن دارم دیگر کنم و نه آنچه راکه به آن خو گرفته‌ام. او را گفتند که ما در این امر با تو موافقت داریم و مردم در تاریخ خواهند نوشت که مردی صوفی را به وزارت فراخواندیم، او نپذیرفت زیرا نمی‌خواست جامه تصوف را دگرگون سازد ما نیز خواست او اجابت کردیم. گفت: اگر بنویسند که مردی صوفی بود که با او به نیکی گمان می‌بردند به وزارت دعوتش کردند و او امتناع کرد، بهتر است. در این هنگام او را مقام شیخ الشیوخ بغداد دادند و رباط مادر خلیفه الناصرلدین الله بدو مفوض شد در دارالوزاره او را خلعت دادند خلعت جامه‌ای سفید و ساده بود و عمامه‌ای از قصب سفید و به خطاب شیخ الشیوخی مخاطب گردید. شیخ به روضهٔ موسی‌بن جعفر ـ علیه السلام ـ رفت و دو رکعت نماز بگزارد و در رباط مذکور حضور یافت و قرآن تلاوت کردند و برای خلیفه دعا نمودند. سپس به خانه بازگشت. موفق‌الدین‌بن ابی الحدید به او نامهٔ تهنیت نوشت و در آخر آن این ابیات آورد:

هـنـاآن في يَـومين فـالبِرُّ واحـدُ ... و بالمَنصب المُوفي عـلى الوَصْـف واحـدُ
دُعِـيتَ بـه شـيخ الشـيوخ و أنهـا ... خَـصِيصة نَـفسٍ زَيَّـنَتْها المَحَـامدُ
أتـاکَ شـفاءٌ ثم أصـبحتَ مـثله ... شـفاءٌ لأزواحٍ لهـا مـنکَ واردُ
تُـعَلِّمُها طـرقَ النَّـجاة و تَـنْتَهي ... بهـا حـيث تَـنحل مـنا العَـقَائدُ
فـلوأن صِـنفَ العـابدين تَجـمَّعوا ... لديکَ لقـالوا: مـا يُـضاهيکَ عـابدُ
أقمتَ لنـوع الفَـضْل سُـوقاً فکـلنا ... عـليها عـلى قَـدر البِـضاعة وافـدُ
فـا الزُّهـدُ مَـتْروکٌ ولا العِـلمُ مُـهْمَلٌ ... ولا الخَـيْرُ مَـهجورٌ ولا الفَضْل کـاسِدُ
إذا لم يکـن بـالمُسْنَد المـرء عـالماً ... فـلا خَـيْر فـيمن صَـدَّرته المَسَـانَدُ

سپس مقام شیخیت رباط مرزبانیه هم بدان افزوده شد.

ذکر قتل خلیل‌بن بدر کُرد

او یکی از زعمای کُردان بود. از فرمان خلیفه خارج شد و به مغولان پیوست. جامهٔ قلندران می‌پوشید و می‌گفت که از اصحاب شیخ احمدبن رفاعی است.

مبلّغ اباحیگری بود، خلق کثیری بر او گرد آمدند. شراب می‌خورد و حشیش مسکر.

شمار بسیاری از مغولان و جز ایشان با او خروج کردند و آهنگ لِحف نمودند. و اموال جماعتی از رعایای سلیمان شاه را تاراج کردند و قلعهٔ وهار را محاصره نمودند. این قلعه نیز از آنِ سلیمان شاه بود، سلیمان شاه باگروهی از جنگجویان خود به نبرد او رفت. از هنگام نیمروز تا عصر جدال و آویز بود. از یاران خلیل و مغولان که با او بودند هزار و ششصد سوار و پیاده کشته شدند خلیل منهزم شد یکی از یاران سلیمان شاه او را بگرفت. خلیل وعده‌اش داد که اگر او را نکشد مال فراوانش خواهد داد. پس اسیرش کرد، گروهی از ترکمانان از یاران سلیمان شاه بر او گذشتند. خلیل بسیاری از یارانشان راکشته بود، اینان او راکشتند و سرش را نزد سلیمان شاه فرستادند، سلیمان شاه فرمود تا سر را بر دروازهٔ خانقین بیاویزند و آویختند.

و در این سال شیخ رضی‌الدین حسن‌بن محمّد صَغانی شیخ رباط مرزبانیه عزل شد، او حنفی مذهب بود و شرط واقف این بود که شیخ رباط باید شافعی باشد. و این رباط را نیز به شیخ ابن نیّار واگذاشتند. صَغانی مدرّس مدرسهٔ خمارتگین تُتشی شد. بر او خلعت پوشانیدند. صَغانی به مدرسه رفت و خطبه‌ای فصیح اداکرد و ده درس تقریر کرد و چون فراغت یافت چنین گفت:

فـــهاکـــمُ یـــا ســـادتي ‌‌‌‌ مـــــنّي دروساً عَــشَرَهْ
فأنـــــتم مـــــعادن اَلفَ ‌‌‌‌ ضـــــل الکِــرام البَرَرهْ
و لست حَـــــبْراً عـــالماً ‌‌‌‌ لکـــــنها مُحَـــبَّره
فَـــلْتَعذِروا أخـــاکــمُ ‌‌‌‌ فـــثلکم مَــن عَــذَرهْ

و در این سال، صدر مخزن، فخرالدین محمّدبن ابی عیسی را دستگیر کردند و بر او موکلان نهادند و خانه‌اش را تصرف کردند و خویشاوندان و یارانش را نیز گرفتند. و همه اعمالی راکه از آنِ او بود بستند و آن راه خراسان و خالص و راذان بود. همه را به عمیدالدین منصوربن عباس که مُشرِف مخزن بود تسلیم کردند.

امور مخزن به فخرالدین محمّدبن ورد که نایب او بود واگذار شد.

در یازدهم تشرین اول، گرما شدت کرد به گونه‌ای که مردم عرق می‌ریختند. و هم تگرگ و باران بارید.

و نیز جمال‌الدین عبدالرحمان‌بن جوزی، مدرّس فرقهٔ حنبلی در مدرسهٔ مستنصریه گردید. او را خلعت دادند و استری و فرمان شد که صاحب دیوان فخرالدین ابن المُخَرِّمی و همهٔ ارباب مناصب را به حضور در مدرسهٔ دعوت کنند. همه حاضر شدند. برادرش شرف‌الدین عبدالله را محتسبی دادند و بر او خلعت پوشانیدند بی‌آن که نزد قاضی شهادت دهد و سابقه ندارد که محتسبی عهده‌دار این مقام شود بدون شاهد جز او. عزّالدین ابوالحسن علی‌بن اُسامهٔ علوی قصیده‌ای سرود و در آن استاد الدار را به سبب شغلی که به دو پسرش داده بود تهنیت گفت:

مولاي مُحيي‌الدين يا مولى به — كُل البَرِيّه في الحقيقة يَقْتَدِي
أنت المُهنأ بالذي قد خُوِّلا — وَلَداك أم نَفس العُلَى والسُّؤدد؟
و هل البشارةُ للمراتب والذي — وَلِيّاه أم لكَ يا كَريم المَحْتدِ؟
قد قلتُ حينَ رأيتُ كلاً منهما — كالبَدْر في جُنْح الظلام الأسودِ
هذان ما خَطَبا المَراتب إنما — خَطَبَتهُما لمناقب لم تُجْحَدِ
وهما من القوم الأُولى خَدَماتهم — شَرَفاً تَصِيرُ لسيّدٍ عن سَيّدِ
ولأنت مولانا المليک من الوَرَى — و هما أحقُ بِمُسْندٍ و بِمُسْنَدِ
أنتم لدينِ مُحمد شيدتُم — عَلَماً به وكذاک مذهب أحمدِ
فالله يجزي الخَيْر كلاً منكم — عن أحمد و عن النبي مُحَمد
وكَذاک يَرعاكم بعين عنايةٍ — و يَمُدكم منه بعُمر سَرْمَد

و نیز نظر در اعمال واسط به محمّدبن یحیی ناظر بصره اضافه شد و برای او خلعت فرستادند.

و به خلیفه زاغی که همه پرهایش سفید بود اهدا شد. شعرا در این باب بسیار شعر سرودند. از آن جمله قصیدهٔ جمال‌الدین ابوالحسن علی‌بن المُخَرِّمی بود و در آن خلیفه را مدح کرده بود:

و ما لون الغُراب بياض شَيْب — ولكن نُور عَدْلک يا إمامُ

نعش للمُلک ما وَخَدَتْ قَلُوصٌ و راكِـبُها و مـاناحَ الحَـمامُ
يـزيل البُـؤس و الغَماء عَـنّا ويكـلؤک المُـهَيْمن والسَّـلامُ

و نیز جماعتی از اتباع باب النُّوبی کسی را که رفیق رَندی بود گرفتند. رَندی در حمام بود که این خبر به او رسید. حمام در سوق السلطان بود. از حمام بیرون آمد و شتابان برفت تا در بازار پالان دوزان به آنها رسید. شمشیر برکشید و جماعتی را مجروح کرد تا رفیق خود را برهانید و بازگشت. خلیفه خون او مباح نمود. این رَندی از فرزندان غلامان ترک بود که مورد تعرض واقع شد. وی جوانی خوش بالا و خوبروی بود. کسی را که به او تعرض کرده بود در سوق العمید به هنگام روز با کارد بکشت و بگریخت و روزی چند پنهان شد. سپس نزد عمش که در زرده بود رفت. عمش او را حمایت کرد. خبر به خلیفه رسید فرمان به احضار او داد. او را بند برنهاده بیاوردند. خواستند که اقرار کند ولی او اقرار نکرد. به زندانش بردند و تا زمان خلافت المستعصم بالله در زندان بود. به گونه‌ای ورثهٔ مقتول را راضی کردند. بیامدند و خواستار آزادی او شدند. خواست ایشان اجابت گردید و از بند برهید.

در این سال، حج منقطع شد زیرا میان عربها اختلاف افتاده بود و هر طایفه در طلب حق خود بود. آب نیز در راه کم شده بود و نیز همهٔ همّ دیوان حرکت سپاهیان مغول بود.

و نیز فخرالدین ابومنصور نصرالله‌بن عبدالرشید قضاء جانب غربی بغداد و نهر عیسی را یافت. او را خلعت دادند و نزد قاضی القضات فرستادند، و نیز رسولی از سوی مغول به بغداد رسید و بازگردانده شد با او قاضی ابن عبدالرشید مذکور و فلک‌الدین بکتمر میر آخور حاجب علاءالدین طبرس دواتدار کبیر را فرستادند.

همچنین معتوق موصلی معروف به کُوَیز الکلام از دقوق[1] پیاده بیامد و به کوشک ملکی رسید و بدان داخل شد. خلیفه در آنجا بود با شرابی که استاد او بود. سپس از کوشک بیرون آمد و به وَقف[2] بازگردید، آنگاه از آنجا بازگردید یک ساعت و نیم از روز باقی مانده بود. در برابر خلیفه زمین ببوسید. خلیفه پانصد دینار به او داد و شرابی

۱ـ در این کتاب دقوقا هم آمده است.

۲ـ وقف: قریه‌ای است نزدیک بغداد بر سر راهی که به همدان می‌رود. در جامع التواریخ رشیدی هم نام آن آمده است ج ۱ / ۲۹۳ ـ ۲۹۴.

سیصد دینار. از ارباب دولت نیز مبالغ گزاف حاصل کرد.

در این سال، شماری از سپاهیان مغول به میّافارقین درآمدند چون فرمانروای شهر شهاب‌الدین غازی از نزدیک شدن ایشان خبر یافت، شهر را ترک گفت. مغولان در دیار بکر دست به تاراج و کشتار زدند و حرّان و رُها را به قهر گرفتند، ولی ماردین را به صلح تصرف کردند.

و نیز در بغداد یکی از بازرگانان دو دختر و دو کنیزک خود و پنج هزار دینار و مقداری از پارچه‌های زربفت و برخی زیور آلات راگم کرد. خبر به حاجب الباب دادند. از مرد بازرگان تحقیق کرد معلوم شد که دو جوان از ترک زادگان در همسایگی او هستند که با زنان متفق شده‌اند که از سرای آنها دری به خزانهٔ بازرگان بگشایند و آنها مدتی باهم بوده‌اند. یکی از ترکان را پیدا کردند و در باز جست به کاری که کرده بود اقرار کرد و گفت دوست او و زنان در خانهٔ یکی از رکابداران خلیفه‌اند. خانه را جستند جز زنان صاحب خانه کسی را در آنجا نیافتند. کسانی را بر آنان موکّل ساختند. به هنگام مغرب ترکی بیامد و به خانه داخل شد موکلان او راگرفتند و پنداشتند آن ترک دیگری است که در پی گرفتن او هستند ولی او یکی از دختران بود. او را به دارالوزاره بردند. اقرار کرد که خواهرش و آن دو کنیزک در خانه طایفه‌ای از عجمان هستند. به آن خانه رفتند دختر دیگر و دو کنیزک را نیز در آنجا یافتند ولی نه مال را یافتند و نه آن ترک دیگر را. دو دختر و دو کنیزک را به بازرگان دادند و آن ترک را و صاحب خانه‌ای که در آنجا بودند به زندان کردند و رکابدار خلیفه را بازخواست کردند و از آنجا راندند.

و در این سال، جلال‌الدین [1] عمر ابن سلطان ملک صالح ایّوب صاحب مصر فرزند ملک کامل ابوالمعالی محمّد فرزند ملک عادل ابوبکر محمّدبن ایّوب‌بن شادی. درگذشت جوانی خوبروی بود. عموی پدرش ملک صالح صاحب دمشق او را به زندان کرده بود. و شایع کرده بود که مرده است.

و نیز حسین‌بن محمّدبن محمّدبن عبدالکریم‌بن بَرز قمی برادر وزیر بدرود حیات گفت. با برادرش به بغداد آمد در سرایی در همسایگی برادرش زندگی می‌کرد. عمر او این چنین به پایان آمد. او را در مشهد موسی‌بن جعفر ـ علیه‌السلام ـ به خاک سپردند.

۱ـ تاریخ الاسلام، ورق ۲۱ (ایا صوفیا ۳۰۱۳).

نیز نقیب النقبا بهاءالدین ابوطالب حسین[1] بن احمدبن المهتدی بالله درگذشت. وی در جامع الخلیفه[2] خطیب بود و ناظر اوقاف تُرب الرُّصافه. سپس نقابت عباسیان یافت و همچنان ادای خطبه را بر عهده داشت. بیماریش یک روز بود و در همان روز وفات کرد. در مدتی که ادای خطبه می‌کرد حادثه‌ای که سبب قطع آن شود پیش نیامد. ولادتش در سال ۵۷۹ بود.

سال ۶۴۳

در پایان روز دوشنبهٔ سیزدهم ماه صفر، جمال‌الدین علی مُخرِّمی برادر فخرالدین ابوسعد مبارک ابن مُخرِّمی صاحب دیوان که نایب او بود به دارالوزاره فراخوانده شد. او را دستگیر کردند و نزد برادرش هم کسی را فرستادند تا شفاهاً خبر عزلش را به او دهد. خانه‌اش را نیز زیر نظر گرفتند. وکسانی را بر خانهٔ برادر موکّل ساختند. همچنین برادرش شمس‌الدین عبدالرحمان راکه بیمار بود بگرفتند و نیز دو حاجب او فخربن دَلال و شمس‌بن صیاد را و هم اسباسلاربن شَمَحل را. روز دیگر جمال الدین علی را به عمیدالدین ابن عباس مُشرِف مخزن سپردند.

در شب چهارشنبه پانزدهم آن ماه، فخرالدین صاحب دیوان را از خانه‌اش در مُطبَّق با پسرش کمال‌الدین محمّد بیرون آوردند و به سرای ابن عباس بردند و در حجره‌ای نزدیک به خانه‌اش در درب المطبخ[3] نگاه داشتند و بر آنها موکّل گماشتند.

سپس از فخرالدین خواستند که به خط خود مبلغی زر بنویسد که آن مبلغ را در نامه‌ای به او معلوم کرده بودند. او امتناع کرد و نخواست به خط خود بنویسد مگر هر چه را اوو برادران و خاندانش در تملک دارند و هیچ از آن مخفی نکند و سوگندهای گران خورد شرعاً و عرفاً. بدین سخن او خرسند شدند وکسانی را به خانه‌اش فرستادند تا اموال او را تقویم کند. در خانه چیزی که فایده‌ای در آن باشد نیافتند فقط سیصد دینار

۱ـ تاریخ الاسلام، ورق ۱٦ (ایا صوفیا ۱۳، ۳) والعسجد المسبوک ۵۳۱ و البدایه و النهایه ۱۳ و ۱٦۵.

۲ـ جامع الخلیفه: همان جامع القصر است.

۳ـ محتملاً درب المطبخ در محله باب المراتب در جنوب دارالخلافه عباسی بوده است.

زر بود و گفت که مقداری از آن ودیعهٔ یتیمی است در نزد او، سپس فروش اثاثیهٔ خانه هایشان را آغاز کردند و به همین قناعت ورزیدند. فخرالدین و پسرش کمال‌الدین را به خانه‌ای در قصر بردند. و بر آنها از جانب عمیدالدین ابن عباس محافظ گذاشتند. آنها نه از کس سخن زشت شنیدند و نه آنچنان که معمول است که زندانیان را برای از پای درآوردن می‌آزارند، آزاری دیدند. و این دلالت می‌کند بر کمال معدلت و آسان‌گیری ایشان:

وَ مَن یَکُ فی سُخْطِهِ راضِیاً　　فَکَیفَ یکونُ اذا ما رَضِي

در هشتم جمادی الآخره همان سال، فخرالدین و برادران و یارانش را به شفاعت شرابی از بند برهانیدند.

و در این سال حکیم شمس الدوله ابوالخیر سهل[1] بن تومانصرانيِ یعقوبی درگذشت.

او عمر خود در جاه و حرمت و تقرّب خلفا و گشاده دستی در اموال و تصرف در اعمال سپری ساخته بود. از زمان الناصر تا این زمان بر همین حال بود. المستنصربالله اگر پیامی در تقریر قواعد و ولایات و غیر آن داشت این پیام را به وسیلهٔ او نزد وزیر قمی و ابن ناقد می‌فرستاد. چون وفات کرد اموال و املاک و ذخایرش را تصرف کردند و هر چه از نفائس در خانه او بود به دارالخلافه بردند. میراث او را تقویم کردند سیصد هزار دینار بود. سپس بر برادران و یاران او بند برنهادند و پس از چند روز رهایشان کردند. برادرانش فخرالدوله ماری و تاج الدوله ابوطاهر را خلعت عطا کردند. فخرالدوله ماری را بر همان شغلها که برادرش عهده‌دار آنها بود برگماشتند و تاج الدوله وکیل باب العنبر شد که به دخت خلیفه المستنصربالله اختصاص داشت. چندی بعد هر چه از اموال برادرشان گرفته بودند به ایشان باز پس دادند.

همچنین خلیفه در این سال فرمان داد که بر دهانهٔ نهر عیسی که در کنار دجله است سدی بندند تا آب نهر افزون شود به گونه‌ای که شُبّاره بتواند به قصر المستجد مجاور قنطرة الشوک برود. چون سد به پایان آمد شاعران در این باب اشعار بسیار پرداختند. سد در نهایت استواری بود ولی طولی نکشید که سرنگون شد و کسی از آن اثری ندید.

و همچنین العدل ابن قُشاری هُمامی از منصب إشراف خزینه و عدالت عزل شد. سبب

۱ـ بنگرید به العجسد المسبوک ۵۳۸.

آن بود که به خط خود در حاشیهٔ عریضه‌ای که هنوز چیزی در آن نوشته نشده بود به سبب اعتمادی که به دوستش داشت توقیع کرد. این کار او را گزارش دادند و سبب عزل او شد.

و نیز در این سال هوکبای و ملکی (؟) دختر گیوک خان درگذشت.

ذکر رسیدن مغول به بغداد و بازگشت آنان

در ماه محرّم، از اِربِل به بغداد خبر آوردند که لشکر مغول با شانزده هزار سپاهی از همدان بیرون آمده و آهنگ جبل کرده است. خلیفه فرمود برای مقابله با مغولان بسیج کنند. سپاه بغداد به بیرون بارو اردو زد. این سپاه با کندی و سستی از شهر بیرون آمد. خبر آوردند که گروهی از مغولان به قصد خانقین حرکت کرده‌اند و جماعتی از یاران امیرشهاب‌الدین سلیمان شاه‌بن بُرْجُمْ زعیم ایوانیان را کشته‌اند. سپس به بعقوبا رفته‌اند و در آنجا کشتار و تاراج کرده‌اند. مردم از راه خراسان و خالص به بغداد آمدند. در این حال فرمان شد که اعراب بادیه و پیادگان از اطراف بیایند. میان مردم سلاح تقسیم کردند و منجنیق‌ها را بر بارو فرا بردند. شرابی به خیمهٔ خود در بیرون بارو نقل کرد رسولی از سوی امیر فلک‌الدین محمّدبن سُنْقُر الأَسَن معروف به وجه‌السَّبُع بیامد. طلایه‌ای که در قُلَیْعَه بود به او خبر داد که مغولان نزدیک هستند. در حال سوار شد و جمعی به یاری فلک‌الدین مذکور گسیل داشت. سپس لشکر خود تعبیه داد و میمنه و میسره بیاراست. مغولان برسیدند و در برابر او فرود آمدند و ساعتی از روز میان دو طرف نبردی در گرفت و شب را با همان تعبیه به روز آوردند. چون صبح بردمید حتی یک تن از مغولان را ندیدند خداوند مؤمنان را از جنگ کفایت کرد.

آنگاه خبر رسید که گروهی از آنان بر دُجیل گذشته‌اند و در آنجا کشتار و تاراج به راه انداخته‌اند. قریب به سه هزار تن از سپاهیان بغداد و عرب به سرداری امیر قَرَقَر ناصری به آنجا راندند ولی چون مغولان رفته بودند بازگشتند.

ذکر محاصرهٔ دمشق

در این سال، ملک صالح ایّوب بن کامل محمّدبن عادل صاحب مصر لشکری به دمشق فرستاد. آنان بیامدند و شهر را محاصره کردند و مردم را به تنگنا افکندند و راه آذوقه

بربستند. این محاصره چند ماه به درازا کشید آن‌سان که مردم را خوردنی نماند و بهای آنچه بود بالا رفت چنان که یک غراره گندم به صد درهم رسید. ملک صالح اسماعیل ابن عادل صاحب دمشق در شهر بود. مردم نزد او فغان برآوردند و از حال خود شکایت کردند و گفتند دیگر از خوردنی هیچ نمانده است. او نزد پسرعمش ملک صالح ایّوب رسول فرستاد. رسولان چند بار آمد و شد کردند، سرانجام بر آن قرار دادند که ملک صالح اسماعیل به بعلبک بسنده کند و زن و فرزند خود به آنجا برد. وی بپذیرفت و شبانه از شهر بیرون آمد ملک صالح ایّوب، عبدالرحمان بن عَصْرون را نزد خلیفه فرستاد و این امور را به او خبر داد، خلیفه عبدالرحمان‌بن جوزی را با فرمان و خلعت به نزد او روانه داشت ابن جوزی واعظ و مدرّس حنبلی‌ها در مدرسهٔ مستنصریه بود. ابن عصرون نیز در صحبت او بود.

ذکر منصب یافتن صاحب دیوان

در شام روز جمعهٔ دوم رجب، فخرالدین ابوطالب احمد دامغانی صدارت دیوان زمام یافت. پیش از آن منصب إشراف داشت اکنون به جای فخرالدین ابوسعد مبارک ابن مُخرِّمی قرار گرفت. در دارالوزیر او را خلعت دادند و به دیوان رفت.

بر مسند قرار گرفت و بر طبق عادت گزارش داد و گزارش خود با این آیه آغاز کرد. «وَ قُلْ رَبِّ اَدْخِلْنی مُدْخَلَ صِدقٍ و اَخْرِجْنی مُخْرَج صِدقٍ و اجْعَل لی مَنْ لَدُنک سلطاناً نصیرا» (۸۰ / الاسراء) چون جواب آمد به سرای وزیر رفت و از آنجا به خانهٔ خود.

ذکر چند حادثه

دراین سال بهای اجناس بالا رفت تا آنجا که هر کُرّ گندم به نود دینار رسید و جو چهل دینار و کاه هر هزار رطل به پنج دینار. و با این همه باز هم در بازار جز نان خوب و سفید یافته نمی‌شد.

در این سال الکمال محمّدبن حسین مُشرِف واسط گردید. و عمادالدین یحیی بن مرتضی به صدارت مخزن رسید و در دارالوزیر خلعتش دادند و سوار شده به مخزن رفت. در باب الحُرَم فرود آمد و زمین ببوسید و پیاده داخل شد و گزارش بنوشت و این

آیه سرلوحهٔ آن کرد «هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبّی لِیَبْلُوَنی ءَاَشکُرُ ام اَکْفُرُ و مَنْ شَکَر فَإنما یَشکر لِنَفسِه» (۴۰ / النحل).

و نیز عبدالمؤمن کوّاز بصری مالکی قضای واسط یافت ولی با او شرط کردند که جز بر مذهب شافعی حکم نکند.

و نیز خلیفه فرمود که کبوترانی به چهار جهت بفرستند که چهار دسته بودند[1].

یک دسته به مشهد حُذیفةبن یمان که در مدائن بود و دسته‌ای به مشهد عسکری که در سُرَّ من رأی بود و دسته‌ای به مشهد غنی که درکوفه بود و دسته‌ای به قادسیه. و با هر شمار از پرندگان دو شاهد عادل و وکیلی فرستاده شد در این باب سندی نوشتند و عدول ثبوت آن را نزد قاضی شهادت دادند و این دسته‌ها یمانیات و عسکریات و غنویات و قادسیات نامیده شدند نقیب الطاهر قطب‌الدین حسین بن اقساسی در این باب ابیاتی سرود و بر خلیفه عرضه داشت که با این بیت آغاز می‌شد:

خلیفةَ اللّه یا مَن سَیْف عـزمته　　مُوکل بصُرُوفِ الدَّهْر یَـصْرِفُها

و در آن گوید:

إن الحَـمامَ التي صَـنَّفتها شَرُفَت　　على الحَمام التي مـن‌قبلُ نَـعْرِفها
والقــادسيات أطــيارٌ مُـقَدَّسة　　إذ أنتَ يا مالِکَ الدُّنيا مُصَنِّفُها
و بــعدها غَـنَوِيّات تُـنالُ بهـا　　غِنَی الحياة و ما يَهـوی مـؤلِّفها
و العَسْکريات أطـيار مُـشَرفَة　　و ليسَ غيرک في الدُّنيا يُشَرِّفها
ثم الحَـمام اليمـانيات مـا جُـعلت　　إلا سُيوفاً على الأعداء تـرهفُها
لا زلتَ مُستعصماً باللّه في نعم　　يُهْدَی لمجدِکَ أسْناها و ألْـطَفُها

سپس خواهش کرد که یکی از آنها را از دست خلیفه بگیرد خواهش او برآورده شد. خلیفه او را به نزد خود فراخواند و او کبوتر را بگرفت و به منزل خود بازگردید. ابیاتی سرود که در آغاز آن آمده بود:

إمام الهُدَی اوْلَیْتَني مـنکَ أنـعُماً　　رددنَ عـليَّ العَـيْش فـينان أخْـضَرا
وأخضَرْتَني فيحـضرةِالقُـدْس‌ناظِراً　　إلى خَيْر خلقِ اللّه نَـفْساً و عُـنْصرا

۱ـ احتمالاً این کبوتران برای بردن نامه تربیت شده بودند و باید در حضور شاهدان و عدول باشد تا رسمیت یافته باشند.

و أعلَيْتَ قَدْري بالحِمَام و قَبْضِها | مسناولة مـن كـفٌ أبلجَ أزهَرا
رفعتَ بها ذِكري و أعلَيت مَنصبي | فَحُزت بها عِزّاً و مَجْداً عـلى الوَرَى
حَمَـامٌ إذا خـفتُ الحِـمام ذكـرتُها | فصرتُ بذاک الذِّکـر مـنها مُـعَمَّرا

و در پایان گوید:

قـضَى اللّـهُ أن یَـبق امـاماً مُـعَظَّماً | مَدَى الدَّهرِ مالاح الصَّباحُ و اسفَرَا
فَـدُم یـا امـیرالمـؤمنینَ مُخَلَّدا | على المُلکِ مَنصور الجیوشِ مُظَفَّرا

نیز در شب جمعهٔ یازدهم ماه رمضان، پیکر مؤیدالدین ابوالحسن محمّدبن محمّدبن عبدالکریم‌بن بَرزقمی وزیر ازگورش در مقبرهٔ زرّادین در مأمونیه به‌گوری که برای خود در مشهد کاظمی احداث کرده بود و برای آن موقوفاتی قرار داده بود منتقل شد. و این بعد از سیزده سال و یازده ماه از زمان وفاتش بود.

و در این سال المُحب ابوعبدالله محمّدبن محمود ابن النجار که حافظ قرآن و از انواع دانشها آگاه بود، درگذشت. او ابتدا قرآن را حفظ کرده بود سپس به خواندن نحو و سماع حدیث پرداخت و نیز به نوشتن تاریخ آغاز کرد و در علوم ادبی سرآمد شد. به حجاز سفر نمود و در مکّه مجاور شد. آنگاه به بلاد شام و جزیره و موصل و بلاد جبل و خراسان رفت. این سیر و سفر بیست و نه سال مدت گرفت. با علما و مشایخ دیدار نمود از خرمن دانش آنان خوشه‌ها چید. کتاب معجم او حاوی شرح حال سه هزار مرد و چهارصد زن است. مجموعه‌های بسیار گردآورد که شمار آنها از چهل درگذشت از آن جمله است: «الذیل علی تاریخ بغداد[1]» در شانزده جلد و «نشر الدُّرَر» در هشت جلد و «العقد الفائق في عیون اخبار الدنیا و محاسن الخلائق». در سال ۶۲۴ که به بغداد آمد، همه خاندان او مرده بودند. در خانه‌ای در محله ظفریه سکونت گزید. سپس مکانی در رباط شیخ الشیوخ بدو عرضه کردند ولی نپذیرفت و گفت: می‌توانم خانه‌ای داشته باشم و قریب سیصد دینار دارم بنابراین استفاده از وقف بر من حرام است، کنیزی خرید و چون

۱ـ بنگرید به معجم الادبا ۱۹ / ۴۹، عقود الجُمان ۶ / ورق ۲۱۷، صلة التکمله از الحسینی ورق ۳۵، تاریخ اسلام ذهبی ورق ۴۲ (ایا صوفیا ۳۰۱۳). سیر اعلام النبلاء ۲۳ / ۱۳۱، الوافی بالوفیات ۵ / ۹، فوات الوفیات ۴ / ۳۶، طبقات السبکی ۸ / ۹۸ و طبقات الاسنوی ۲ / ۵۰۲.

این کتاب را «التاریخ المجدد لمدینه السلام» نامیده است. جلد دهم و یازدهم آن به طبع رسیده است.

مدرسهٔ مستنصریه افتتاح شد برای تدریس علم حدیث پیشنهادش کردند. این شغل را قبول کرد زیرا از آن مال جز اندکی برای او نمانده بود. او همواره بر این حال بود تا وفات کرد. تولدش در سال ۵۷۸ در بغداد بود.

همچنین سلطان کیخسرو بن کیقباد بن کیخسرو پادشاه روم درگذشت و پسر خردسالش که هفت ساله بود به جایش نشست.

و نیز دختر خلیفه المستعصم‌بالله به نام عایشه[1] وفات کرد. بر حسب رسم معمول در رُصافه برای او مجلس عزا گرفتند و شعرا مرثیه‌ها سرودند.

وزیر، مؤیدالدین محمّدابن علقمی به خلیفه نامه‌ای نوشت که بدین آیه آغاز می‌شد «إنما یُوَفّی الصابرونَ اَجْرَهم بغَیرِ حساب» (۱۰ / الزمر) و از خداوند تعالی خواسته بود که وجود شریف و مقدس و پیامبر گونه و امامت مآب المستعصم بالله را عمر فراوان دهد و جزای صابرانش عطا فرماید. و حوزهٔ شریفه حکومتش را از آسیب حوادث حراست نماید و در عوض آنچه از او گرفته بازماندگان را در پناه خود نگهدارد. و مردم دنیا را آن سعادت دهد که در خدمت آن آستان شریف مداومت نمایند و دولت او جاوید گرداند. سپس این بیت آورده بود:

فإذا سَلِمتَ فکلُّ شيء سالم	و إذا بَقیتَ فکلُّ شيء باقي

پیوسته فرمانروایش از هر تغییر محروس باد و از آبشخور تیره و گل آلود به دور، هرگز مواطن شرف او را حادثه‌ای مرساد و سرزمین‌های سبز و پرنعمتش آسیبی نبیند:

لا رَوَّعَت بعدها الخطوبُ لکم	سِرْباً ولا فضلت لکم حُمَلُ

به محمّد و خاندان او.

ابن عباس مُشرِف مخزن نیز در تعزیت خلیفه نامه‌ای نوشت و در آن این حکایت آورده بود که ابن عباس چون پدرش عباس‌بن عبدالمطّلب بدرود حیات گفت به عزا نشست. اعرابیی بیامد، در برابر او ایستاد و این بیتها خواند:

اصبِر نَکُنْ بکَ صابرینَ فأنما	صَبْرُ الرَّعیة بعد صَبْرِ الراسِ
خَیْرٌ من العباس أجرُک بعدَهُ	واللّهُ خَیْرٌ منکَ للعباس

عبدالله برخاست و بساط عزا برچید، سپس این آیه آورد «الذین اذا أصابَتْهم مصیبةٌ

۱- بنگرید به العسجد المسبوک ۵۳۷.

قالوا إِنّا لِلّهِ و انّا اليه راجِعُونَ. اولئک عليهم صَلَواتٌ مِنْ ربهم و رحمةٌ و اولئک هم المهتدون (آيات ۱۵٦ و ۱۵۷ البقره) و پيامبر (ص) فرمود «اگر يعقوب انا للّه و انا اليه راجعون مى‌دانست هرگز نمى‌گفت: يا اسفا على يوسف». خداوند اجر مولاى ما را بزرگ گرداند و نيكو تسلى‌اش دهد و از دست رفته‌اش را بيامرزد. رسول اللّه ـ صلى اللّه عليه و آله ـ براى شما بهترين سرمشق است كانَ لَكم فى رسولِ اللّهِ اسوةٌ حسنه. والسلام.

و در اين سال، به سبب اشتغال مردم به حوادث تعرض مغول كسى از عراق به حج نرفت.

سال ۶۴۴

در اين سال وزير مؤيدالدين محمّدبن علقمى به خليفه نامه‌اى نوشته و در باب احوال برخى از امرا گزارش داده بود و در پايان آورده بود «وهُوَ مُدْبر» خليفه پس از مطالعهٔ نامه چنين توقيع كرده بود:

و لا تُساعد أبداً مدبراً وَكُن مع اللّهِ على المُدْبِر

وزير در پاسخ خليفه اين ابيات از اشعار خود را فرستاد:

يا مالِكا أرجو بحُبي له نيْل المُنى و الفوز في المحشرِ
أرشَدتني لا زلتَ لي مُرشدا و هادياً من رأيك الأنورِ
فَضلُكَ فَضلٌ ما له مُنكِرٌ ليسَ لضوءِ الشَّمس من مُنكِرِ
أن يجمع العالَمَ في واحدٍ فليسَ للّه بمُستنكِرِ
فاللّه يجزيک بما قُلته خَيْراً و يبقيک مَدَى الأعصرِ
جَعَلْتَ تقوَى اللّه مَقرونةً بورْدِ أفعالک والمَصدرِ
مَنْ يَجْعَل التقوى له مَتْجَراً فذاک حقاً رابحُ المَتْجَرِ

و در اين سال كتابخانه‌اى كه وزير، مؤيدالدين ابن علقمى در سراى خود ساخته بود افتتاح شد و كتابهايى در انواع علوم به آنجا نقل كردند. العدل مؤفق‌الدين قاسم‌بن ابى الحديد در وصف آن سرود:

رأيتُ الخِزانةَ قد زُيِّنَت بكُتْبٍ لها المَنظر الهائِلُ

عُقول الشُّيوخ بها ألفت | و «محصوله» ذاک «والحاصل»
و لما مثلت بهسا قائماً | و أعجبني الفَضْل و الفَاضِل
تمثلت أسماءَها منکم | علی النَّقل ما کَذَبَ النَّاقِلُ
بها «مُجْمع البَحْر» لکنه | من الجُود لیس له ساحِلُ
و فیها «المُهَذَّب» من فَضْلکم | و «مُغْنٍ» ولکنّه نائِلُ
و فیها «الوَسِیط» بما نرتجیه | و فیها «النهایة» و «الکامل»
و إن کان أعوزها «شَامِل» | فقد زانَها جودُک الشَّامِلُ
و إن کان قد فاتها فائتٌ | أبو الفَضْل في عِلمه کامِلُ

[در این ابیات کتابهای کتابخانه را نام می‌برد چون الحاصل و المحصول ابن سینا و المهذب ابواسحاق شیرازی و المغنی ابن قدامه و الوسیط غزالی و النهایة فی غریب الحدیث ابن اثیر و الکامل و الشامل ابن صباغ.]

و در این سال آغاز بنای سرایی بر ساحل دجله در بستان صراة بود. این بستان از آنِ پهلوان بن امیر فلک‌الدین محمّدبن سُنقُر بود که به خلیفه منتقل شده بود. عهده‌دار این کار استاد الدار محیی‌الدین یوسف‌بن جوزی بود. در یکی از روزها از نام سازندهٔ آن پرسید. گفت: خالد و او سرود:

نظرتُ ألی الخُلْد الشریف بِفکْرتي | فبشَّرني أنَّ الخلیفة خالد
أذ الاسم مَعْناه الخُلُود حقیقة | و أکَّدَهُ اسم المُشَاهر خالدُ

و در این سال بار دیگر نظر در مصالح مدرسهٔ مستنصریه به شیخ الشیوخ صدرالدین ابوالمظفر علی‌بن نیّار واگذار شد. در یکی از روزها پس از باران فراوانی که باریده بود تکیه بر دست فرّاشي داده از سرای خلیفه بیرون آمد. چون دست از فرّاش بر گرفت. فرّاش بلغزید و گفت: به خیر دست نیابد کسی که تو از او دست برداری.

و موفق ابن ابی‌الحدید در این باره گفت:

مولاي شیخ الشیوخ دُمتَ لنا | مکمّل الخلق فاضلاً خُلُقا
بالأمس لما مشیت مُعْتَمِداً | حیثُ خشیتَ المیاه و اللَّثقا
کُنْتَ عِماد الذي اعتمدتَ علی | یَدَیه حَتّی تجاوزَ الطُّرُقا
دَلیلُ هذا و لا خفاء به | أنّکَ لَمّا تَرَکته زَلَقا

و هكـذا كُـلّ مَـن رفعتَ يَداً　　عـنه و خـلّيته أصابَ شَقّا

سپس نظر در امور طَبَق بار دیگر بر عهده او آمد. این نظارت را نجم‌الدین محمّدبن طرّاح بر عهده داشت. او مُشرِفش را عزل کرد و به یک دبیر و دو تن یکی نایب نظارت و یکی نایب إشراف بسنده کرد. امور ضیاع و عقار آن مختل شده و حاصل نقصان یافته بود. چون کار بر او قرار گرفت حاصل نیز افزون شد. پس الکمال محمّدبن ابی‌الفضل فقیه چنین سرود:

عـادات صَـدْرالدیـن مَشکـورة　　و حَـقُّ مَـن أحسـنَ أن يُشكَـرا
أفـدوا إليـه طـبقاً فـارغاً　　فـحط فـيه ذَهَـباً أحْمَـرا
و عـادةُ القـوم عـلى عَكْس ذا　　إن عُـوتِبُوا أو عَـمِلُوا مـاجرى
يـا سـيداً اخـلص في نُـصْحه　　لمـا لكِ الأمْـرِ و مـولى الوَرَى
حَـقٌ عـلى رأيك في نُـصْحه　　لِكُـلّ مـا خُـرِّب أن تُـعْمِرا
لا زلتَ في دولتـه حـاكِـماً　　يَـرَى صوابَ الرأيِ في ما تَرَى

و در این سال کبوتران از عبّادان و خشبات برسیدند و کبوتر شرابی بر کبوتر نقیب الطاهر قطب‌الدین ابوعبدالله ابن اقساسی پیشی گرفت. العدل موفق‌الدین قاسم ابن ابی الحدید مداینی کاتب قصیده‌ای سرود و خلیفه را در آن مدح کرد. و در آن گوید:

سَبِقَ النَّقیب مـن البـلاد بأسْرهـا　　جَـبَلِيها و جـنوبها و شَمالهـا
لا واسـطُ أجْـدت عـليه و إنمـا　　ضَرّتـه بـلدةُ إزبـل بجبـالها
و المَـوْصل الفيحاء مـات حَمَامُه　　فـيها مـع الغَـرْباء في أطـلالها
تـلک الحـمائم مـا بحشـو قُلوبها　　شَـوْقٌ إلیدار النَّـقيب و حـالِها
إنّي لأعـذرها و قـد وَلَّتْ إلى　　سِـنجار تـطلب خُمْسها مـن مـالِها
لم تَلْق في سَطْح النَّقِيب غـذاءهـا　　أبـداً سِـوَى إتـوارة بـزلالها
كـم هـذه الخَـلوات إنّي خـائف　　مـن بَـرْدِها و زُكـامها و سُـعالها
مـا كـانَ يَـغْلط طـائرٌ لک مَرّة　　فـيجيء عـاشِرُها لدى أرسـالها
اللّـه أكـبر إنَّ هـذي عِـبْرةٌ　　لم يَـقْتَدر أحـدٌ عـلى أمـثالها
لو صَـوَّرَ اللّـهُ البُروق حَمَائماً　　لکَ لم تَـرَ الإيمـاض في أفـعالها
و سِواکَ لو حَمَل الدَّجاجَ مُسابقاً　　سـبقتک طـائرةٌ عـلى أرْسـالها

و نیز گوید:

أرسَلَ الطاهر النَّقيبُ طُيوراً لسباق فلم يَفُز بمُرادِ

و طيورُ المَوْلى الشَّرابي جاءت و طُيور النَّقيب في كل وادي

ما حداها على التأخر إلّا طَلَب الخُمْس من طيور السَّوَادِ!

چون در روز جمعه نقیب برحسب عادت در بدریه حاضر شد قصیده به او داده شد و خواستند که او آن را ایراد نماید.

و نیز درِ خزانه مدرسهٔ مستنصریه مقابل درِ سوق المدرسه گشوده شد و از آن چهارصد رطل شمع ساخته شده و حدود سیصد رطل شکر و مبلغ سیصد دینار و سی جامهٔ بدون نقش و نگار طبری به دست آمد. و گویند که یاران رَندی این کار را کرده بودند. زیرا دزدان در بغداد بسیار شده بودند با ساز و برگ جنگ می‌آمدند و اموال مردم را می‌گرفتند.

و در ماه آذار صاعقه‌ای بر نخلی در مسجدی در جانب غربی فرود آمد و آن را بسوخت و مردم مشاهده می‌کردند و در ناحیهٔ نهر ملک تگرگی بارید که وزن هر دانهٔ آن هشت رطل بود.

و در این سال قطب‌الدین محمّدبن عبدالرزاق‌بن سُکینه شیخ رباط شیخ الشیوخ ابوسعد در مشرعه[1] وفات کرد. جوانی زیبا روی بود و قرآن مجید را از بر داشت و ادیب بود. بارها همراه پدرش یا به تنهایی حج به جای آورده بود وی در این سفرها سبیل‌دار بود. سپس به دنیا راغب شد و دوستدار ریاست گردید. و خواست که حاجب باب المراتب شود و امور رباط زیر نظر او گردد، مشایخ خود را ترک گفت و برای رسیدن به این مقصود کوشش بسیار کرد. خواست او را برآوردند و بر او خلعت پوشانیدند. و چون بیرون می‌آمد مردانی با شمشیرهای آخته در اطراف او بودند. زمان اندکی بر این شیوه بود. سپس خواست که او را ناظر امور خرما کنند. این سِمَت او را دادند، مدتی در این شغل بود تا از آن کار منفصل شد و پس به امور رباط بازگردید و همچنان مشایخ رباط را زیر نظر داشت و ناظر موقوفات آن بود تا مرگش در رسید. به

۱ـ این مشرعه (آبشخور) معروف بود به مشرعة المدرسه و پیوسته به سوق المدرسه و مدرسهٔ نظامیه در این بازار بود.

هنگام مرگ چهل و اند سال از عمرش رفته بود. امیر رکن‌الدین احمدبن قراطای ابیاتی سرود که در آنها از او یادکرده بود و آن ابیات را نزد شهاب‌الدین ریحان که دوست او بود فرستاده و او را تسلیت گفت و به شکیبایی دعوت نمود:

جـديرٌ بک الصَّبْرُ الجميل على الخَطْبِ　　　فليسَ على حُكْمِ المَنِيَّةِ من عَتْبِ
شجاكَ ذَهابُ القُطْبِ من بَعْدِ صُحْبَةٍ　　　ولا غَرْوَ أن يشجَى الشِّهابُ على القُطْبِ
يَهُـونُ وَبَـالُ الصَّحبِ ما دُمتَ باقيا　　　رفيعَ الذُّرى في حَيِّزِ الشرف الرَّحْبِ

در این سال ست العرب[1] دخت امیر ابی‌القاسم عبدالعزیز ابن خلیفه المستنصربالله وفات کرد. خلیفه فرمان داد همه کسانی که در عزای دخترش که پیش از این از دست رفته بود شرکت داشته باشند در عزای او نیز شرکت کنند.

در این سال نیز هیچ کس از عراق به حج نرفت.

و در این سال امیر محمّدبن سُنْقُر الطّویل صاحب دقوق درگذشت. پدرش سنقُر از خواص خلیفه الناصر لدین الله بود. روزی بر دست او آب می‌ریخت. صابون از دست او بیفتاد، دیگری آن را برگرفت. او گفت: «دقوق» و این کلمه به زبان ترکی به معنی ماکیان است. خلیفه دقوق را به او اقطاع داد زیرا پنداشته بود که او دقوق را از او می‌طلبد. دقوق همچنان در دست او بود تاوفات کرد. و دقوق بعد از او به پسرش محمّد رسید و چون او بمرد دقوق به نوّاب خلیفه منتقل شد.

و در این سال یوسف‌بن یعقوب‌بن صابر رئیس منجنیق داران بغداد بمرد. جوانی خوب رو و ادیب بود. و در صنعت خود مهارت داشت و شعر می‌سرود. از اشعار اوست در وصف پسری که بر مشکی نشسته و در آب شنا می‌کرد:

يا قَومِ إن شَكايتي من شَكْوةٍ　　　أضحَت تُعانق مَن أُحِبُّ و أعشَقُ
حَمَلت هوىً كهواي إلا أنها　　　تَطفو و يثقلني الغَرام فأغرَقُ
و يغيظني التُّبَّان عند عِناقه　　　أردافه و هو العَدُوُّ الأزرقُ

۱ـ العسجد المسبوک ۵۴۸.

سال ۶۴۵

در این سال، همهٔ واعظان از نشستن به وعظ در بغداد ممنوع شدند[1].

و نیز تاج‌الدین حسن‌بن مختار منصب نقابت طالبیین یافت، و پسرش علم‌الدین اسماعیل به نقابت مشهد امیرالمؤمنین علی ـ علیه السلام ـ رسید.

و همچنین خازن مدرسهٔ مستنصریه خبر داد که مُهر درِ خزانه شکسته ولی قفل به حال خود است. به بررسی چیزهایی که در خزانه بود از سپرده‌ها و نقدینه‌ها پرداختند از آن‌ها چیزی کم نشده بود ولی سیصد دینار به سرقت رفته بود. خبر به خلیفه بردند. فقها و حواشی به تجسس پرداختند و دزد را نیافتند. فرمان شد آنچه از دست رفته میان دربان خزانه و فرّاشان بر حسب وضع و حالشان تقسیم شود. آن مال از آنها بستدند و کسان دیگر را به جای آنها گماشتند.

و در این سال در بغداد شایع شد که دیوان قصد آن دارد که معامله با درهم را باطل کند و از آن پس معاملات با قراضه‌های زر صورت گیرد و سبب آن این بود که درهم‌ها در دست مردم بسیارشده و طلا کم شده بود و مردم از گرفتن درهم سرباز می‌زدند. آن سان که هر دوازده درهم به یک دینار می‌ارزید. مردم زیانمند شده و این سبب تألم خاطر آنان شده بود. فرمان شد که درهم‌های خوب ضرب کنند و مردم در معامله هر ده درهم را یک دینار حساب کنند. مردم از این امر هم ناخشنود بودند پس قرار بر این شد که درهم‌های قدیم هر دوازده درهم یک دینار باشد و درهم‌های جدید هر ده درهم و نصف درهم یک دینار.

و نیز بادی شدید وزیدن گرفت که بسیاری از کشتزارها را سوزاند و بسیاری از درختان خرما را شکست و از ریشه برکند. صاعقه‌ای[2] به خانهٔ قاضی در سمت غربی بغداد اصابت کرد و صاعقهٔ دیگر در محله خاتونیه[3] ولی به کسی آسیبی نرسید.

۱ـ در العسجد المسبوک ص ۵۵۱ آمده است که در ماه ربیع الآخر همه واعظان را در بغداد از وعظ مانع شدند.

۲ـ این طوفان در دوازدهم ذوالقعده بود (العسجد المسبوک ۵۵۴).

۳ـ از محله‌های جانب شرقی بغداد.

و نیز ابوالفتح اسحاق‌بن شویخ رئیس یهودیان درگذشت. وی مردی بود صاحب فضل و ادب خطی خوش داشت و شعری نیکو و از علم نجوم نیک آگاه بود. به تاج‌الدین معلّی ابن دباهی صدر مخزن نامه‌ای نوشت تا یکی از یهودیان محله حَربی را شفاعت کند و تاج‌الدین بر آن نامه توقیع کرد «خواست نویسندگان نامه اجابت شود» و ابن شُوَیخ شبی این ابیات را نوشت:

مُذكانَ هَمّكم فی جَبْرِ مُنكَسِرٍ او رِفدُ مُفْتَقِرٍ او رَفعُ مُنْخفضٍ
حَذا یَراعُکم فی الفعل حَذوکم فلیس یُنکر منه رَفعُ مُنخَفِضِ

و نیز خلیفه المستعصم‌بالله برای تفرج به واسط رفت. ابن دامغانی صاحب دیوان و ابن نیّار نیز در خدمت بودند با شماری از امراء، چند روز در آنجا درنگ کرد سپس به بغداد بازگردید.

همچنین بیشتر مردم بغداد را بیماری در گلو پدید آمد چون خناق و بدین بیماری بسیاری مردند. زنی ادعا کرد که در خواب زنی از جنیان را به نام «ام‌عنقود» دیده که گفت: «پسرم در این چاه مرده است» و به چاهی در داخل سوق السلطان اشارت کرد و گفت هیچ یک از مردم این شهر مرا تعزیت نگفتند من هم آنان را به خناق مبتلا کردم. این خواب درمیان مردم شایع شد. جماعتی از عوام و زنان و کودکان آهنگ آن چاه کردند و در کنار آن خیمه‌ای برافراشتند. و اقامهٔ عزا نمودند زنان مویه می‌کردند و می‌خواندند:

أي أمّ عُنقُود [ألا] اعذرينا [قد] ماتَ عُنقود و ما درينا
لما درينا كُلنا قد جينا لا تَحردي منا فتخنقينا

و هذیان‌هایی دیگر از این قبیل. مردم جامه و زر و زیور و پول و نان و گوشت و غذای پخته و مرغ و انواع شیرینی در چاه می‌انداختند و در کنار چاه شمع‌هایی می‌افروختند. این کارها را عقلا و اکابر منکر بودند و عیب می‌گرفتند. خلیفه فرمان داد که مردم را از این کار منع کنند. پس شحنه به آنجا رفت و گفت: حکومت خود ام عنقود را تسلیت می‌گوید و مجلس تعزیت برپا کرده و فرمود تا چاه را بینباشتند و مردم از آنجا پراکنده شدند.

و نیز در بغداد و اطراف آن بسیار باران بارید و تگرگ‌های بزرگ نازل شد و بسیاری

از حیوانات را کشت. وزن هر دانه تگرگ حدود سه رطل بود. پس از این باران و تگرگ قیمت‌ها بالا رفت. آن‌سان که هر کُرّ گندم صد دینار شد و جو پنجاه دینار.

و در این سال هاجر [1] مادر خلیفه المستعصم‌بالله در گذشت. او را در مقبره‌ای که خود برای خود در جنب رباطی که در غرب بغداد در کوچه رزق الله، احداث کرده بود دفن کردند. این را رباط المستجد می‌گفتند.

هاجر به اعمال خیر و بازجست از حال فقرا سخت مولع بود. در آن سال حج به جای آورده و اموال بسیار صدقه کرده بود.

و امیر قَیران الناصری هم در این سال درگذشت. کوفه اقطاع او بودو و نیز امارت حجاج بر عهدهٔ او. او را در مقبرهٔ امام احمدبن حنبل به خاک سپردند. گویند به هنگام مرگ هشتاد سال داشت.

و نیز نظام‌الدین ابوالمعالی هبة اللّه‌بن حسن‌بن دَوامی که سالش از هشتاد و چهار گذشته بود درگذشت وی مردی بخشنده و اهل فضل بود. الناصر او را به چند کار برگماشت و او را در سال ۶۱۱ رتبت صاحب دیوانی داد. و در سال ۶۱۳ عزلش کرد. بزرگان ملک به خانه‌اش آمد و شد داشتند. در مقبرهٔ شونیزی به خاکش سپردند. مردی نیک سیرت بود. مردم خدماتش را سپاس می‌گفتند. از بینوایان دستگیری می‌کرد و صدقاتش بسیار بود.

و در این سال عضدالدین ابوالفتوح بن مبارک فرزند رئیس الرؤساء ابن المُسْلِمه وفات کرد به هنگام مرگ هشتاد و پنج سال داشت. ادیب و فاضل و هندسه‌دان بود. در بیشتر فنون قویدست بود. پدرش وزیر المستضیء بود و صاحب خدمات بسیار. خلیفه الناصر او را صدر مخزن نمود ولی دراین کار خبرت و بصیرتی نداشت. گویند یک بار در جاده خراسان به تفرج بیرون آمده بود چند کبوتر نیز با خود داشت بر بال یکی از آنها نوشت: این پرنده و رفیق او در روز فلان از ماه فلان پرواز داده شد، در دیوان بعقوبا نود و پنج دینار از بقایای مالیات حاصل شد. این معنی را به خلیفه گزارش کردند او را جاهل

۱ـ وفات هاجر پانزدهم ذوالقعدهٔ سال ۶۴۵ بوده ذهبی به خط خود در تاریخ الاسلام در حوادث سال ۶۴۵ نوشته است. (ورق ۶۴ از نسخهٔ ایاصوفیا ۳۰۱۳) در العسجد المسبوک همین سال نقل شده (العسجد المسبوک ص ۵۵۵).

شمرد و فرمان عزلش را داد. وی از آن پس ملازم خانه‌اش شد و به مطالعهٔ علوم پرداخت. رباطی در جوار خانه‌اش در قصر عیسی که مجاور جامع فخرالدولة ابن المطّلب بود بنا کرد و برای آن موقوفات بسیار معین کرد چون چشم بر جهان بر بست شاگردش، موفق‌الدین ابوالمعالی هبة اللّه‌بن ابی الحدید مرثیه‌ای سرود.:

انظُرْ إلى العَلْياء كيفَ تَزُول — و مراتبِ الأحوال كَيف تَحُولُ
واعلم بأنَّ الدَّهرِ ليسَ بحافظٍ — عَهْداً و لا هو للأنامِ خَلِيلُ
ماتَ الذي كُنَّا نَعِيشُ بفَضْلِه — و لَسَوفَ يتلو الفاضلَ المَفْضولُ
قل للكواكبِ ما اردتِ فحاولي — لم يَبْق في الدُّنيا عليكِ دَلِيلُ
ذَهَب الذي رصدَ النُّجومَ رياضةً — فأطاعه التَّسْييرُ والتَّعْدِيلُ
لو كان بَطلَميوس في أيامه — لَغَدا و ناظر فِكْرَتيه كَليلُ
جَمَعَ الرِّوايةَ و الدِّراية فاستَوَى — في وَصْفه المَنقولُ و المَعقولُ
فيه أسانيدُ الحديث صحيحةٌ — و به استفيدَ الجرحُ و التَّعديلُ
و إليه ساقَ النَّاسُ عِلْمَ حقائق — أدّى إليه الوَضْعُ و التَّشكيلُ
علمُ البَراهين التي بِنتاجها — يَتفَاوتُ المَوضوعُ و المَحْمُولُ
و الهَندَسِيات التي بِنتاجها — يُستنبط المعلومُ و المَجْهولُ
و قَضَى على مَزْجِ العناصر حكمه — فأجابه التَّصعيد و التَّحليلُ
و اتَى به النَّسَب العريق ألى العُلَى — وسَماَ بنفسٍ حَبْلُها موصولُ
فالمنزل الأدنى به في وَحْشةٍ — والمَنزلُ الأعلى به مأهولُ

و هم در این سال، نقیب قطب‌الدین ابو عبداللّه حسین[1] بن حسن‌بن علی معروف به ابن اقساسی علوی بغدادی درگذشت. شعرش نیکو بود. روزی در ایام خلیفه الناصر بر وجه تصحیف سخنی از زبانش پرید که «أردنا حُليقة حديد» این سخن به الناصر رسید، گفت: «یک حلقه کفایت نکند، دو حلقه». و فرمان داد در بندش آرند و به کوفه برند. او را به کوفه بردند و در آنجا حبس کردند. او همچنان در زندان بود تا زمانی که الظاهر به خلافت رسید فرمان آزادیش داد. چون نوبت خلافت به المستنصرباللّه رسید با او

۱ـ بنگرید به تاریخ الاسلام ورق ۵۵ (ایاصوفیا ۳۰۱۳) صاحب العسجد المسبوک ص ۵۵۵ و ابن کثیر در البدایه ۱۳ / ۱۷۳ وفات او را در سال ۶۴۵ نوشته‌اند.

مرافقت کرد و به خود نزدیک نمود. و بار دیگر او را مرتبت نقابت داد و در زمرهٔ ندیمان خویش درآورد. مردی ظریف و آزاد منش و شیرین سخن و حاضر جواب بود.

و شیخ محمّد رکبدار[1] (رکابدار) وفات کرد. مردی ادیب بود و حدیث نبوی را سماع کرده بود. اصل دین و ارباب تصوف را دوست می‌داشت. در آغاز کار رکابداری امیر قَشتَمُر را بر عهده داشت سپس به رکابداری خلیفه الظاهر منصوب شد. و از مقربان و نزدیکان خلیفه گردید. چون المستنصر به خلافت نشست او را در مقامش ابقا نمود و بر اکرامش در افزود. او خود می‌گفت که روزی با المستنصر در خلوت بودم و او خوشحال بود این امر مرا واداشت که بگویم: یا امیرالمؤمنین چیزی در ذهن دارم می‌خواهم که مرا اجازت بیان آن بفرمایی. گفت: بگو. گفتم: امیرالمؤمنین گاهی مرا شیخ محمّد خطاب می‌کند در این حال نزدیک است که از شادی پرواز کنم و می‌گویم مولای ما مرا بدین خطاب مُشرَّف گردانید و گاهی می‌گوید ای رکابدار. در این حال نزدیک است از ترس بمیرم و می‌ترسم که مباد از من خطایی سر زده باشد. گفت: نه، ای شیخ محمّد از تو خطایی سر نزده ولی هر وقت که من با طهارت نباشم می‌گویم، «رکبدار» به سبب جلالت نام پیامبر علیه الصلاة والسلام.

أدرهـــا بـــاليمينِ أو الشِّمال   فـلو كـانت حَـلالاً يـا حَـلالِي
ولا تُـطفىء تـوقدها بمـاءٍ   فـفي يَـاقُوتِها نـورُ اللآلي
و صَرِّف صِرْفَـها بـغَناء شـادٍ   مـليح الوَجْـه مَـعْشوق الدَّلالِ
يُـريکَ اليأسَ مـنه عـلى دنـوٍّ   يـريدُ هَـوىً و يَـطْمع في الوصـالِ
ولا تخش الهُـمُوم عـلى سُرور   ولا تَجْـزع لحـادثة اللـيالي

سال عمرش بیش از هفتاد بود.

و نیز در این سال عندی در همدان کشته شد. او از فرزندان ممالیک ناصریه بود و صورتی زیبا و جمالی دلپذیر داشت، با عیّاران و اوباش معاشر بود تا سر از چنبر طاعت بیرون کرد و به گروه بزرگی از اوباشان پیوست. آنان همه عاشقان او بودند. از سوی

۱ـ رکابدار: ذهبی او را در زمرهٔ وفات یافتگان سال ۶۴۵ ذکر کرده و گوید: محمّدبن عبدالاول‌بن علی‌بن هبة‌اللّه ابوالوقت مستنصری پیری صالح و ادیب و شاعر بود. در سال ۵۷۰ ولادت یافت و در بیست و سوم ربیع الاول سال ۶۴۵ وفات کرد. (تاریخ الاسلام ورق ۶۳، ایا صوفیا ۳۰۱۳)

حکومت سخت مورد تعقیب قرار گرفتند تا پراکنده شدند. بعضی نیز دستگیر شده به قتل رسیدند. عندی به یکی از خویشاوندان خود پیوست که در دژ «زرکره» دژدار بود. به او نوشتند که او را به بغداد فرستد. به بغدادش فرستاد و در آنجا محبوس شد.

چون المستعصم‌بالله به خلافت نشست و زندانیان را آزاد کرد او نیز در شمار آزادشدگان بود ولی پس از آزادی بار دیگر به شورشگران پیوست. أیبک حلبی شحنهٔ بغداد او را طلب نمود. یکی از یارانش او را گرفت ولی آزادش نمود. جماعتی از افراد شحنه به طلبش برخاستند. او به اصطبل یکی از خویشاوندان خود در محلهٔ جَصّاص پناه برد، نائب شحنه یک شب بر سر او تاخت او به برج کبوتران فرا رفت. نفط‌اندازی به دستگیری اقدام کرد و از برج بالا رفت عندی با شمشیر سرش بیفکند. آنان که در پی او بودند، بازگشتند. عندی به همدان رفت و به شحنهٔ شهر پیوست. شحنه از او بیمناک بود. شبی او را شراب داد چون مست شد به قتلش آورد. سرش را به بغداد حمل کردند و در بیرون باروی ظَفَریه بیاویختند.

سال ۶۴۶

در این سال، مدرّسان مدرسهٔ مستنصریه به سرای وزیر احضار شدند به ایشان اخطار کردند که به هنگام تدریس از تصنیفات خود نام نبرند و فقها را به حفظ کردن مطلبی از آنها وادار نسازند. بلکه همواره به ذکر سخن مشایخ پردازند به سبب احترام آنان و تبرّک به آثار ایشان، جمال‌الدین عبدالرحمان ابن جوزی مدرّس حنبلیان پاسخ داد که سمعاً و طاعةً. سپس مدرّس مالکیان سراج‌الدین عبدالله شَرِمْساحی گفت: اصحاب ما چنین نیستند که تنها در یک مذهب بحث کنند من مسائل خلاف را به گونه‌ای که خود ترتیب می‌دهم التقات می‌کنم و بدین گونه عذر آورد. اما شهاب الدین زنجانی مدرّس شافعیان و قاضی القضات عبدالرحمان‌بن لمغانی مدرّس حنفیان گفتند که معنی این سخن چیست؟ مشایخ مردانی بودند ما نیز مردانی هستیم و مرادش مساوات بین خود و مشایخ بود. صورت حال به خلیفه گزارش شد. گفت باید که ملزم به ذکر کلام مشایخ شوند و آنان را محترم دارند همه گفتند: آری شنیدیم و اطاعت می‌کنیم.

و در این سال فخرالدین محمّدبن ورد نائب مخزن دستگیر شد و کسانی را بر او موکّل ساختند و نیز ساکنان خانه‌اش را هم زیر نظر گرفتند. ولی در فرصتی که از تغافل موکّلان خود به دست آورد، باکارد ظریفی که به همراه داشت، گردن خود ببرید. چون صدای نفس‌های آخرش را شنیدند پزشکی آوردند و تا آنجایی راکه بریده بود دوختند. زیرا دستش از قطع سرش ناتوان شده بود و زخم عمیق نبود. چون حالش بهبود یافت به مبلغ سی هزار دینار از او خط گرفتند.

و نیز سه تن که در زندان زیر زمینی واسط بودند گریختند. آنان در زمین نقب کندند و نقب از خانه مردی یهودی سر برآورد. یکی از آن سه نزد صاحب دیوان فخرالدین احمدبن دامغانی رفت و گفت دو دوست او این کار راکرده‌اند و به او گفته‌اند اگر با ما موافقت نکنی تو را می‌کشیم. از او سوال شد که گناهش چه بوده که به زندان افتاده، گفت که عموی خود راکشته است. صاحبان خون او را بخشیدند پس حکم به زندانی شدنش صادر شد ولی پس ازاندکی از زندان خلاص شد. دو دوست خود را معرفی کرد. آن دو راگرفتند و به حبس فرستادند.

و در این سال بهای اجناس بالا رفت چنان که یک کُر گندم به هشتاد دینار و جو به سی دینار به فروش می‌رفت.

و هم در این سال دانیال‌بن شمویل‌بن ابی الربیع رئیس دینی یهودیان احضار شد. وزیر، مؤیدالدین محمّد بن علقمی او را نزد قاضی القضات عبدالرحمان‌بن لمغانی فرستاد. قاضی او را در برابر خود نشاند وگفت که تو را به پیشوایی هم کیشانت برگزیدم. دینی که منسوخ شده و آن را شریعت محمّدی نسخ کرده، تا حدود دینشان را بر آنان جاری سازی و آنان را به آنچه در دینشان آمده امر کنی و آنچه در دینشان از آن نهی شده نهی نمایی، و در مرافعات و خصومات بر طبق شریعتشان حکم‌دهی و سپاس خدا را که ما را به اسلام راه نمود. سپس برخاست عرق چین خاص خود را بر سر گذاشت و پیاده در میان جماعتی از یهودیان و کارگزاران دیوان رهسپار خانهٔ خود شد. جمعی از عوام روی آوردند تا سنگبارانش کنند. در حال آنان را از این کار منع کردند وگفتند که کاری ناپسند است. جمعی را هم گرفتند و به محبس فرستادند و عقوبت کردند.

هم در این سال زنی بینوا در یک شکم چهار فرزند زائید. این خبر شایع شد و به

گوش خلیفه رسید. فرمان داد زن و بچه‌ها را نزد او برند. از این واقعه در شگفت شد و فرمود ششصد دینار و چند دست جامه به او دهند. زن و شویش در غایت فقر بودند حتی حصیری که بر آن نشینند نداشتند.

و نیز یوسف‌بن محمّدبن غازی‌بن یوسف‌بن ایّوب صاحب حلب بر حِمص و بر قلعهٔ عزاز به مصالحه مستولی شد. ابن شیرکوه فرمانروای آن از آنجا بیرون آمد و بدرالدین لؤلؤ صاحب موصل در بلاد خود به نام فرمانروای حلب خطبه خواند.

و نیز خلیفه برای مؤیدالدین محمّدبن علقمی دواتی سیمین و مُذَهَّب فرستاد این دوات را صلاح‌الدین عمربن جَلْدَک که در قایقی نشسته بود، بیاورد و نیز او را خلعت داد، شعرا در این باب فراوان شعر سرودند. از آنهاست:

زادَ إمامُ العَصْر دیوانَه — زیادةً فیها تَقر العُیونْ
أعطی دواةً للوزیر الذي — بِفَضله یعترف العَالِمُونْ
و إنها نون کذا قد أتَی الـ — قُرآن إذْ أقسم فیه بنونْ
وجودُه یَقْضي بتکیلها — بالقلم الجاري و ما یَسْطرونْ
حتی یقول الناسُ في فضلِه — لِمثلِ هذا یَعْمل العامِلُون

و هم در این سال عمادالدین یحیی‌بن مرتضای نیلی از صدارت مخزن عزل شد و بار دیگر فخرالدین محمّدبن ابی عیسای شهرابانی پس از آن که چهار سال شغلی نداشت به صدارت مخزن بازگردانده شد.

و نیز بزغاله‌ای راکه چهار گوش و چهار دست و چهار پا داشت به بغداد آوردند. این بزغاله را یک سر و دو تن بود. و هر تن را شکم و پهلو و زانو و دم و دُبر و فَرج بود.

و نیز در این سال تاج‌الدین محمّد مقام نقابت عباسیان واسط یافت به جای پدرش دارج. در دارالوزاره او را خلعت پوشانیدند و عبدالعزیزبن طراح مُشرِف واسط گردید.

و در روز عید فطر محمّدبن صلیجا ناظر دیوان ترکات[1] به دیوان خبر داد که در مدینة السلام جز کودکی خردسال در درب نُصَیر دیگر مرده‌ای نیست.

۱ـ این دیوان به میراث کسانی که می‌مردند و وارثی نداشتند می‌پرداخت.

ریزش باران‌های پیاپی و طغیان آب دجله

در ماه شوال پی در پی باران بارید تا چاه‌ها پر شد چاه‌های دیگر حفر کردند آنها نیز مملو از آب شد. مردم بیشتر کارها را تعطیل کردند و این امر در بغداد و تُستر و اِربِل و موصل و دیگر بلاد نیز ادامه داشت. و باران ادامه یافت تا مردم از کشاورزی بازماندند و دیم‌ها در آب غرق شد و خانه‌ها ویران گردید. و دژ اِربِل شکاف برداشت و قلعهٔ کَرْخِیتی سراسر خراب شد و آب در دجله بالا آمد و بالا آمد تا هر چه در جانب غربی بغداد نزدیک به شط بود غرق شد. و از شکافی که در بالای قبر احمد پدید آمد همهٔ محله حربیه و کَرخ و مارستان و خُلد و سرای بختیار و سراسر بازار از رباط خِلاطیه تا قَنطره و بخشی از قَطُفتا و مقبرهٔ شیخ و جنثه و بخشی از جامع فخرالدوله حسن‌بن المطّلب و بخشی از باروی مشهد کاظمی ـ علی ساکنه السلام ـ و همه جامع حربیه ویران شد. مردم از خانه‌هایشان که نزدیک دجله بود به جاهای مرتفع پناه بردند و مسجد مجاور رباط ابن جَهِیر[1] در دجله فرو رفت. این مسجد به مسجد عشایر معروف بود. آن را حجره و رواق و سقاخانه بود که از آنها اثری نماند این طغیان از طغیان سال ۶۱۴ افزونتر بود.

اما در جانب شرقی آن‌چه بیرون بارو بود خانه‌هایی بود که در ایام خلیفه المستنصربالله ساخته شده بود و در عمارت آن مبالغه شده بود و در آنجا بازارهای رایج و حمام‌ها و بستان‌های پرثمره احداث کرده بودند همه در آب غرق شدند. این بناها به بناهای حلب شباهت داشتند یا به سُوق الترکمان موصل. این بناها پهلوی سوق العجم بود جمع کثیری از رؤسا و سپاهیان در آنجا می‌زیستند. بیشتر آن ویران شد و کالا و غلات بسیار تلف گردید. آب از زیر دیوار مدرسهٔ مستنصریه و از خانهٔ سُنقُرجا زعیم بلاد خوزستان که مجاور مدرسهٔ مستنصریه بود و نیز مسجد حظائر[2] معروف به مسجد ام الناصر که در همسایگی این خانه بود بیرون زد و راه را بگرفت چنان که از باب سوق المدرسه تا باب مشرعة الابریین آمد و شد ممکن نبود. چون آب دجله طغیان کرد فرمان

۱ـ نظام‌الدین ابو نصر مظفربن علی‌بن جهیر وزیر المقتفی لامرالله.

۲ـ این مسجد را سیده زمرد خاتون زوجهٔ خلیفه المستضیء بامر الله و مادر خلیفه الناصرلدین الله در اواخر قرن ششم هجری بنا کرد.

شد که دهانهٔ قورج را مستحکم نمایند. وزیر مؤیدالدین ابن علقمی خود بیامد و از اسب پیاده شد و دسته‌ای هیزم بگرفت مردم نیز همه با او مرافقت کردند و به کار در ایستادند، قضا را آب دجله نقصان یافت و شاعران در این باب شعرها سرودند از جمله موفق‌الدین قاسم‌بن ابی الحدید در آن ازدحام مردم بداهتاً این بیت‌ها را سرود:

تَلقيتَ دِجلةَ لَمّا طَغَت و خافَ البريةُ من مائِها
بوجه يُشابه بَدر السَّماءِ و كَفٍّ حَكَت جود أنوائها
فلما رأتكَ رأت عالِماً بسطب المَصالح من دائها
فَوَلَّت حياءً كما تَنزَوي الـ قَبيحةُ من جَنْب حَسنائِها

در ماه ذوالحجّه باز هم آب بالا آمد حتی بیشتر از بار نخست در قورج شکافی پدید آمد و صاحب دیوان فخرالدین‌بن دامغانی در آنجا بود او به سرعت خود را رهانید و به شهر درآمد و شکاف دیگری در جانب دارالمُسنّاة پدیدار شد و آب بغداد را در میان گرفت. باد نیز به شدّت وزیدن گرفت به گونه‌ای که باروی آجری چند برج ویران شد. و آب از آنجای که تیر می‌انداختند بیرون زد. آن مواضع را بستند ولی باروی خاکی خراب شد و خاک آن را برای بستن آب به کار بردند. و چند روز بعد پس از آن که آب از باب الغَرَبه خارج شد روی به کاهش نهاد، ولی دیوارها و کاروانسراها را ویران نمود، و رباط شیخ الشیوخ و خانه‌های مجاور آن را فراگرفت و به درب السلسله[1] داخل شد و هر خانه‌ای را که در آنجا بود ویران کرد. اهل آن محله تنها به نجات جان خویش می‌کوشیدند و به دارایی‌های خود نمی‌پرداختند. بسی خانه‌ها که بر سر ساکنانش خراب گردید. آب به بدریه و دارالخلیفه و ریحانیان و سرای وزیر و دارالعامه رسید. عبور از آن اماکن دشوار گردید همهٔ خانه‌های شطّانیّه و سوق المدرسه و درب المسعود ویران گردید. ارتفاع آب در مدرسهٔ نظامیه به شش ذراع رسید و محلهٔ رُصافه در آب غرق شد و بیشتر خانه‌ها و باروها فرو ریخت. آب قبور خلفاء رضوان اللّه علیهم راگرفت و مشهد عبیداللّه فرود آمد و نیز رباط الاصحاب که مجاور آن بود خراب گردید.

اما جانب غربی سراسر از محلهٔ حَربیه تا حُلیلات منهدم شد، فقط بعضی از باب البصره و کَرخ در امان ماندند. اما مشهد کاظمی ـ علی ساکنه السلام ـ بارو و خانه‌هایش

۱ـ این محله را در عصر عثمانی درب الزنجیر می‌گفتند و هنوز به این نام خوانده می‌شود.

ویران شد و آب دو ضریح شریف را فراگرفت به گونه‌ای که جز سرِ قبه‌های بالای ضریح‌ها دیگر چیزی نمایان نبود. همچنین آب به جامع المنصور نیز داخل شد و رباط زوزنی را ویران کرد، و نیز رباط الحریم را با آن همه رنجی که در تزیینات آن کشیده بودند. محلهٔ حریم نیز در آب غرق شد و قبور خلفا المُعتضد و المکتفی و القاهر و المستکفی و المتقی را هم آب فراگرفت.

در روزی که آفتاب وارد برج حمل شد هوا به شدّت سرد گردید به گونه‌ای که مردم جامه‌های پشمین و پوستین پوشیدند و نزدیک بود که آب یخ ببندد.

موفق‌الدین‌بن ابی الحدید در این معنی گوید:

أتَی فَصْلُ الرَّبیعِ و کانَ فَصْلاً ... به جَمَدَتْ مِن البردِ المِیاهُ
تَشَابهت البُروجُ و لیس بِدعاً ... فبین الجَدْیِ و الحَمَلِ اشتباهُ

ونیز علی‌بن اِربِلی از دقوق تا بغداد دوید. بعد از عصر به بغداد رسید و این مسافت را نیم ساعت زودتر از معتوق موصلی معروف به کُوَیز طی کرد. وقتی به بغداد رسید یک دور هم گرد کوشک گردید. در آن روز خلیفه المستعصم‌بالله با فرزندان خود برای تفرج به کوشک آمده بود. نشسته بودند تا علی‌بن اِربِلی از راه برسد. وی از خواص امیر مبارک فرزند خلیفه بود. خلیفه فرمان داد که یکی از اسبان خود را به او دهند و خلعتی بر آن مزید کرد و از آنجا بازگشت. روز دیگر او را با طبل و بوق در شهر گردانیدند و از این راه مال فراوان حاصل کرد.

و هم اتفاق افتاد که از صندوق تقی‌بن کلاله بازرگان هزار دینار دزدیده بودند، کار بر ابن کلاله دشوار شده بود و نمی‌دانست چه کسی به صندوق دستبرد زده است. پانزده روز در این باب هیچ نگفت. دریافت که دو مملوک کوچک او یکی هندی و دیگری حبشی از غفلت او سود برده و قفل خزانه را شکسته‌اند و دینارها برگرفته‌اند، زیرا خانه‌ای کرایه کرده‌اند و در آنجا به فسق و فجور پرداخته‌اند. بازرگان آن دو را بگرفت و بزد تا اعتراف کردند و مال را حاضر آوردند تنها صد دینار از آن کم شده بود. سپس آن دو را نزد استادالدار برد. در آنجا اقرار کردند که از تاجر دیگری که سرایش مجاور سرای سرور آنان است مالی دزدیده‌اند. استادالدار فرمان داد هر دو را به زندان بردند. کاری که ابن کلاله کرد دلالت بر عقل و صبر و سکون او داشت. اگر قضیه را افشا کرده

بود و همسایگان را متهم ساخته بود چه بسا مالش را از دست می‌داد و اعمال آن دو مملوک نیز مخفی می‌ماند زیرا به سبب خردسالیشان کسی چنین گمانی به آنها نمی‌برد.

و هم در این سال حریری[1] فقیر دمشقی در دمشق وفات کرد. او را زاویه‌ای بود که فقرا (صوفیه) و غیر ایشان به آنجا آمد و شد داشتند. وی با کودکان و جوانان معاشرت داشت. مردم دربارهٔ او حرف‌هایی می‌زدند و می‌گفتند اباحی است و او به سخنانی که دربارهٔ او می‌گفتند نمی‌پرداخت. با جوانان به حمام می‌رفت و به همین که فقرا به او ارادت می‌ورزیدند اعتماد می‌کرد. فقها اعمال او را نکوهش می‌کردند. سلطان بارها او را گرفت و به زندان کرد و او از کردارهای خود دست برنداشت. هر کس از جوانان و فرزندان سران سپاه و امیران و غیرایشان را که چشم به او می‌افتاد به او گرایش می‌یافت. هر چه پدر و مادر منعش می‌کردند رشتهٔ مراودت با او را نمی‌برید بلکه همچنان در ملازمت او می‌ماند زیرا به او اعتقاد داشت و گرایش. حریری را در سخن لطافت خاصی بود گاه دو بیتی‌هایی (رباعی‌هایی) می‌سرود، مانند این دو بیتی:

کم تتعبني بصحبة الأجساد ... کم تشهرني بلذة المِیعاد

جد لي بمُدامة تقوي رَمَقِي ... و الجَنّة جُدبها علی الزُّهاد

و در این سال جمال‌الدین ابوالحسن علی[2] بن یحیی‌بن مُخرِّمی معروف به المُخرِّمی وفات کرد. جوانی فاضل و ادیب و حافظ قرآن مجید بود. از برادرش فخرالدین مبارک ابن المُخرِّمی نیابت می‌کرد تا آنگاه که او معزول شد. و هر دو را محبوس داشتند چون از زندان آزاد شدند باز جمال‌الدین به تدریس علم و دیدار اصحاب و یاران پرداخت و کتابی مختصر نوشت به نام «نتائج الافکار» مشتمل بر مسائل ریاضت نفس و ستایش عقل و نکوهش هوی. شعرش نیکو بود و بسیار، از جمله قصیده‌ای است، در مرثیهٔ برادرش. می‌گوید:

لقد شَفَّني وَجْدي و ضاقت مَذاهبي ... و حَلَّ عزائي بعد موت المُخَرِّمي

۱ـ حریری: شیخ علی‌بن ابی الحسن‌بن منصور الحورانی، شیخ فرقه‌ای از صوفیان معروف به حریریه. وفات او در سال ۶۴۵ بود (بنگرید به تاریخ الاسلام للذهبی، ذیل الروضتین ۱۸۰، سیر اعلام النبلاء ۲۳ / ۲۲۴، البدایة و النهایة ۱۳ / ۱۷۰ و العسجد المسبوک ۵۵۶.

۲ـ بنگرید به تاریخ الاسلام للذهبی، ورق ۷۰ (ایاصوفیا ۳۰۱۳)، البدایة لابن کثیر ۱۳ / ۱۷۵.

أخي و ابن أُمي والذي كانَ ناظري ... وسمْعي و رُوحي بين لَحْمي و أعظُمي
رَزَئتک المنايا دوننا ولو انصَفَت ... لقد كانَ من قبل التفرق مأتمِي
تَرَحَّلْتَ عن دارِ الفَناء مُطَهَّراً ... من الذّام فابشر بالسَّلامة و انعمِ
فإن حالَ ما بيني و بينک تُربة ... مُجاورة السِّبط الإمام المُكرَّمِ
إليکَ تَرَاني قد حثثتُ مَطِيّتي ... و عن كَثَبٍ يأتي البَشِير بمَقْدَمي
فوالله ما أسلوکَ دون مَنِيّتي ... و حُبُّک من قلبي كما كنتَ فاعلَمِ
فلا طَلَعت شمسٌ إذا كُنتَ غائباً ... ولا سارَ بَدْرٌ في الدُّجى بين أنْجُمِ
ولا نسمت رِيحُ الصَّبا بعدَ بُعْدِ كم ... ولا راقَ لِيَ عَيشٌ ولا لذ مَطْعَمي
سأبکيکَ ما دامت حياتي فإن جَرَى ... من الدَّمْع تقصير سأتبعه دَمِي
و شُكْرِي لما أولاکَ حياً و مَيتاً ... من البِرِّ ما قد كَلَّ عن نَشْره فَمِي
أبو الطيب الوافي الذي فاقَ فضله ... و إنعامه أَربى على كُل مُنْعِمِ

در آن اشارت است به شهاب‌الدين ريحان شُكَيني که در زندگی و مرگش همواره با او مهربان بود. چون چشم از دنيا بربست در خيرات بر او و نيز در کفن و دفنش نهايت کوشش به جای آورد. وصيت کرده بود که او را در تلّی نزديک مشهد حسين ـ عليه السلام ـ به خاک بسپارند. و نيز وصيت کرده بود که تابوتش سرگشاده باشد بی‌هيچ روی پوشی و نيز قاريان قرآن نخوانند بلکه جماعت فقرا تلاوت کنند و جماعتی نيز به تسبيح و تهليل و حمد خدا پردازند، بر همه اين وصيت‌ها عمل شد.

و در اين سال ابوالحسن علی‌بن[1] يوسف قِفطی معروف به القاضی الاکرم وزير حلب درگذشت. او در شهر قِفْط از اعمال صعيد اعلی در مصر متولد شده بود. مردی فاضل و اديب بود از انواع علوم چون نحو و لغت و فقه و حديث و علم قرآن و اصول و منطق و نجوم و هندسه نيک آگاه بود و در نظم و نثر سرآمد همگان، او را در فنون مختلف تأليفات است. از اشعار اوست:

ضِدّان عندي قَصَّرا هِمّتي ... وَجْهٌ حَيِيٌّ ولِسان و قاح

۱ـ بنگريد به: معجم الادباء ۱۵ / ۱۷۵، معجم البلدان ۳ / ۵۵، عقود الجمان ۵ / ورق ۱، تاريخ الاسلام للذهبی ورق ۷ (ايا صوفيا ۳۰۱۳)، سير اعلام النبلاء ۲۳ / ۲۲۷، فوات الوفيات ۳ / ۱۱۷ و بغية الوعاة ۱ / ۲۱۲.

إن رمتُ أمراً خانني ذو الحيا و مقوَل يُطعِمُني في النَّجاح
فأنثني في حَيرة منهما لي مخلب ماضٍ و ما من جَناح
شبه جَبانٍ فَرَّ من مَعرک خَوفاً و في يمناه عضب الكِفاح

و دربارهٔ کسی که یک چشم او نابینا بود سروده است:

شيخٌ لنا يُعزَى إلى مُنذر مُستَقبَحُ الأخلاق و العَينِ
من عَجَب البحر فَحدّث به بمفرَد عَينٍ و لسانينِ

وی دوستدار کتاب بود. شمار کتابهایی که گرد آورده بود به حدی بود که برای هیچ کس آنچنان میسر نشده بود. بهای کتاب‌ها را هر چند گران بود می‌پرداخت، از این رو هر کس از هر جا کتابی داشت به نزد او می‌آورد. قاضی الاکرم زن و فرزند نداشت. تنها برادری داشت، وصیت کرد که کتاب‌هایش را به سلطان دهند، شاید پنجاه هزار دینار می‌ارزید.

و در این سال، شِیحه امیر مدینه با تنی چند از شهر بیرون آمد. جماعتی از بنی‌لام به او رسیدند. به سبب خونی که ریخته شده بود، میانشان دشمنی بود. پس او را کشتند و سرش را بریدند. و تنش را عریان رها کردند. پس از او پسرش عیسی به امارت رسید. کسانی فرستاد تا پیکر او را آوردند و در مدینه دفن کردند.

هم در این سال بدرالدین لؤلؤ صاحب موصل، ماردین را محاصره کرد و تصرف و تاراج نمود و اسیر گرفت. از جمله اسیران ایدمر دواتدار الکامل بود. به او خبر داده بودند که او را دشنام داده است. از این رو بر دارش کرد.

و در این سال ربیع‌بن سُکینه، در رباط جد مادریش شیخ الشیوخ ابوسعد به مقام شیخی منصوب شد. نظر در موقوفات رباط هم به او محوّل شد.

و در این سال کسی از عراق به حج نرفت.

سال ۶۴۷

در این سال فرنگان آهنگ شهر دِمیاط کردند و آن را محاصره نمودند. ملک صالح ایّوب‌بن کامل محمّد صاحب مصر سپاهی به یاری مدافعان شهر فرستاد. ملک صالح

بیمار بود. دو لشکر بر هم زدند و نبردی سخت در گرفت. مسلمانان فرنگان را شکست دادند، ولی دوباره ایشان بازگشتند و این بار در جنگ پای فشردند و بر مسلمانان غلبه یافتند. مسلمانان منهزم شدند و به شهر بازگشتند و دروازه‌ها را بستند و خبر بـه مـلک صالح نوشتند. در این حال پزشک او را داروی مخدر داده بود و گفته بود نباید بیدارش کنند. نامه را به خادمش دادند. خادم بیدارش ننمود و پاسخ نامه هم داده نشد. بار دیگر نوشتند، باز هم پاسخی نیامد زیرا سلطان خبر نیافته بود. مردم دِمیاط بر خود لرزیدند و پنداشتند که مرده است. روحیهٔ اهل شهر و سپاهیان ضعیف شد. از این رو بر آن شدند که بگریزند و جان خود و فرزندانشان را برهانند. دروازه‌ها را آتش زدند تا از شهر بگریزند. سپاهیان جنگجو کوشیدند که مانع فرارشان شوند. ولی مردم نپذیرفتند و شهر را به سختی تاراج کردند. مردم شهر به دروازه‌ها هجوم آوردند و همه گریختند و مردم بسیاری هم جان باختند. شهر از مردم و از سپاه تهی شد. همه آهنگ مصر کردند. چون فرنگان خبر یافتند به شهر درآمدند و بی‌هیچ رنجی آن را در تصرف آوردند.

اما ملک صالح از خواب بیدار شد و از اخبار دِمیاط پرسید. گفتند که نامه‌هایی آمده چون از مضمون آنها خبر یافت به خشم آمد و خادم را سرزنش نمود. خادم گفت که پزشک گفته بود که از خواب بیدارش نکنید. چون سپاهیان فراری و مردم دِمیاط رسیدند ملک صالح عزم آن کرد که کسانی را که مردم شهر را غارت کرده‌اند بکشند. گفتند به سبب نزدیکی دشمن این کار به صلاح نیست. چندی آنها را به حال خود گذاشت. سپس بیش از هشتاد تن از زعمای شهر را به دار آویخت و از سپاهیان بیشتر آنچه را تـاراج کرده بودند بستد و به صاحبانشان داد.

و در این سال به بغداد خبر رسید که گروهی از مغولان ایوان خانقین و بلاد مجاور آن را گرفته‌اند، و بسیاری را کشته‌اند، و گوسفندان و گاوان را به غارت برده‌اند، و از آنجا به رانکاوا رفته‌اند و در آنجا نیز همان کرده‌اند. آنگاه به بَت و راذان رفته‌اند و کشتار و تاراج کرده‌اند. مردم از راه خراسان و خالص به سوی بغداد به حرکت درآمده و به شهر داخل شدند. بغدادیان سخت مضطرب شدند.

از سوی دیوان به امرا و سپاهیان فرمان شد که به بیرون شهر روند و همهٔ مردم شهر را گفتند که تیر و کمان بردارند. سلاح بر تن راست کنند و نگهبان بازارها و کاروانسراها و

دکانها باشند، حتی شبها در بازارها بخوابند و چراغ روشن کنند. مردم در دو جانب مدینة السلام چنین کردند. طلایه داران که پرندگان نامه‌بر به همراه داشتند بیرون آمدند تا صورت حال گزارش کنند. خبر آوردند که مغولان پس از آن که در دقوق خلق بسیاری را کشته و جماعتی را اسیر کرده، و به زنان و کودکان تجاوز کرده‌اند، به دربند درآمده‌اند، در این هنگام سپاهیان به شهر درآمدند و مردم آسوده خاطر شدند.

و در این سال پیکر فخرالدوله حسن‌بن مطّلب را از گورش که در ایوانی در جامع شهر بود به مشهد موسی‌بن جعفر ـ علیه السلام ـ نقل کردند. زیرا دیوار مقبرهٔ او خراب شده بود. این انتقال بر عهدهٔ کسانی بود که بر موقوفات آن نظارت داشتند. اینان را قصد آن بود که او را در موضعی در جامع نقل کنند ولی فقها اجازت نداده بودند. در این هنگام شصت و اند سال از مرگش گذشته بود.

در سال گذشته دیوار مقبره خلیفه المستضیء بامرالله[1] شکاف برداشته بود، پیکر او را از مدفنش به جایی از مقبرهٔ مذکور نقل کردند، و با او هفت تابوت دیگر را هم نقل کردند: تابوت خواهرش عایشه معروف به فیروزجیه، و پسرش ابومنصور، و دو پسر الظاهر و زوجهٔ الظاهر، سپس در این سال آنها را به رُصافه بردند و از حریم الطاهری به رُصافه نقل کردند نیز پیکر المعتضد بالله را پس از سیصد و پنجاه و چند سال که از مرگ او گذشته بود و نیز پیکرالمکتفی را پس از سیصد و پنجاه سال، و القاهربرادر مکتفی را پس از سیصد سال، و پسر برادر القاهر را پس از دویست و نود سال، و المستکفی را پس از سیصد و ده سال که از مرگ او گذشته بود به رُصافه بردند.

در این سال، کسی سؤالی مطرح کرد که آیا ایمان زیادت و نقصان می‌پذیرد یا نه؟ این سؤال به جماعتی عرضه شد، ولی پاسخی بر آن ننوشتند. ولی ابن وَضّاح حنبلی و عبدالعزیز قُحَیطی در نکوهش کسانی که می‌گویند که ایمان نه زیاد می‌شود و نه کم شرحی مفصل نوشتند. آن کس این سؤال را نزد فقیه حنفی برد، او کاغذ را نزد خود نگهداشت ودر پاسخ چیزی ننوشت این سخن به دیوان کشیده شد. حنفیان از آن متألم

۱ـ المستضیءبالله نخست در دارالصخر در دارالخلافه به خاک سپرده شد سپس پیکر او را به جانب غربی در قصر بنی المأمون در ساحل دجله منتقل کردند. در شب پانزدهم شعبان سال ۵۷۶ (مختصر التاریخ، ابن الکازرونی ۲۳۹).

شدند و گفتند: این در نکوهش ابوحنیفه است، و دستور آمد که ابن وَضّاح را از مدرسه مستنصریه اخراج کنند و ابن قحیطی را از بغداد. او را به حدیثه بردند و او در آنجا زیستن گرفت.

هم در این سال، کسی به بغداد آمد که خرد جثه بود او را ابومنصور اصفهانی می‌گفتند، بلندی قامتش سه وجب و سه انگشت بود، و از غوزک پا تا زانویش به قدر یک قبضه، ریشی بلند داشت و چهل و پنج سال از عمرش رفته بود. او را نزد خلیفه بردند، فرمود که او را لباس دهند و در دارالخلافه سکنا گزینند و آنچه بدان نیازمند است به او بدهند. او را به خانه‌ای نزدیک خانه وزیر بردند. در آنجا با دیگران معاشرت می‌کرد.

هم در این سال خلیفه به ساختن باروی مشهد موسی‌بن جعفر ـ علیه‌السلام ـ فرمان داد. چون به کندن زمین پرداختند یک کوزه سفالین یافتند که در آن دو هزار درهم قدیمی بود. برخی یونانی بودند و برخی ضرب بغداد[1] و تاریخ صد و سی و پنج سال پیش را داشتند و برخی ضرب واسط که نزدیک به همان تاریخ ضرب شده بودند. سکه‌ها را به خلیفه عرضه داشتند. فرمود آنها را در عمارت مشهد به کار برند. مردم سکه‌ها را به بهایی گزاف می‌خریدند بعضی نیز به نزد بزرگان تحفه می‌بردند و آنها چند برابر آنچه برای‌شان هدیه برده بودند به مشهد می‌فرستادند.

در یازدهم ذوالقعده، خلیفه فرمان داد دو مشده گوهر از یاقوت و مروارید به مشهد موسی‌بن جعفر ـ علیه السلام ـ برند و آنها را بر دو قبهٔ شریف بیاویزند. ولی در پانزدهم آن ماه آنها را از آنجا که بودند برکندند.

همچنین محمّدبن حسین به صدارت اعمال واسط منصوب شد، و این پس از آن بود که یحیی البصری از آنجا منفصل شد و نظارت بصره یافت.

و نیز دختری از آن خلیفه المستعصم بالله درگذشت، فرمان داد او را در خانه‌ای که برکنار نهر عیسی مجاور شارع ابن رزق الله و قنطرة الشوک که معروف به دار سوسیان[2]

۱ـ چگونه چنین چیزی ممکن است و حال آن که هنوز بغداد ساخته نشده بود و منصور نیز در اندیشهٔ ساختن آن نبود.

۲ـ دار سوسیان: به نام امیر مظفرالدین ابوالفتح سوسیان‌بن ایلدغدی بن‌آق طغان است معروف به ابن شملهٔ

بود به خاک بسپارند.

در این سال کسی از عراق به حج نرفت.

سال ۶۴۸

در این سال ملک صالح ایّوب[1] بن کامل صاحب مصر وفات کرد. پسرش غیاث‌الدین توران شاه در حِصن کیفا اقامت داشت. مرگ او را پنهان داشتند تا رسول فرستادند و پسر را خبر دادند. او از راه خشکی به دمشق راند و به شهر داخل شد و آن را در تصرف آورد. مالی میان سپاهیان تقسیم کرد و اوضاع شهر را اصلاح نمود و قواعدی مقرر داشت. آنگاه از دمشق به سوی مصر در حرکت آمد و همان گونه که در دمشق عمل کرده بود در مصر نیز چنان کرد. و گویند که وفات ملک صالح در ماه شعبان سال ۶۴۷ بود.

غیاث‌الدین ملک مُعظَّم لقب یافت. کارها را نظام داد و پادشاهیش استقرار یافت و اموالی میان امرا و سپاهیان تقسیم کرد و آنان را بسیج کرد و به سوی دِمیاط در حرکت آورد و با فرنگانی که شهر را گرفته بودند پیکار کرد. فرنگان شکست خوردند و واپس نشستند. آنگاه آنان را در زیر شمشیر گرفتند. و بیش از سی هزار نفر را به خاک هلاک افکندند و جمع بی‌شماری را اسیر کردند. فرنسیس[2] شاه فرانسه و جماعتی از سپاهیانش در روستای مینه پناه گرفتند و امان خواستند. این خواست پذیرفته آمد. فرنگان دِمیاط را پس دادند و مردمش بازگشتند و به آباد ساختن ویرانی‌ها پرداختند و مقرر شد که فرنسیس دویست هزار دینار بدهد، و پسرش و برادرش و جماعتی از عشیره‌اش را

ترکمانی خوزستانی که فرمانروای تُستر (شوشتر) بود. به سال ۵۹۶ در حدیثه وفات یافت (تلخیص مجمع الآداب ج ۴ / ق ۱ ص ۱۰۱).

۱ـ ایّوب، در ماه شعبان ۶۴۷ درگذشت همان گونه که مشهور است. بنگرید به مرآة الزمان ۸ / ۷۷۵، و سیر اعلام النبلاء ۲۳ / ۱۸۷. پسرش غیاث‌الدین توران شاه در این سال یعنی ۶۴۸، کشته شد. بنگرید به: سیر اعلام النبلاء ۲۳ / ۱۸۷، تاریخ الاسلام ورق ۸۶ ـ ۸۷ و سیر اعلام النبلاء ۲۳ / ۱۹۳ ـ ۱۹۶.

۲ـ فرنسیس: پادشاه فرانسه. در تاریخ الاسلام ذهبی به خط خود ریذا فرنس ضبط کرده یعنی: (روا دو فرانس) و آن لویی نهم است.

به گروگان گذاشت. در این حال راه را گشودند و آنان به دیار خود رفتند. تا آن مال بفرستند.

اما ملک مُعظَّم، ترکان بحری پاره‌ای از سیرت او را ناخوش داشتند و برای کشتن او هم سوگند شدند. سر کردهٔ آنان امیری بود معروف به عزّالدین أیبک ترکمانی. او بر سلطان داخل شد، سلطان طعام می‌خورد. در باب نیازی که داشت او را مخاطب گردانید. سلطان با او درشتی کرد. أیبک برجست و شمشیر بکشید و بر او ضربتی زد سلطان دستش را پیش آورد و برخاست و به خانهٔ چوبی پناه برد.

و در را به روی خود بست. ترکان به أیبک گفتند: کار را تمام کن. خواست به درون خانه رود نتوانست. نفط‌اندازی را فراخواند و گفت بر خانه شیشه‌های نفط اندازد. خانه آتش گرفت. سلطان بر بام شد و خود را از آن سو که دریا بود فرو افکند. از پی او رفتند و کشتندش و پیکر او را به دریا افکندند. این واقعه در آخر محرم این سال بود.

گویند: این توطئه‌ای بود از سوی زوجهٔ پدرش ملک صالح، معروف به‌ام خلیل و خلیل فرزند ملک صالح بود و هنوز خردسال بود. ترکان بحری بر آن شدند که کار خود به آن زن واگذارند پس او را به سلطنت برداشتند و در مصر و اعمال آن به نام او خطبه خواندند، و نامش را بر دینار نقش کردند. خطیبان پس از دعا به المستعصم باللّه می‌گفتند «بار خدایا نگهدار ملکه صالحه عصمة الدنیا والدین ام خلیل المستعصمیه را همسر ملک صالح خلیلِ امیرالمؤمنین»

چون سلطان کشته شد اسیران فرنگ که در مصر بودند، بشوریدند و بندها که بر پا داشتند ببریدند و خلق بسیاری را کشتند، سپاهیان گرد ایشان بگرفتند و بیش از سیزده هزار آدمی را به قتل آوردند.

سپس ام خلیل در آخر این سال خود را از سلطنت عزل کرد پس از او به نام معظم‌بن آقسیس‌بن ملک مسعودبن کامل که هنوز کودک بود خطبه خوانده شد.

در ماه محرم این سال اهل کَرخ و مختاره را از نوحه خوانی و مرثیه سرایی و قرائت مقتل حسین ـ علیه السلام ـ منع کردند و این از بیم آن بود که به وقوع فتنه‌ها منجر شود.

و در این سال حسین‌بن تاج‌الدین عَلقمی خویشاوند وزیر مؤیدالدین‌بن عَلقمی خود را به‌دار زد. وی هنوز جوان بود. سبب آن بود که او را با یهودی بقالی بر سر چیزی

کشاکش افتاد. یهودی به او اهانت کرد. از او شکایت نمود. خواستند که به دارالوزاره حضور یابد، امتناع کرد و خود راکشت.

و نیز عالی‌بن زخریای یهودی اِربلی درخواست که ریاست قوم یهود را به او دهند. این خواست به قبول پیوست و وزیر با او رودررو سخن گفت. او را نزد قاضی القضات فرستاد. قاضی القضات او را در برابر خود نشاند و حمد خدا به جای آورد و بر محمّد ـ صلی الله علیه و آله ـ درود فرستاد و او راگفت: تو را به زعامت اهل دین منسوخِ تو، که آن را شریعت اسلام ـ خداوندش تا آسمانها و زمین برجاست بر پای نگهدارد ـ نسخ کرده، برمی‌گمارم. باید که در مرافعاتی که به نزد تو می‌آیند حکم کنی و آنان را به آنچه دینشان فرمان داده امر کنی و از هر چه دینشان نهی کرده نهی نمایی. عالی بن زخریا برخاست و در دهلیز قاضی طرحه مخصوص بر سر انداخت و از آنجا به راه افتاد و جماعتی از یهود و اتباع باب النُّوبی همراه او بودند و فرمانی راکه از دیوان گرفته بود با خود داشت[1].

و هم در این سال خلیفه بر دست عمربن جَلدک دسته‌ای قلم برای وزیر فرستاد، وزیر نیز در پاسخ نوشت: «این بنده به سپاس بر زمین بوسه می‌زند در برابر انعامی که بر او شده با فرستادن قلمهایی که چنگال حوادث را قلم می‌کند و در پیکار گردش روزگار چونان نیزه‌های جان شکار به‌کار می‌رود، و میوه‌های نیاز را از شاخه‌هایش می‌چیند و به هنگام مسابقت نی پایانی را می‌رباید، و به خدا سوگند که بندهای آن چه عهد و پیمانها می‌بندد و از مرکبش دریاهای خوشبختی می‌تراود و چه یاریها از آن چشم توان داشت. بحمد و آله.

خَوّلتني نِعماً تكادت تُعبِّد لي ... عَصْر الشَّباب و تدني منه أياما
لم يَبْقَ لي أملٌ إلا و قد بَلَغَت ... نفسي أقاصيَه بِرّاً و إنعاما
تعطي الأقاليم من لم يُبْدِ مسألةً ... جُوداً فلا عَجَباً إنْ تُعطِ أقلاما
لأَفْتَحَنَّ بها واللهِ يُقدِرُني ... مَصاعِباً أعجزَت من قبل بَهراما
إذا نُسِبن إلى خَطٍّ فإنَّ لها ... شَتّاً إذا أعملته يَخْرِقُ الهاما
بالحَمْد والشكر أجريها لدولتكم ... والرأي يَحْصدُ من أعدائها الهاما

۱ـ بنگرید به: العسجد المسبوک ۵۷۵ ـ ۵۷۶.

طالع الملوک بدعائه الصادر عن ناصح ولائه، والامر أعلی و أسمی أن‌شاءالله تعالی»

و هم در این سال امیر سیف‌الدین علی‌بن قیران نزد وزیر و استاد الدار حاضر شد، و به او خبر داد که العدل شمس‌الدین علی‌بن نسّابه خطیب جامع القصر را در بستانی معروف به دیلجی دیده در میان جماعتی از زنان و مردان در حالتی منکر.

این اتهام شیوع یافت تا آنجا که عوام در بازارها و بزرگان در محافل آن را حکایت می‌کردند. خطیب انکار می‌کرد و بر بطلان آن سوگند می‌خورد. ولی اعتراف کرد آن بستان از اموال موقوفه است. و او ناظر بر این وقف است و کسانی که با او بوده‌اند فرزندان و غلامان و اصحاب او بوده‌اند. دیوان عذر او بپذیرفت ولی عوام در زشتگویی افراط کردند. و کاغذهایی نوشتند سراسر نکوهش خطیب و در مسجد جامع پخش نمودند. جماعتی از حنبلیان از نماز خواندن در پشت سرش امتناع کردند و حال آن که در بغداد کسی از خطیبان به پایهٔ او نمی‌رسید. تا مردی را که در واسط ادای خطبه می‌کرد به نام العدل ابوالمظفر عبدالله‌بن عباس رشیدی نشان دادند. فرمان به احضار او شد. او در روز جمعه به بغداد رسید و به نزد وزیر بار یافت. وزیر او را به جامع فرستاد تنها فرّاشی در قفای او بود. او در آن روز ادای خطبه کرد و بامداد روز شنبه نزد شیخ الشیوخ ابن نیّار حضور یافت. شیخ الشیوخ با خوشرویی و اکرام او را استقبال کرد و خطیب این بیتها برخواند:

فلتهنک الیوم الولایة إنها قَصَدَتکَ من بَلَدٍ بعیدِ المَنْزِع
لم تُعطها أملاً و لم تُشغل بها قَلباً و لم تسأل لها عن مَوضعِ

در وصف آن خطیب معزول هم اشعاری سرودند. از جمله یکی از فقهای مدرسهٔ مستنصریه چنین گفت:

قُل للخطیب تَعَزَّ عن شَرَفٍ مَضَی و سعادةٍ من جَدِّک المُتَناهي
إن الخطابة کالخلافة اقْسَمت أن لا تکون لغیرِ عبدالله
فَتَعَلَّقَت بِسَمِيِّ مَولانا کما یَتعلق العُشّاق بالأشباهِ
و لئن عُزِلتَ فما عُزلت لِریبة بل أنتَ تحتَ أوامرٍ و نَواهِي

و در آن گوید:

لکنما الأقدار لیسَ یَردها شَرَف الجُدود و لا علو الجاه

فارج العَوَاطف فـهي تجبر كَسْرَ مَـن — يَـــرميه صَرْف زمـانه بِـدَواهـي

و در این سال عبدالغنی‌بن فاخر مهتر فرّاشان دارالخلافه درگذشت، وی پیرمردی ظریف و خوش محضر بود. دانشی نداشت. همواره لباسی زیبا و دلپذیر می‌پوشید. بسیار متنعّم بود. ترتیب خانه‌اش به پادشاهان شباهت داشت. سرای او را چند حجره بود. در هر حجره کنیزکی و خادمی و آن حجره به نام آن خادم نامیده می‌شد.

هزینهٔ او در هر ماه بیش از صد و پنجاه دیناربود و این غیر از مبلغی بود که صرف نگهداری پرندگان می‌شد که حدود بیست دینار بود. سخن از اجنه را دوست می‌داشت. می‌پنداشت که جنّیان نزد او می‌آیند و فرمانهای او را اطاعت می‌کنند. شیخ تاج‌الدین علی‌بن انجب معروف به ابن ساعی ـ رحمه‌الله ـ روزی مرا گفت که او می‌گفت جنّی به نام شَمَردل یک بار از فرمان من تمرد کرد، من به پادشاه جنّیان شکایت بردم. گفت که زندانیش کنند. پرسیدم این زندان در کجاست؟ گفت: در نجف است. بارها از حال آن زندانی پرسیدم و او می‌گفت که همچنان در زندان است. روزی شفاعت کردم که آزادش کند. گفت: از چه چیز او تو را خوش آمده که آزادیش را می‌طلبی؟ او صورتی موحش دارد زشت و احمق و موذی است. گفتم: توبه خواهد کرد. گفت: نه به خدا. من در عجب شدم که با وجود زیرکی و حیله گری و هوشیاری این سخنان چیست که می‌گوید.

در حمام خانه‌اش چند متکا دیدم از پوست، خرد و کلان، پرسیدم که اینها به چه کارت آیند؟ گفت: آنها را موقع خواب زیر پا و زانو و سرم می‌گذارم، تا تنم در آرامش کامل باشد. خانه‌اش را بر بیمارستان عضدی وقف کرد و برای خود گوری در مشهد کاظمی ـ علی ساکنه السلام ـ ترتیب داد و برای آن ضریح و صندوق ساخت. در مقبرهٔ خود فرشی افکند و جزءهای قرآن نهاد و قندیلها آویخت و خادم برگماشت. املاکش را بر آن مقبره و خادم وکسانی که آنجا را برای نشستن اختیار می‌کنند و نیز قاری قرآن و فرّاش وقف کرد. مدت عمرش اندکی بیش از هفتاد سال بود.

در این سال کسی از عراق به حج نرفت، تنها جماعتی از راه بصره به حج رفتند. هنگامی که بازگشتند گفتند که ابوسعد امیر مکّه دروازهٔ شهر را بسته بود و مردم را از خروج منع می‌کرد. و از هر کس دیناری از بابت خود و دیناری از بابت بارش می‌گرفت

و در حرم شریف امامی و مؤذنی از زیدیه برگماشته بود و مؤذن در اذان خود «حیّ علی خیرالعمل» می‌گفت و بدین عمل به فرمانروای یمن تقرب می‌جست.

و نیز شرف‌الدین اقبال شرابی، عمادالدین‌بن ذوالفقار علوی را به تدریس در مدرسهٔ واسط برگماشت. این مدرسه را او خود بنا کرده بود.

گویند که چون از این تصمیم سخن رفت خادمی از در درآمد و گفت: دیشب خوابی دیده‌ام، پرسید: چه خوابی؟ گفت که علی ـ علیه‌السلام ـ را دیدم با ذوالفقارش که در غلافی سبز بود. ذوالفقار را به تو داد و گفت: این ذوالفقار برای تو. با شنیدن این خواب شرابی اجازت داد که به کار تدریس پردازد.

و هم در این سال عیّاران در بغداد فزونی گرفتند، آن‌سان که به میان مردم می‌رفتند و هر چه می‌یافتند به قهر و غلبه می‌ستدند. به خانه‌های امرا می‌رفتند و ساکنان خانه را مجروح می‌کردند و هتک حرمت می‌نمودند. به سرای قطب‌الدین سنجر بَکْلَکی داخل شدند. شایع شده بود که شحنهٔ بغداد خواهد شد از او اموال بسیار بستدند[1].

و نیز فخرالدین عمربن اسحاق دورقی وفات کرد. او مشاغل مهمی بر عهده داشت و مال فراوان حاصل کرده بود. در مشرق شهر واسط مسجد جامعی را که ویران شده بود بساخت. آن را جامع ابن رقاقا می‌گفتند در کنار آن رباطی بنا کرد و جماعتی از صوفیان را در آن جای داد و کسانی را برگماشت که قرآن را به دیگران بیاموزند و سماع حدیث کنند و برای آنها راتبهٔ روزانه و ماهانه معین کرد. سپس در نزدیکی مدرسهٔ شرابی در جانب شرقی واسط بر ساحل دجله رباط دیگری احداث کرد و نیز گورگاهی که مدفن او باشد و بر آن موقوفات مهمی وقف کرد. به هنگام مرگ سالش از هفتاد گذشته بود.

سال ۶۴۹

در این سال، علی‌بن ابی الفتح‌بن ابی الفرج وزیر فرزند رئیس الرؤساء صرّافی یهودی را که مالی با او بود تعقیب کرد، چون به خانه‌اش داخل شد بر او هجوم برد و به قتلش آورد

۱ـ سنجر در واقعهٔ بغداد کشته شد همچنان که خواهیم آورد. شرح حال او در تلخیص مجمع الآداب ۴ / شرح حال ۲۸۰۸ آمده است.

و آن مال بگرفت. زوجۀ یهودی مقتول از دیگران مدد خواست او را نیز بکشت و از خانه گریخت. همسایگان از پی او رفتند بگرفتندش و به باب النُوبی بردند در عوض او را کشتند. علی‌بن ابی الفتح مردی بود مشهور به فساد و ارتکاب منکرات. عجب آن بود که ابوالفرج وزیر با موکب خود به حرکت آمد که به حج برود. چون به باب قَطُفتا رسید، سه تن از باطنیان در زی صوفیه نزد او آمدند و نامه‌ای به او دادند چون دست فراکرد که آن را بستاند در حال کشتندش. وجدّ این ابوالفرج وزیر «رئیس الرؤساء» بود یعنی وزیر خلیفه القائم بامرالله، چون الب‌ارسلان به وسیلۀ او بر بساسیری ظَفَر یافت بساسیری را نخست تشهیر کرد و بردار نمود، سپس به قتلش آورد.

آری در تصاریف روزگار عبرتهاست. به خدا پناه می‌بریم و راه خیر را از او می‌جوییم.

و در این سال محمّدبن [1] ابی‌الفرج‌بن رئیس الرؤساء وفات کرد وی مردی سلیم دل و ساده بود. بیشتر عمرش در خدمت دیوان گذشت. روزی گفت که کتابی تصنیف کرده در چند مجلد، حاوی همۀ علوم. کتاب را از او طلب کردند آورد، جلد اول بود. در آغاز پس از بسم الله آمده بود، «بابی در فضیلت علم و آنچه از آیات و اخبار و اشعار در آن آمده است». باقی مجلد کاغذ نانوشته بود. جلد دوم را از او خواستند، آن نیز بر این منوال بود. جلد بعد از آن را خواستند، گفت که هنوز آن را مرتب نکرده است. در باب او حکایتهای عجیب است از جمله آن که: بنّایی آورد و او را به ساختن خانه‌ای فرمان داد. و گفت می‌خواهم دیوارش در نهایت استحکام باشد و عریض. به گونه‌ای که چون عیّاران در ثلث اول شب به سوراخ کردن آن پردازند، هنگام سحر فراغت یابند. پس عرض هر دیوار شش آجر بود از قالبهای بزرگ. چون کار به پایان آمد جمعی را فرمان داد که از ثلث اول شب آن را سوراخ کنند، نیمۀ شب در دیوار رخنه پدید آمد. بنّا را گفت که سه آجر دیگر بر پهنای دیوار بیفزای. به هنگام مرگ سالش از هشتاد گذشته بود.

در این سال جلال‌الدین عبدالله‌بن مختار علوی کوفی درگذشت. مردی از خاندانی کهن بود و مقامی ارجمند داشت. از ادب و فصاحت بهرۀ فراوان داشت. قرآن را در

۱ـ بنگرید به العسجد المسبوک، تاریخ الاسلام ورق ۹۶ (ایا صوفیا ۳۰۱۳).

پنجاه و چند روز حفظ کرد. چون در مجلسی حاضر می‌شد داد سخن می‌داد و حکایات و اشعار و اخبار و سیر فراوان حکایت می‌کرد. او را برای صدارت مخزن نامزد کردند. استعفا خواست و نپذیرفت. در نزد خلیفه الناصر حاضر می‌شد و در تیراندازی با کمان گروهه و اعمال فتوت و کبوتر بازی شرکت می‌جست. و در این باب فتوی می‌داد و به رأی و نظر او مراجعه می‌کردند، و او همواره بر این حال می‌بود تا روزگار خلیفه المستنصربالله، خلیفه را اشارت کرد که شلوار فتوت امیرالمؤمنین علی‌بن ابی طالب ـ علیه‌السلام ـ بپوشد و به جواز آن فتوی داد. خلیفه به مشهد علی ـ علیه‌السلام ـ رفت و در کنار ضریح شریف شلوار فتوت پوشید. او نقیب اهل فتوت بود، و دبیری برای امور پرندگان و کبوتران معین کرد. این وضع تا زمان خلیفه المستعصم دوام داشت، او نسب کبوتران را در دفاتری ضبط می‌کرد. ولادتش در سال ۵۷۷ بود.

و در این سال مردی که می‌پنداشت علوی است ادعایی کرد و دعوتی ترتیب داد و جماعتی را گرد آورد.

در آن میان مردی بود با پسرکی از آنِ او. پدر را حلوایی خورانید که در آن بی‌هوش دارو بود. سپس با پسرش فسق کرد. چون پدر بیدار شد به دیوان شکایت برد.

مرد را حاضر آوردند و به اقرار واداشتند، اعتراف کرد. خواستند بر دارش کنند. گفت که در موصل مالی فراوان دارد. خواست که آن مال بستانند و عفوش کنند. پرسیدند آن مال از کجا حاصل کرده؟ گفت که در همسایگی من پیری بیمار بود من پرستار حال او بودم. زهر در شربتی کردم بخورد و بمرد. صاحب موصل مرا دستگیر کرد. من نسب خود برای او گفتم، مرا آزاد کرد. مال را از او گرفتند، و او بدان نپرداخت سپس بر دارش کردند.

شیخ ظهیرالدین کازرونی ـ رحمة الله ـ در تاریخ خود به خط خود آورده است که من متولی ساختن رباطی بودم. مردی نزد من آمد که سنگ‌ها را می‌شکافت. گفت: چیزی شگفت دیده‌ام می‌خواهم تو نیز آن را ببینی. و من برخاستم و با او برفتم تخته سنگی به من نمود که با ارّه آن را شکافته بود. و در آن چند برگ سبز بود و کرمی که در آنجا این سو و آن سو می‌رفت. کرم و برگها را برگرفتم و در کاغذی نهادم و بر آن مهر نهادم و آن را نزد شیخ صدرالدین‌بن نیّار بردم. او نیز آن را نزد خلیفه برد. از قدرت

خداوندی در عجب شده بود. خلیفه خود بیامد و تخته سنگ را نگریست از بیرون هیچ راهی به درون آن نبود.

و هم در این سال، رسول فرمانروای یمن به بغداد رسید و خبر داد که کسی خروج کرده و دعوی خلافت می‌کند. و خلق کثیری بر او گرد آمده‌اند. فرمان شد تا شماری از سپاهیان رفتندو با او جنگیدند و منهزم شد و بیشتر اصحابش به قتل رسیدند.

و در این سال مُقلّدبن احمد خردادی بازرگان در بغداد با دختر عموی خود ازدواج کرد، مهر دختر صد هزار دینار بود. و این مبلغی گزاف بود که شنیده نشده بود که جز خلفاء و ملوک دیگری چنین مهری مقرّر دارد. ابن احمد بعد از وفات پدر به بغداد آمد. پدرش برای او مال بسیار به میراث گذاشته بود. احمد در بغداد سکونت جست و به ملوک مغول پیوست و با سلطان گیوک خان مذاکره کرد که میان او و خلیفه صلح برقرار شود. آنگاه با فرستادهٔ سلطان مغول به بغداد آمد. رسول با هدایا و تحف بسیار بازگردید. مُقلّدبن احمد در سال ۶۵۲ وفات کرد.

و در این سال، خلیفه المستعصم بالله برای وزیر مؤیدالدین ابن عَلقمی استری فرستاد. ابن عَلقمی برخاست و بر سم استر بوسه زد و به عُمربن جَلْدَک که استر را آورده بود خلعت داد. موفق‌الدین قاسم‌بن ابی الحدید ارتجالاً این بیتها را سرود:

هُنِّئْتَ یا خَیْرَ المُلوک ببغلة ... من مالک مُتَفضِّلٍ متطوِّلِ
جاءَ البَشیر بها إلیک کأنّما ... جبریل جاءَ محمّداً بالدُّلْدُلِ
أخت الحِصان و هکذا رُتَبُ العُلَی ... تأتي مُکَمَّلَة بغیر مکمّلِ

و در این سال شیخ محمّدبن دایهٔ واعظ از تُستر به بغداد آمد و در نزد وزیر حاضر شد. و گفت که خدای تعالی مرا فرمان داده که جماعتی گرد آورم و به دیدار لشکر مغول روم. وزیر گفت: آیا در خواب تو را فرمان داده‌اند؟ گفت: نه، سپس گفت در خاطرم افتاد که چون با آنان رویاروی شوم در کشتار زیاده روی نکنم. ولی خدای تعالی گفت: «بکش» که معنی آن به عربی «اُقتُل» است. پس وزیر امر کرد که او را در تربت شیخ شهاب‌الدین سهروردی ـ قدس الله روحه ـ در ظَفَریه جای دهند.

شیخ تاج‌الدین ابن ساعی صاحب «التاریخ» گوید: که من با او هم صحبت شدم پیری بود با ریشی سفید و دلپذیر در هیأتی نیکو. از حالش پرسیدم، همان حرفها می‌گفت و

گفت: آمده‌ام که دیوان با من لشکری بفرستد. سپس وزیر احضارش کرد و فرمان داد که به تُستر بازگردد تا دیوان در رأی او بیندیشد و او رهسپار تُستر شد.

در این سال بنای مدرسهٔ بشیریه آغاز شد.

سال ۶۵۰

سپاهیان مغول به سراسر اهل جبال تاختند، و از کُردان و غیر ایشان بسیاری را کشتند و اسیر کردند و تاراج نمودند و جامه از تن برکندند. افواجی از آنان به حَرّان و رُها رسیدند و آن نواحی را مورد حمله قرار دادند. سپس بازگشتند. در بازگشت با قوافلی که از روم به سوی بغداد می‌آمدند رویاروی شدند افراد قافله راکشتند و اموالشان را تاراج نمودند. ابن الصلایا والی اِربِل ماجرا به بغداد نوشت، مردم سخت بیمناک شدند و مغولان به منازل خود در آذربایجان و دیگر جایها بازگشتند.

در این سال خلیفه المستعصم باللّه برای تفرج به واسط رفت و از آنجا رهسپار حِلّه شد. فخرالدین ابن دامغانی صاحب دیوان در خدمت او بود. او در حِلّه بر ساحل فرات بنایی برآورده بود. خلیفه آن را تحسین کرد و سه روز در آنجا درنگ کرد و به بغداد بازگردید.

و نیز بسیاری از سپاهیان که ارزاقشان قطع شده بود بغداد را ترک گفتند و به شام رفتند.

هم در این سال رباط تازه‌ای که مادر خلیفه المستعصم فرمان بنای آن را در کنار گورگاهش در شارع ابن رزق اللّه داده بود افتتاح شد. وزیر و کافه ارباب دولت حاضر شدند. خلیفه بر بام بود و مهمانی بزرگ ترتیب داده شد. و به همهٔ کسانی که در بنای آن شرکت داشته بودند، خلعت داده شد.

و نیز رباطی که مادر خلیفه الناصر مجاور مشهد عبیداللّه ـ علیه‌السلام ـ امر به تجدید بنایش داده بود افتتاح شد. در آنجا نیز مجلس سور بر پا داشتند. این رباط از زمان غرق بغداد ویران شده بود، برای کسانی که قبلاً در آنجا می‌زیستند راتبه‌ای معین کردند.

در این سال زلزلهٔ شدیدی بغداد را لرزاند. از مؤیدالدین ابن عَلقمی حکایت شده که

گفت: بی آن که محرکی باشد به حرکت درآمدم آب برکه‌ای که روبروی من بود موج زد، سپس بارانهایی شب و روز باریدن گرفت. آن سان که مردم از حرکت باز ماندند و خانه‌های بسیاری ویران شد.

در این سال اقضی القضات سراج‌الدین نَهرقلی به وزیر نامه نوشت که بر مدرسهٔ تاجیه[1] جماعتی از عوام مستولی شده و در آن زندگی می‌کنند. این مدرسه به منزلهٔ ملک آنان شده در آنجا به خرید و فروخت مشغولند و زنهایی در آنجا سکونت دارند و اموری در آنجا جریان دارد. فرمان شد که ایشان را اخراج کنند، اخراج کردند. مدرّسان و طلاب فقه بار دیگر به مدرسه راه یافتند. این مدرسه را تاج الملک وزیر سلطان ملک شاه سلجوقی پس از نظام الملک برای شافعیان ساخته بود. مدرّس آن شیخ ابوبکر چاچی بود. در سال ۴۸۲ افتتاح شده بود.

در ماه شعبان این سال شیخ ابوالفضل حسن[2] بن محمّد صاغانی که شیخ وقت و مُقدَّم اهل زمان خود در علم لغت و فن ادب بود درگذشت. نیز در حدیث و تفسیر و فقه بر مذهب ابوحنیفه سرآمد بود. مردی زاهد و عابد و کم سخن بود. در سال ۶۱۵ به بغداد آمد. مردم نزد او علم آموختند و از او منتفع شدند. قاضی محمودبن احمد زنجانی می‌خواست او را در شمار عدول محکمه درآورد، ولی نپذیرفت و به مجلس قاضی حاضر نشد و شهادت نداد. خلیفه الناصر او را به سفارت نزد ملک هند فرستاد. پس از مدتی طولانی در زمان خلیفه المستنصربالله بازگشت. بار دیگر او را فرستادند و این سفر نیز زمان درازی مدت گرفت. او را شیخیت رباط مرزبانیه دادند و تا آخر ایام المستنصر

۱ـ مدرسه تاجیه: دومین مدرسهٔ بزرگ بغداد که پس از نظامیه احداث شده بنا کنندهٔ آن تاج الملک ابوالغنایم مرزبان‌بن خسروبن فیروز یکی از رجال دولت سلجوقی بود این مدرسه در سیزدهم یا نوزدهم محرم سال ۴۸۲ افتتاح شد و او خود در ماه ذوالحجه سال ۴۸۵ وفات کرد. مدرسهٔ تاجیه درکنار مقبرهٔ شیخ ابواسحاق کازرونی متوفی به سال ۴۷۶ بود. این مدرسه تا سال ۶۵۶ دایر بود از آن پس خبری از او شنیده نشده.

۲ـ بنگرید به معجم الادباء ۹ / ۱۸۹، صلة التکمله للحسینی ورق ۷۱ (به خط مؤلف) تاریخ الاسلام للذهبی ورق ۱۰۱ (ایا صوفیا ۳۰۱۳) سیر اعلام النبلاء ۲۳ / ۲۸۲ الوافی بالوفیات ۱۲ / ۲۴۰، فوات الوفیات ۱ / ۳۵۸، منتهی المختار ۴۸، الجواهر المضیئه للقرشی ۱ / ۲۰۱ و العسجد المسبوک ۵۸۹ و العقد الثمین ۴ / ۱۷۶.

در این مقام ببود. سپس در شروط واقف نگریستند در آن آمده بود که شیخ رباط باید شافعی باشد از این رو خود را عزل کرد و به سِمَتِ مدرّس مدرسهٔ تُتشیّه[1] منصوب گردید. به سرای وزیر آمد و شد داشت زیرا فرزند او عزّالدین را ادب می‌آموخت. صاغانی کتاب‌هایی هم تصنیف کرده. از آن جمله است کتاب «مجمع‌البحرین» و کتاب «العُباب الزاخر و درب اللباب الفاخر» در این کتاب به فصل باء از باب میم رسید و به خط خود نوشت «بکم» اما جمله را تمام ناکرده سکته کرد. او را در خانه‌اش دفن کردند خود وصیت کرده بود که او را پس از مرگ به مکّه حمل کنند و در جوار مرقد فضیل‌بن عِیاض به خاک بسپارند، پسرانش چنین کردند. تجهیز و کفن و دفن او را اصحاب وزیر بر عهده گرفتند. عزّالدین فرزند وزیر در رثای او سرود:

تُخاطبنا الدُّنیا خطاب مُناصح — و أسماعُنا عما تقول صَوادفُ
تُخوّفنا والأمن حَشو قلوبنا — کأن سوانا من عَنَتهُ المَخاوفُ
وتُرشدنا أحداثها فنری الهُدَی — عَیاناً ولکنّا غُروراً نُخالف
ونرجو من الأیام عَدلاً لجهلنا — و یَقضي بجورٍ صَرفُها المُتَرادِفُ
هَوَت بالصَّغانیِّ الذي لجُّ قَدْرِه — عُلُوّاً من الاقدار دَهماء قاذفُ
لیبکِ علیه العِلمُ إن عاشَ بعدَهُ — و تُندُبْ إن تبقَ النُّهی و المَعَارِفُ

و در آن گوید:

بکاکَ کِتابٌ لم تتم فصُوله — و دون أمانيِّ الرِّجال صوادفُ
کذا «مجمع البحرین» فرّق شَمْله — و غاصَ اکتئاباً موجه المُتَقاذفُ
لئن أصبحَ التَّصحیف بعدَکَ فاشیاً — فقد ألفت قشط الوجوه الصحائفُ
فحالُ بنی الآداب بَعدَک حائلٌ — وبالُ بني الآداب بعدکَ کاسِفُ
قَضَی فقَضت أمُّ الفضائل نَحبَها — و ما حُکْمُها فیما قضت مُتَجانفُ
و ماتَ حَمِیداً حین لم یبق مَشرق — ولا مَغرِب إلا له فیه واصفُ

در ماه شوال این سال، علاءالدین طبرس[2] ظاهری معروف به دواتدار کبیر درگذشت.

۱ـ از مدارس حنفیان بغداد. امیر مملوک خمارتکین‌بن عبدالله تتشی در سال ۵۰۰ بنا کرد. این مدرسه تا اواسط قرن هشتم دایر بود.

۲ـ بنگرید به تلخیص مجمع الآداب ۴ / شرح حال ۱۴۸۰، و تاریخ الاسلام للذهبی، ورق ۱۱۰ (ایا صوفیا ۳۰۱۳) و العسجد المسبوک ۵۹۰.

وی دواتدار خلیفه الظاهر بود و در نزد او محبوب. او را از ایاز مملوک شروانی خریده بود، و دختر قراطاش را به ازدواج او درآورد. و به او مالی بخشید. چون المستنصر به خلافت نشست او را بر دیگران مقدم داشت و از مقربان خود گردانید و دختر بدرالدین لؤلؤ صاحب موصل را به حبالهٔ نکاح او درآورد، و در شب زفاف صد هزار دینار داماد را اعطا داد و قوسان را به او اقطاع داد. از قوسان و املاک دیگری که خرید حدود سیصد هزار دینار حاصل نمود. علاءالدین ساختن بناها و باغ‌های با طراوت را دوست داشت. از بناهایی که برآورد سرای او در شرق بغداد بر ساحل دجله و روبروی رباط معروف به دارالفلک بود که در بغداد همانندی نداشت. این خانه را بستانی بود که در آن نخل و درختان دیگر مانند درخت نارنج غرس کرده بود و برای آبیاری آن دولابی ترتیب داد. خلیفه آن بستان و سرای را بسیار تحسین کرد و آن را از او طلب کرد ولی او نداد.

پس از مرگش آن را بگرفت. علاءالدین بخشنده و کریم و نیک سیرت بود. با ارباب بیوت ارتباط داشت. او را در مشهد موسی‌بن جعفر ـ علیه السلام ـ به خاک سپردند در ایوان مقابل دَرِ دخول، در نزد زوجه‌اش دخت بدرالدین صاحب موصل.

شاعران در مرگ او مرثیه گفتند. از جمله عزّالدین بن عبدالحمید بن ابی‌الحدید چنین گفت:

بأبي الذي فقد الحياةَ و عودُهُ — لَـدنٌ و غُصن شبابه فَينانُ
تَبكيک دارُ الشَّطِ فهي كَئِيبة — والجِسر والشَّرقي والمَيدانُ
أبكيک للأنس القديم و صُحبة — كانت و قد تَفرق الإخوانُ
من زَعزع الطَّود الأشمَّ فدُكَّت الا — أبراج منه و هُدَّت الأركانُ
فعليکَ مِن رِضوان رَبّک رحمة — يَغدوک منها الرَّوحُ والريحانُ

و از اوست:

لا تأمن الدُّنيا و قد — غَدرَ الزمان بالطَّبَرْسي
ورَمَاه من بعد المنيا — من والسُّعود بيوم نَحْسِ
و كَسَاه ثوباً من ترا — بِ بعد أثواب الدِّمَقْسِ
فاحبس عِنان النَّفس فه — ي مقيمةٌ في شر حَبْسِ

واقـــنع مـــن الدُّنـــيا بـــثو بِ لا يســـاوي نـــصف فِـــلْسِ

فرمان شد که فرزند او شرف‌الدین و فرزند مجاهدالدین أیبک دواتـدار صـغیر را امارت دهند و بر آن دو خلعت بپوشانند.

در این سال قطب‌الدین سنجر البَکْلکی با مردم حج به جای آورد.

سال ۶۵۱

در این سال منگوقاآن، هولاگو خان را به مـاوراءالنـهر و سـرزمین‌های آن سـوی آن فرستاد. و شماری از افراد خاندان خود را همراه او نمود و با لشکری عظیم. او از قَراقُرم رهسپار آن بلاد شد و در آن نواحی اقامت گزید تا عراق و شام را آن‌سان که خواهیم گفت در تصرف آورد. امیر ارغون به خدمت او پیوست و هولاگو او را بر اعمال خراسان امارت داد.

و در این سال صدارت مخزن به صاحب دیوان فخرالدین‌بن دامغانی تفویض شد. وی اندکی در این مقام ببود. تا ابوالفضل محمّد ابن وزیر ابن عَلقمی این مقام یافت.

در این سال دجله طغیان کرد، طغیانی عظیم. و بسیاری از اراضی مزروعی بغداد و جایهای دیگر را فراگرفت. باران‌ها به شدّت می‌بارید تا چاهها پر شد و آب به خانه‌ها راه یافت و خانه‌ها چون آبگیرها شدند. قاضی ابوالمعالی قاسم‌بن ابی الحدید حکایت کرد که او مرده‌شویی را دیده که نزد در خانه‌ای مرده می‌شسته آن‌سان که در دجله می‌شستند. کارگزاران بصره به دیوان نوشتند که در ماه آب در بصره بارانی باریده که زمین را تـر کرده و گرما چنان شدت کرده که جماعتی از کسانی که از دیهی به دیه دیگر می‌رفته‌اند با آنکه دوری آن دو از یکدیگر کمتر از یک فرسنگ بوده در راه مرده‌اند.

و نیز مردی در یکی از بازارهای بغداد دیناری به سائلی داد. سائل گفت: من این دینار را می‌شناسم. با دینارهای دیگری که از آنِ من بودند مفقود شده‌اند. مرد نشانی دینارهای گم کرده را پرسید و گفت: یک سال پیش آنها را یافته‌ام و تاکنون نزد من مانده‌اند. و در این مدت کسی را ندیده‌ام که از آنها خبر گیرد. حال آنها را بیرون آورده‌ام که به نیت صاحبش در راه خدا انفاق کنم، و این نخستین دینار است که انفاق می‌کنم. پس هـمه

دینارها را به آن سائل داد و او را از سؤال بی‌نیاز نمود.

حافظ ابن نجار در تاریخ خود گوید: مردی بازوبند طلایی گم کرد به وزن پنجاه دینار. زمانی گذشت فقیر شد. کارش به فروختن شیشه کشید. روزی سبدی شیشه بر سر داشت پایش لغزید، بر زمین خورد و شیشه‌ها بشکست. مرد گریست و مردم به گردش جمع شدند. گفت: به خدا سوگند یک بار بازوبند طلای من به وزن پنجاه مثقال گم شد آن قدر محزون نشدم که برای این سبد شیشه محزون شده‌ام. یکی از حاضران گفت که من آن را یافته‌ام ولی آن را خرج کرده‌ام و در عوض پنجاه مثقال طلا به او داد.

نزدیک به این حکایت چیزی است که ابن صلیجا ناظر تِرِکات در بغداد حکایت کرد که مردی آمد و گفت دویست دینار از آن بیت المال نزد من است و آمده‌ام آن را ادا کنم. پرسیدیم: از کجا این مال نزد تو آمده، گفت: مرد غریبی به هنگام مردن آن را به امانت نزد من نهاد که من به خواهر او برسانم. نام و جای خواهر را نیز بگفت. من از آن زن سراغ گرفتم، گفتند: مرده است. ما آن مال را از او گرفتیم و به خلیفه المُستعصم خبر دادیم، فرمود: صد دینارش به خودش بدهید. او را طلب کردیم و نیافتیم.

در این سال نزد وزیر گوساله‌ای آوردند که بر پشتش پایی با سُم بود، آن را نزد خلیفه بردند. نگاه کرد و گفت به بستان خلد ببرندش.

نیز بنای سرای خلیفه المستعصم در مُحَوّل به پایان رسید.

هم در این سال کسی را در حجره‌ای حبس کرده بودند. روزی موکّلان آمدند ولی او را نیافتند. خبر دادند، کسی به زندان آمد تا ببیند. او را دید که نشسته است. چند بار این واقعه رخ داد که گاه ناپدید می‌شد و باز به جای خود می‌آمد. سبب پرسیدند گفت: به زیارت صالحان و امامان ـ علیهم السلام ـ می‌روم. گفتند او را بزنند تا به حقیقت اعتراف کند. او را زدند هیچ ناله نمی‌کرد فقط می‌گفت: بسم الله. روزی زندان را نیک بررسی کردند در آنجا که می‌نشست سوراخی یافتند، آن را گشودند دیدند که سردابه‌ای است که در آنجا می‌نشیند و نزد او کوزهٔ آبی است. و دو قرص نان. پرسیدند این کار را چه معنی است؟ گفت: بدان امید که مرا صاحب کرامت پندارند و از زندان برهانندم[1].

و هم در این سال علی‌بن ابی الفوارس مقری واسطی خیاط معروف به‌الشبریاریک

۱ـ بنگرید به العسجد المسبوک ۵۹۵ با تفضیل بیشتری و هر دو از ابن ساعی گرفته‌اند.

در گذشت. وی به بغداد آمد و در آنجا زیستن گرفت. در صناعت خیاطی استادی توانا بود. گویند که امیرالانباری در شب عیدی او را فرا خواند و پارچهٔ اطلسی به او داد که صاحب آن بهایی گزاف طلب می‌کرد. خیاط گفت: من آن را می‌دوزم ولی نمی‌بُرم و تو آن را می‌پوشی. اگر صاحبش به آن مبلغ که او را داده‌اند رضا نداد آن را به او باز می‌گردانیم. گفتش چنین کن. خیاط چنان کرد که گفته بود. صاحب پارچه بیامد و همچنان بهای گزاف را طلب می‌کرد. جامه شکافته شد و آن را تا کردند و به او دادند. چون پارچه را صحیح و سالم دید به آنچه او را داده بودند رضا داد.

و هم در این سال شیخ صَدَقةبن وزیر واسطی وفات کرد وی یکی از صوفیان رباط مأمونیه بود. سپس آن را رها کرد. به سِمَتِ ناظر حجره‌های بیع به‌کار پرداخت پس از آن جا عزل شد و همچنان در زاویهٔ خود بماند. وی در بغداد مشهور بود.

و نیز زُهیر[1] شاعر مشهور در مصر وفات کرد.

و شهاب‌الدین ریحان خادم نیز درگذشت. او از آنِ اقبال شرابی بود و از مقربان او. مردی فاضل و صاحب ادب و مروّت و کَرَم بود.

همچنین شیخ محمّد واعظ در سن هشتاد سالگی وفات کرد. نزد خلیفه الظاهر مرتبتی ارجمند داشت. چون مرگش فرا رسید وصیت کرد که او را غسل دهد. دارایی او از فرش و آلات سرای بیش از دو هزار دینار بود.

در این سال قطب‌الدین سنجر البَکْلَکی با مردم حج به جای آورد.

سال ۶۵۲

در این سال اصحاب شیخ عَدِیّ‌بن مسافر[2] را با اصحاب بدرالدین لؤلؤ صاحب موصل

۱ـ بهاءالدین ابوالعلاء زهیربن محمدبن علی ازدی مهلبی، مشهور به بهاء زهیر. صاحب «دیوان» زهیر در ذوالقعدهٔ سال ۶۵۶ وفات کرده. بنگرید به ذیل الروضتین ۲۰۱، وفیات الاعیان ۲ / ۳۳۲، صلة التکمله ۲ / ورق ۴۲، ذیل مرآة الزمان ۱ / ۱۸۴ و تاریخ الاسلام للذهبی، ورق ۱۵۳ (ایا صوفیا ۳۰۱۳) و سیر اعلام النبلاء ۲۳ / ۳۵۵.

۲ـ اینان به یزیدیه معروف اند. دینی خاص دارند دربارهٔ آنها کتاب‌ها نوشته‌اند.

جنگ افتاد. سبب آن بود که بدرالدین بر فرزندان شیخ عَدِیّ سخت می‌گرفت و آنان را به پرداخت مالی بر وجه مساعده مکلّف می‌ساخت، زبان اصحاب شیخ دربارهٔ بدرالدین دراز شد. بدرالدین افواجی از سپاه خود را بر سر آنان فرستاد و میانشان نبردی سخت در گرفت. کُردان عَدَویه منهزم شدند و بسیاری از ایشان به قتل رسیدند و جماعتی هم اسیر شدند.

بدرالدین صد تن را بر دار کرد و صد تن را سر برید و اعضای بدن امیرشان را برید و بر دروازه‌های موصل بیاویخت. و کسانی را فرستاد تا گور شیخ عَدیّ را شکافتند و استخوانهایش را آتش زدند.

در این سال قراطای[1] در مصر کشته شد. سبب آن بود که او همواره با اُیبک ترکمانی رقابت می‌کرد و خود رادر مرتبت همتای او می‌دانست.

آن دو کودکی از فرزندان ملک صالح‌بن ایّوب را در مصر به امارت برداشتند و به نام او خطبه خواندند، و به نام ترکمانی بعد از او. قراطای دخت نجم‌الدین غازی صاحب ماردین را به زنی گرفت. چون عروس را بیاوردند ترکمانی گفت برای او سرایی در قلعه ترتیب دهند تا در آن سکونت کند. چون آهنگ آنجا نمود گروهی که کمین گرفته بودند بیرون جستند و او راکشتند و سرش را به میان یارانش افکندند و پراکنده شدند. سپس به خانه‌های او و یارانش هجوم بردند و در یک ساعت اموالشان را به غارت بردند و نعمت و دولتشان را زایل ساختند. قراطای مردی شجاع و بخشنده بود. به باز داری او در هر سال حدود پانزده هزار دینار می‌رسید. چون کشته شد ممالیک بحری از مصر بیرون آمدند. بیبرس معروف به بُندقدار نیز در میان آنان بود. سیصد سوار بودند به دمشق رفتند و نزد ملک ناصر صاحب دمشق اقامت جستند. سپس عزم آن کردند که ناگاه برجهند و او را فرو گیرند. این خبر به ملک ناصر رسید. فرمان داد همه را دستگیر کنند. آنان این معنی دریافتند و از دمشق بیرون آمدند. و به سوی کَرَک راندند. ملک ناصر لشکری از پی آنان فرستاد. بُندقدار خبر یافت و می‌دانست که با آن لشکر برنیاید. به اصحاب خود

۱ـ قراطای: فارس‌الدین آقطای‌بن عبدالله عادلی کاملی و سپس صالحی نجمی شرح حال او در مرآة الزمان ۸ / ۷۹۲، ذیل الروضتین ۱۸۸، تلخیص مجمع الآداب ۴ / شرح حال ۱۸۳۶ و تاریخ الاسلام ورق ۱۱۶ (ایا صوفیا ۳۰۱۳) و سیر اعلام النبلاء ۲۳ / ۲۹۸، الوافی ۹ / ۳۱۷، و عیون التواریخ ۲۰/۷۶ آمده است.

اشارت کرد که در راهشان کمین گیرند. همه اطاعت کردند و در وادی کَرَک کمین گرفتند. چون لشکر ملک ناصر برسید و جنگ آغاز شد بحریه از روی خدعه گریختند، سپاه دمشق از پس ایشان بتاخت تا از کمینگاهها بگذشتند. در این حال بُندقدار و یارانی که با او بودند حمله آغاز کردند و بر طبل‌ها کوفتند. بحریان نیز بازگشتند. سپاه دمشق شکست خورد. بُندقدار یاران خود را از کشتار منع کرد فقط فرمان تاراج داد تا هر چه داشتند به غنیمت بردند.

سپس ترکمانی آن کودک را که یاد کردیم پنهان کرد و خود درکشور مصر خودکامه شد و به نام خود خطبه خواند.

و در این سال در بغداد و توابع آن بارانی فراوان بارید و از پی آن تگرگ‌هایی هر یک به قدر فندقی. و هوا تاریک شد، مردم به درگاه خداوند تضرع کردند و به استغفار پرداختند تا به خواست خداوند هوا باز شد.

پس از آن دجله طغیان کرد و در قورج شکافی بزرگ پدید آمد و بسیاری کشته‌ها به زیر آب رفت. فرات نیز طغیان کرد آن‌سان که عانه و حدیثه و هیت و فَلُّوجه را آب فراگرفت و سدها بشکست و مزارع در آب غرقه شد.

و در این سال غانم‌بن راجح‌بن قتادهٔ علوی امیر مکّه با جمعی از بندگان خود بر ضد پدر خود راجح قیام کرد و بندش بر نهاد. می‌پنداشت که پدرش دیوانه و محجور است. پدر از او خواست که بند از او بردارد تا هر جا که خواهد برود و مکّه را به او واگذارد. پس اشتری به او داد. او بر آن اشتر نشست و بگریخت. غانم در مکّه استقرار یافت و ماجرا به خلیفه المستعصم نوشت. خلیفه نیز حکومت مکّه را بر او مقرر داشت.

و در این سال مکتوبی از سوی قطب‌الدین سنجر البَکْلَکی امیر الحاج به دیوان رسید حاکی از این که آب اندک است و جماعتی از حاجیان و شتران از تشنگی مرده‌اند.

و در این سال خلیفه فرمان داد که دار سوسیان و همه سرایها و بستانهای آن موقوفه شود. و برای صوفیان رباطی ترتیب داد و شیخ عبدالصمدبن ابی الجیش امام مسجد قُمریه را به سِمَتِ شیخ صوفیه در آنجا گماشت و پسر شیخ عبدالصمد به جای پدر در مسجد قُمریه اقامهٔ جماعت نمود. آنگاه دار الشطّ را که مجاور دارالفلک بود نیز وقف کرد و آنجا را رباطی برای زنان کرد و الشریفه بنت المهتدی شیخهٔ آن رباط گردید.

و هم در این سال فخرالدین محمّد[1] بن هبة اللّٰه‌بن الحسن‌بن دَوامی درگذشت. بدیهه پرداز و ظریف و نوشخوار بود و به نادره گویی مشهور. او را ذهنی بود تیز و محضری در فکاهت خوش. کسانی که با او می‌نشستند از مجالستش خسته نمی‌شدند و در گفتگو با او ملول نمی‌گشتند. در عین حال با وقار و سنگین و از ادب و فضل برخوردار بود. در چند مقام خدمت کرد. شعر نیز می‌گفت، از آن جمله شعری است که برای اقبال شرابی گفته و از او خواسته که یاری‌اش دهد تا خانه‌ای را که در همسایگی خانهٔ اوست بخرد و وکلای او تعمیرش نمایند:

أنــا في الوَيْــل مــن حــديث الدّار فــارحموني قــد عــيل فــيها اصْطِباري
كــل مــا قــيل لي: قــد استصلحوها أتَــــلظّى ولا يــقر قَــرَاري
يَــا مَــليک الدُّنيا و يــا واحــد الدَّهـ ـر ويــا مــن نَــدَاه كــالغيث جــاري
أنتَ جــاري مــن الخُــطوب إذا جــا رت ولكــن في الدارِ لم تک جــاري
ليسَ فــيها مــعنًى يُــرغِّبكم والـ ـلـه في أخــذها سِــوَى إضراري
ولَــعَمْري فــإن ذلکَ مــعنًى مُــسْتطاب يــلذ للسُّمّار
كــل شيء فــيها خَــرَابٌ يَــبَابٌ يــسخن العَــيْن و هــي عُش الفَــار
و إذا دَبَّ عَــنكَبوت عــلى السّــطـ ـح تــداعَت مــن سائِر الأقْــطار
لي إليهــا ضَرُورة فــتطَوَّلْ و تــعاهَدْ مــنى مكــانَ اضــطراري
و تَــقَدَّم بأنهــم يَــتْركوني أشــتريها فــإنها وســط داري
و تَــصَدَّق بهــا وعش في نَــعيم آمــناً مــن شــوائب الأكْــدار

در آخر ماه شعبان، دارالقرآن به فرمان مادر امیر ابونصر محمّد فرزند خلیفه المستعصم افتتاح شد. این زن معروف به باب بشیر بود و او همان کسی است که مدرسهٔ بشیریه را بنا نموده بود. این دارالقرآن بر ساحل دجله بود در ناحیهٔ غربی بغداد. بشیریه در نهم شوال این سال وفات کرد او را درون گنبدی که در کنار مدرسهٔ مذکور مهیا کرده بود به خاک سپردند پس از او فرزندش ابو نصر محمّد در دوازدهم ذوالقعده درگذشت پیکر او را در کنار مادرش به خاک سپردند.

۱ـ بنگرید به تلخیص مجمع الآداب ۴ / شرح حال ۲۴۴۴، تاریخ الاسلام للذهبی، ورق ۱۲۲. (مجلد ایا صوفیا ۳۰۱۳) والعسجد المسبوک ۶۰۷.

و در این سال خطی از ابن عبدالباقی حنفی قاضی واسط از مکّه برسید، او در سال گذشته به مکّه رفته بود. این نامه خطاب به اقضی‌القضات سراج‌الدین نَهرقلی بود. حاکی از این که او از کار قضاء کناره جسته و می‌خواهد در مکّه مجاور شود. قاضی‌القضات، عمادالدین زکریای قزوینی را از حِلّه احضار کرد. وی قاضی حِلّه بود. و قضای واسط را به او واگذاشت. ابن عبدالباقی در ماه رمضان همین سال در مکّه وفات کرد.

سال ۶۵۳

در ماه محرم میان مردم کَرَخ و باب البصره فتنه‌ای رخ داد و از دو سو جمع کثیری کشته شدند و این فتنه و شر میان دو طرف ادامه یافت. از سوی دیوان فوجی از سپاهیان میان دو محله مستقر شدند که مانع فتنه شوند. سپاهیان به زیان اهل کَرَخ عمل کردند و خانه‌های برخی را تاراج نمودند. سپس از مشایخ دو محله خط گرفتند که جهال را از فتنه‌انگیزی بازدارند و دارهایی بر درهای دو محله بر پا کردند تا هر که را آهنگ فتنه‌گری باشد بر دار کنند. درماه ذوالقعده بار دیگر فتنه اوج گرفت و سپاهیان بیامدند تا مانع فتنه شوند ولی مردم سر برتافتند و از دو طرف شمار بسیاری به قتل رسیدند. سپس به ظاهر صلح کردند و سپاهیان بازگشتند. در محله‌های دیگر بغداد به سبب مذهب کشاکشها و زد و خوردهایی رخ داد که از سوی دیوان کسانی بیامدند و آنان را از قتل و غارت بازداشتند.

و هم در این سال در موصل و بغداد باران بسیار بارید و دجله طغیان کرد و بخش بزرگی از بغداد و اعمال آن را آب بگرفت. همچنین آب فرات نیز بالا آمد و عانه و حدیثه و هیت و حِلّه و توابعشان و نیز کوفه و اعمال آن در آب غرق شدند آب مسجد جامع کوفه را احاطه کرد و به نجف رسید. سپس طوفان عظیمی درگرفت و بیش از سه هزار نخل از نخل‌های کوفه را بینداخت.

طوفان نخلستانهای سِیْب[1] را برکند و قریب به هفتاد هزار نخل تلف شد. آب دجله و فرات در ناحیهٔ قوسان به هم رسیدند و بسیاری را به دیار عدم فرستادند.

۱ـ جایی از سواد کوفه.

و نیز سیل بندهای مسجد معروف کَرخی ـ رحمة اللّه علیه ـ بشکست و مسجد قُمریه را آب ویران کرد. این مسجد همچنان ویرانه بود تا ضیاءالدین برادر مادر صاحب علاءالدین عطا ملک‌بن محمّد جوینی در سال ٦٦۴ آن را تعمیر کرد و صاحب شمس‌الدین برادرش بنای آن را به پایان برد. متولی این امر بهاءالدین ابن الفخر عیسی إربلی منشی دیوان بود. در سال ٦٧٨. و در این سال فسادِ عیّاران افزون شد. آنان عمامه‌ها از سر مردم می‌ربودند و در حمامها لباسهایشان را می‌بردند و به هر کس از اتباع صاحب شرطه ظَفَر می‌یافتند می‌کشتند. دکانهای کوی زاخل را تاراج کردند. مردم سخت در رنج افتادند.

و نیز خلیفه فرمان داد واعظی برای کوی بدر تعیین شود که در آنجا به وعظ نشیند. العدل اسماعیل‌بن محمود نَعّال را آوردند. روز جمعه به وعظ نشست ولی مورد پسند واقع نشد. در جمعهٔ دیگر، دیگری را آوردند و همچنان کسانی را می‌آوردند و مورد قبول واقع نمی‌شد تا جلال‌الدین بن عُکْبُر را آوردند. او سِمَتِ قبول یافت، فرمان شد که همیشه در آنجا به مجلس نشیند و موعظه کند.

و نیز در بغداد کسی که سازندهٔ حمام بود بیمار شد. چنان می‌نمود که بینوا است، و میراثی ندارد. ناظر تَرِکات نزد او آمد. کلید صندوقی را از او بگرفت و صندوق را بگشود هفت رطل طلا در آن بود و دوازده رطل نقره. همه را برگرفتند. آن مرد همچنان فریاد می‌زد و آه می‌کشید تا جان داد.

و خلیفه المستعصم املاک وزیر قمی را به ورثه‌اش باز پس داد. سبب آن بود که عبدالرحمان ابن طبّال وکیل خلیفه اجازت خواست که چیزی از املاک او را بفروشد. به خلیفه گفتند که این املاک را قمی وقف دو دخترش کرده که یکی از آنها زوجهٔ عزّالدین محمّد فرزند اوست. خلیفه فرمان داد که همهٔ اموال را به آن دو باز گردانند.

و نیز کاسهٔ سنگی معروف به «کاسهٔ فرعون[1]» را در کَلَکی نهاده از سُرَّ من رأی به بغداد آوردند و آن را در زیر سرای خلیفه نصب کردند. جداً کاسه‌ای بزرگ بود. این کاسه تا سال ٦٧۵ در آنجا بود در آن سال آن را شکستند.

۱ـ سنگی مجوّف به شکل کاسه‌ای که قطر آن هفت ذراع بود. این کاسه در جامع سامراء بود. بنگرید به العسجد المسبوک ٦١٠.

و هم در این سال قبر زنی را در مقبرهٔ معروف کَرخی شکافتند و کفنهایش را بردند. یکی از مردم قَطُفتا بیرون آمد که نماز بخواند، نبش کننده را دید، که بگریخت و خبر داد. کفن دزد را بگرفتند شماری کفن در نزد او یافتند. پس دستهایش را بریدند و به گردنش آویختند و در شهر به معرض تماشای مردم نهادند.

و در این سال جوانی نزد وزیر آمد و گفت که من فلان را کشته‌ام زیرا در نوجوانی به من تعرض کرده بود. آنگاه به شام گریختم و قدس را زیارت کردم و حج به جای آوردم و چندی مجاور گشتم. اکنون آمده‌ام تا مرا قصاص کنند.

وزیر بازماندگان مقتول را طلب کرد، هیچ کس از آنان را نیافت. او را گفتند که تو را عفو کردیم. ولی مرد می‌پنداشت که قصاص از او ساقط نشده. به حمامی رفت و گردن خود ببرید ولی نتوانست رگها را بزند. او را به بیمارستان بردند. معالجه شده و از آن پس مدتی بزیست.

و در این سال مدرسهٔ بشیریه در جانب غربی بغداد افتتاح شد. این مدرسه روبروی قَطُفتا بود. کنیز محبوب خلیفه المستعصم‌بالله که مادر فرزندش ابونصر بود فرمان بنای آن داده بود. این زن به باب بشیر شهرت داشت. مدرسه را به قاعدهٔ مدرسهٔ مستنصریه وقف بر چهار مذهب نمود. پیش از تمام شدنش برای آن موقوفاتی تعیین کرده بود. در روز پنجشنبهٔ بیست و سوم جمادی الآخره که روز افتتاح مدرسه بود خلیفه و فرزندانش بیامدند و بر بام قرار گرفتند. وزیر و ارباب مناصب و مشایخ رباطها و مدرّسان نیز حاضر آمدند. مدرّسان مدرسه عبارت بودند از سراج‌الدین نهر قلی اقضی القضات و شرف‌الدین عبدالله‌بن استاد الدار و محیی‌الدین ابن جوزی و نورالدین محمّدبن العربی خوارزمی حنفی و علم‌الدین احمدبن شَرِمْساحی مالکی. سور بزرگی ترتیب داده شد و مدرّسان مذکور را خلعت دادند و نیز ناظر مدرسه را و نواب عمارت را و فرّاشان و خادمان را و شاعران شعرها برخواندند. از روزهای فراموش ناشدنی بود. وفات بشیریه چنان که آوردیم در سال پیش از این بود.

و در این سال شرف‌الدین اقبال شرابی درگذشت. پیری دلیر و بخشنده بود. با نفسی شریف و همتی عالی. در واسط مدرسه‌ای بر ساحل دجله در جانب شرقی بنا نهاد. و در کنار آن مسجد جامعی، در بغداد نیز در سوق السلطان مدرسه‌ای احداث کرد، و در مکّه

ـ شرفها اللّه تعالی ـ رباطی را که در همه جهان مشهور است تجدید بنا کرد. و عین عرفه را که در موقف است پدید آورد و آبش را برای حاجیانی که در عرفه‌اند سبیل نمود، برای همه اینهاموقوفات گرانبها ترتیب داد. بسیار صدقه می‌داد و از فقرا دستگیری می‌کرد. در خدمت خلیفه در حِلّه بود که بیمار شد. او را در شُبّاره‌ای نشانده به بغداد بردند و او همچنان بیمار بود در بیست و هفتم شوال به بغداد رسید و در بیست و هشتم همان ماه جهان را بدرود گفت. در جامع القصر بر او نماز خواندند و در مقبرهٔ مادر خلیفه المستعصم باللّه در باب القُبّه در داخل، در سمت راست به خاکش سپردند. وزیر و صاحبان مناصب در مدرسهٔ مستنصریه در سوک او شرکت جستند.

شرف‌الدین اقبال نخست از آنِ نجاح شرابی بود بعد از وفات او به ملکیت زنش درآمد. چون خلافت به الظاهر رسید آن زن او را به خلیفه تقدیم داشت و الظاهر او را بپذیرفت. ولی رشیق او را از خلیفه دور داشت. و او را نزد فرزندش المستنصر فرستاد. چون بر او داخل شد پرسید: اسمت چیست؟ گفت: اقبال. آن را به فال نیک گرفت و شادمان شد. چون به خلافت رسید، اقبال را مقرب درگاه خود نمود. و رشیق را بگرفت و به زندان کرد. اقبال را سِمَتِ شرابی داد. سپس سر خیل سپاه شد. چون زعیم اِربِل بمرد او با لشکری به آنجا شد. اِربِل را بگرفت و پیروزمند بازگشت. چون المستعصم‌باللّه به خلافت نشست بر منزلت او در افزود و مقرب درگاه خویش گردانید. چون به سال ۶۳۵ سپاهیان مغول برسیدند او به مقابله بیرون آمد. از حسن تدبیر او چیزهایی آشکار گردید که سبب زیادت انعام او می‌شد. کار ملک به سبب رأی صائب او منظم بود. پس از او در کارها خلل افتاد.

و در این سال شیخ تاج‌الدین محمّدبن حسن اُرموی مدرّس مدرسهٔ شرفیه که شرابی در بغداد بنا نهاده بود، وفات کرد. عمرش از هشتاد درگذشته بود. به فضل و دانش یگانهٔ زمان خود، بل یکتای روزگار بود. نزد امام فخر رازی درس خوانده بود و از اصحاب او بود. در برابر زیردستان متواضع بود و در برابر زبردستان متکبر. به سبب وجود اقبال شرابی نعمتی فراوانش بود و جاه و منزلتی وسیع. از غلامان خوب روی ترک و غیرترک بسیار داشت. مردم بغداد در این باب فراوان سخن می‌گفتند ولی او به سخن آنان توجهی نداشت و بدان نمی‌پرداخت. یکی از اصحابش می‌گفت روزی به او گفتم مردم در باب

این غلامان خوبروی که توراست سخن فراوان می‌گویند گفت: آیا نمی‌دانی که آدمی دوست دارد که در بهترین سراها زیست کند و فاخرترین جامه را بپوشد و دلپسندترین غذاها را بخورد و بر جمیل‌ترین مرکب‌ها سوار شود؟ گفتم: چنین است. گفت: پس چرا نباید کسی که مرا خدمت می‌کند زیباترین مردم باشد. اگر بخواهی کنیزان خوبرویی راکه در خانه دارم به تو نشان می‌دهم. من خاموش شدم و دانستم که عاقل شایسته است که چنین زندگی کند. روزی به او گفتند که فلان کنیزک تو فلان غلامت را دوست می‌دارد. و هر دو در نهایت زیبایی بودند. گفت: اکنون صحت عقل و خرد او بر من ثابت شد. پس از مرگ او را در گنبدی که برای گورگاه خود در شونیزی ساخته بود به خاک سپردند.

پس از او عبدالحمیدبن خسرو شاهی در دمشق درگذشت. در مجلس درس فخرالدین رازی هر دو شرکت می‌کردند. ابوالمعالی قاسم‌بن ابی الحدید در قصیده‌ای هر دو را مرثیه گفته است و در آن گوید:

رَحَلَ الأُرْمَويُّ عنا رَحِيلا زاده فيه عِلْمه بالوُجودِ
أُغْفِلت بعده العلوم و ضَاقت طُرُق الفِقه عن سُلوك المُرِيدِ
إنَّ حالَ العراق بعدک حال الشّـ ـام من بعد مَوْت عبدالحميدِ
إن بکت بعده دمشق فبغدا دلها عَبْرة بغير جُمودِ
کوکبا بلدتين غابا بعيدا عن عيونٍ و أمسيا في سعودِ
إنَّ حَظَّ الذَّکي فيما أراه عند ذي العَرْش فوقَ حظ البَلِيدِ

و در این سال نقیب طالبیان اسماعیل‌بن حسن‌بن مختار وفات کرد.

فلک‌الدین محمّدبن علاءالدین طبرس دواتدار کبیر در این سال با مردم حج به جای آورد. چون حاجیان باز آمدند خبر دادند که پس از رمی جمره و بیرون آمدن از احرام میان سپاهیان و مردم فتنه‌ای برپای شد که به جنگ کشید. جماعتی کشته و مجروح شدند. قسمتی از بازار مِنی تاراج شد و این تجاوز به حاجیان هم رسید. امیر الحاج عزم قتال امیر مکّه نمود. او راگفتند که از جنگ باز ایستد و به حفظ ناموس پردازد. او مردی خردمند بود، چنین کرد. ادریس و ابونُمی امیران مکّه نزد او کس فرستادند و از آنچه که نادانان کرده بودند معذرت خواستند و از او خواستند که مناداکند که همه دست از فتنه‌گری بردارند و او چنین کرد. مردم نزدیک به غروب خورشید نحر کردند.

سال ۶۵۴

در این سال سلطان هولاگو خان رسولی نزد رکن‌الدین پیشوای باطنیان فرستاد و او را فراخوند، رکن‌الدین کودکی هفت ساله را فرستاد و گفت که آن کودک پسر اوست و خود از حضور عذر آورد. هولاگو آن کودک را گرامی داشت و انعام داد. و نزد پدر بازش گردانید. سپس برادر خود شیر شاه را روانه داشت با سیصد سوار. سلطان به قتلشان فرمان داد، همه را کشتند. سپس رسولی نزد رکن‌الدین فرستاد که اگر خود حاضر نشود چنین و چنان خواهد کرد. رکن‌الدین خواست به نزد هولاگو رود ولی یارانش منعش کردند زیرا بر جان او بیمناک بودند. پس رسولی با پیامی فرستاد و عذر آورد که یارانش او را از این سفر باز می‌دارند و هرگاه فرصتی یابد و بتواند از میان آنان بیرون آید در نزد سلطان حاضر خواهد شد. سلطان هولاگو فرمان داد که میمون دژ را بگیرند. مغولان به سوی میمون دژ در حرکت آمدند و منجنیق‌ها نصب کردند و پی در پی حمله کردند و کشتار نمودند. باطنیان سرگرم جنگ شدند و از رکن‌الدین غافل گشتند. رکن‌الدین با پسرش و اصحابش در برابر سلطان حاضر شد. چون باطنیان قلعه چنان دیدند امان خواستند و قلعه را تسلیم کردند و از آنجا رفتند. هولاگو فرمان داد که قلعه را خراب کنند. مغولان به قلعه‌های دیگر که در آن اطراف بودند تاخت آوردند و همه را ویران کردند.

سلطان به رئیس قلعهٔ الموت پیام فرستاد و او را به تسلیم شدن فرمان داد. وی امتناع کرد. سپاهیان مغول به سوی قلعه راندند و گرداگردش را گرفتند. قلعه را محاصره کردند و بر ساکنان آن سخت گرفتند. مدافعان قلعه امان خواستند، اجابت کرد، قلعه را تسلیم کردند و فرمان به ویرانی آن داد. شمس‌الدین محتشم از قهستان بیامد با جماعتی از اصحاب رکن‌الدین. سلطان در حقشان انعام کرد. محتشم به قهستان بازگردید و همه قلعه‌های خود را تسلیم نمود. هولاگو فرمان داد و همه را ویران کردند. تنها دو قلعهٔ گَردکوه و گَشتمر باقی ماندند که پس از چند سال آنها را هم گشودند. رؤسای دیلم نزد سلطان آمدند و امان خواستند و با او بر سر ویران کردن قلعه‌هایشان مصالحه کردند.

سلطان در سال ٦٥٥ عازم همدان شد و دستور داد که رکن‌الدین و اصحابش را

بکشند، کشتندشان و ملک او و ملک خاندانش منقرض گردید. چون قلعهٔ «الـمُوت» گشوده شد امام علامه نصیرالدین محمّدبن محمّد طوسی که در خدمت علاءالدین محمّدبن حسن اسماعیلی بود به نزد سلطان آمد و بهره‌ای کرامند یافت. نصیرالدین در مراغه به سال ٦٥٧ رصدخانه‌ای احداث کرد.

ذکر فتنهٔ کَرْخ[1]

در ماه ذوالحجّه یکی از مردم کَرخ مردی از قَطُفتا را کشت. خویشاوندانش او را به باب النُّوبی آوردند. جمعی از خادمان بر خلیفه داخل شدند، او را شناختند و این کار را هرچه بزرگتر فرا نمودند و هر شرّ و فسادی را به اهل کَرخ نسبت دادند.

خلیفه فرمان تنبیه آنان را داد پس افواجی از سپاهیان سوار شده به سوی کَرخ راندند گروهی از عوام هم از پی ایشان به راه افتادند و محله کَرخ را تاراج کردند و چند جای را به آتش کشیدند و بسیاری از زنان سادات و غیر ایشان را اسیر کردند و خونها ریختند و به هر منکری دست یازیدند. سپاهیان و عوام اشیاء غارت شده را از یکدیگر می‌ربودند و غوغای عظیمی برخاست. حال مردم کَرخ را به سمع خلیفه رسانیدند، فرمان داد که مهاجمان باز ایستند و ندای امان در داد. جمعی از مردم کَرخ به خانه‌های خود بازگشتند در آنجا کسانی از عوام و دیگران را یافتند که قصد بیرون آمدن نداشتند، آنها را کشتند. خلیفه به سپاهیان و دیگر تاراجگران فرمان داد که هر چه به غارت برده‌اند به باب النُّوبی بیاورند. اموال بسیار گرد آمد. مردم کَرخ نیز بیامدند و از آن میان هر چه از اموال خود می‌یافتند، می‌بردند. سپس فرمان شد که زنان و اسیران را به‌دارالرقیق[2] ببرند، بردند و هر کس را به نزد صاحبش فرستادند. آنگاه کسی را که این فتنه به سبب او بر پا شده بود یافتند و کشتند. قاتل قَطُفتی را بر دروازهٔ کَرخ بر دار کردند.

زلزله و آتش در مدینه

در ماه جمادی الآخره زلزله‌های هولناک، مدینة النبی(ص) را لرزانید تا آنجا که منبر

۱ـ بنگرید به تاریخ الاسلام ورق ۲۱۰ (ایا صوفیا ۳۰۱۳) الفخری ۲۴۴ ـ ۲۴۵.

۲ـ دارالرقیق: محله‌ای در بغداد، پیوسته به حریم الطاهری، در جانب غربی.

شریف از جای خود لغزید و زنجیرهای قندیلها بـه لرزش درآمـد. پس در مـاه رجب آتشی در مسیر چهار فرسخ شعله کشید و پانزده روز ادامه یافت. آتش سنگها را آب می‌کرد ولی اگر جامه یا چوب یا برگ سبز خرما در آن می‌افتاد نمی‌سوخت. مردم به حرم التجا بردند و به درگاه خداوند تضرع کردند و توبه نمودند. عبیده امیر مدینه بندگان خود را آزاد کرد، و هر مظالم که بر عهده داشت اداکرد، و املاکی راکه غصب کرده بود به صاحبانش پس داد. تا به قدرت خداوندی آتش خاموش شد.

در ماه شعبان حریقی در مسجد النبی(ص) و حجرهٔ آن افتاد و منبری که از زمـان رسول‌اللّه ـ صلّی‌الله علیه و آله ـ باقی مانده بود و سقف حجرهٔ آن بسوخت. سبب آن بود که خادم چراغها را روشن کرد، شراره‌ای در جامه‌اش افتاد و بسوخت سپس آتش به دیگر جایها سرایت کرد کم‌کم آتش به جایگاه قندیل‌ها رسید و روغنی که در آنجا بود آتش گرفت خادم خواست با دست آتش را فرونشاند ابریق روغنی راکـه در دست داشت بدین پندار که آب است بر آتش ریخت و این سبب بالاگرفتن مهیب آتش شد. خبر به خلیفه المستعصم‌باللّه رسید اقضی القضات سراج‌الدین نَهرقلی را با چـند تـن از عدول با مالی به مدینه فرستاد تا هر چه در اثر حریق سوخته است از نو بسازند. اینان به مدینه رفتند و خرابی‌ها را به نیکوترین وجه مـرمت کـردند. بـغداد بـه تـصرف مـغول درآمده بود و آنان هنوز در مدینه بودند. گویند که قاضی در همان سال بمرد و در مدینه به خاکش سپردند.

ذکر غرق شدن بغداد[1]

در این سال دجله طغیان کرد و در قورج شکافی بزرگ پدید آمد که کارگزاران آن از سد کردنش عاجز آمدند. وزیر سوار شد و با همهٔ والیان بدان سو رفت. وزیر باقه‌ای خار به دست گرفت که جلوی آب را بگیرد و همه کسانی که بودند چنین کردند ولی نتوانستند شکاف را سد کنند آن را رها کردند. مردم همه فرار می‌کردند و آب پشت سرشان در جریان بود. آن‌سان که بر بغداد احاطه کرد و دو جانب آن در آب غرق شد. خانه‌های بسیاری در حریم و مشهد ویران گردید و محلات در آب فرو رفتند. آب بـازارهـای

۱ـ بنگرید به تاریخ الاسلام، ورق ۲۰۹ (ایا صوفیا ۳۰۱۳) والعسجد المسبوک ۶۱۴ ـ ۶۱۵.

جانب شرقی را فراگرفت و از دیوارهای خانه‌ها و پنجره‌ها فرو می‌ریخت چاه‌ها پر شده بود. سرای خلافت به جز شاطئیه پر از آب شد. ساکنان آن به غرفه‌ها و بام‌ها فرا رفتند. رفتن به سرای خلیفه دشوار شد مگر در کشتی یا به شنا. از خاندان خلیفه آنان را که در دارالشجر و دارالصخر محبوس بودند به دیوان الزمام بردند. وزیر از سرای خود به سرای علاءالدین طبرس دواتدار منتقل شد. سپس آب به دیوان زمام داخل شد در آنجا راهی نبود. کسانی که در آنجا بودند بر پای ایستاده بودند و آب تا سینه‌شان بالا آمد. کسانی که بچه‌های خردسال داشتند آنها را روی دوش گرفته بودند، استغاثه می‌کردند و ضجه و زاری می‌نمودند. مردم به سوی حَلبه روی نهادند و هر چه داشتند از دست دادند. در آنجا برای‌شان چادرهایی بر پای کرده بودند. کشتی‌ها و کَلَک‌ها در ریحانیّون سیر می‌کردند تا به باب العامه رسیدند. همه آنان که ساکن بودند به محلهٔ دارالخلیفه رفتند و بسیاری از اموال مردم تلف شد. ارتفاع آب در مدرسهٔ نظامیه بیش از چهار ذراع بود. یهودیان سدی میان دربین و درب القَیّار[1] ساختند. مسلمانان نیز آنان را یاری می‌دادند ولی کسانی که به ملکشان آسیب می‌رسید به مخالفت برخاستند و میانشان نزاع بالا گرفت و شمشیرها کشیده شد و یهودیان ندا برآوردند که «یا آل خیبر» شحنه جمعی از آنان را گرفت و بزد آن‌سان که چهره‌هایشان زشت شد و در شهر بگردانید و منادیی ندا می‌کرد «این است جزای کسی که بر روی مسلمان سلاح بکشد و بگوید یا آل خیبر».

محلهٔ دارالخلیفه و بیشتر محله‌های بغداد از مردم خالی شد و بسیاری از خانه‌ها خراب گردید و بسیاری خالی شد و یا آثارشان برافتاد. و این سبب عبرت شد. رباط زوزنی فرو ریخت و دیوار شطّانی در جامع فخرالدولةبن المطّلب خراب شد و بیشتر دیوارهای مسجد در هم شکست. چند جمعه مردم در مدرسهٔ مستنصریه نماز خواندند. مردم با کشتی به نماز حاضر می‌شدند. مدرسه پر از مردم شد. درها را بستند و صفوف نمازگزاران در درون سفینه‌ها از باب المستنصریه بود تا سوق المدرسه و تا آخر آن اهل باب‌الأزجّ در نمازگاه عید در عَقد الحَلبه نماز گزاردند. نیمی از کنگره‌های مسجد قُمریه فرو ریخت. برای آن سدی از چوب و چوب‌های گز ساختند و آن بر همان وضع بود تا

۱ـ محله‌ای در جانب شرقی یاقوت آن را وصف کرده و گوید: محله‌ای بزرگ و مشهور است (معجم البلدان).

صاحب علاءالدین عطا ملک جوینی در سال ٦٦٧ آن را مرمت کرد. فرات نیز طغیان کرد و عانه و حدیثه و هیت و حِلّه و دیگر جایها غرق شد. قُبِّین[1] نیز شکاف برداشت و دُجَیل و نهر عیسی و نهر ملک در آب فرو رفت و مزارع بسیار تلف شد.

ذکر آنچه میان وزیر و دواتدار گذشت

در این سال مجاهدالدین أیبک دواتدار صغیر متهم شد که در اندیشهٔ خلع خلیفه المستعصم و بیعت با پسر بزرگ اوست. مجاهدالدین از این اتهام به هم برآمد و سوگند خورد که از آنچه به او نسبت می‌دهند خبر ندارد و خواست که او را با کسی که چنین اتهامی بر ساخته است رویاروی کنند. این سخن را به فلک‌الدین محمّدبن علاءالدین طبرس دواتدارکبیر و وزیر ابن عَلقمی، نسبت داده بودند. مجاهدالدین از آن دو به وحشت افتاد و بر جان خود بترسید. همه سپاهیانش را به گرد خود جمع کرد و گفت حتی به هنگام خواب سلاح از خود دور نکنند وزیر نیز چنین کرد. همه مهیای دفاع شدند. خلیفه، نجم‌الدین عبدالغنی‌بن درنوس را نزد مجاهدالدین فرستاد تا او را از خشم و خروش باز دارد ولی سودی نبخشید و او اصرار می‌کرد که باید باکسی که چنین اتهامی زده روی در روی شود. میان عوام سوق المدرسه و مشرعة الصَّبّاغین به این مناسبت نزاعی در گرفت، که جمع کثیری کشته شدند و بسیاری مجروح گشتند. مردم سخت به وحشت افتادند. سپس پرده از روی آن شر برداشته شد. و مجاهدالدین همچنان خود را به یک سو می‌کشید. خلیفه می‌کوشید آن تصور باطل را از ذهن او بزداید. پس چند بار با شُبّاره در دجله از برابر خانه‌اش بالا می‌رفت و پائین می‌آمد.

سپس فخرالدین ابن دامغانی صاحب دیوان نزد دواتدار کس فرستاد و بر عهده گرفت که کاری کند که او خشنود شود. بر زبان بهاءالدین داودبن مختار به هم پیام‌ها می‌دادند. دواتدار از او خواست که خلیفه امان نامه برای او فرستد و بر سر جمع خوانده شود. صاحب دیوان گفت: من این کار را خواهم کرد و به سرای تو خواهم آمد و تو به نزد خلیفه می‌روی و سخن او می‌شنوی و من در خانهٔ تو درنگ می‌کنم تا تو بازآیی.

۱ـ قُبین: نهری است که آبش از فرات بیرون می‌آید و جانب غربی بغداد را مشروب می‌سازد. وجود این نهر بارها سبب غرق شدن جانب غربی شهر شده است.

دواتدار بپذیرفت. صاحب دیوان سوار شده به سوی او رفت. خواص مجاهدالدین استقبالش کردند و از او خواستند که سواره داخل شود، نپذیرفت. در میان در از اسب پیاده شد، زیر پای او و زیر پای اسبش پارچه‌های اطلس گسترده بودند. دواتدار مجاهدالدین با فرزندان به استقبال او آمد. دست در گردن هم کردند، سپس نشستند. دراین حال ابن درنوس بیامد. او امان نامه را آورده بود. مجاهدالدین دواتدار و صاحب دیوان به پیشباز شدند. او زمین ببوسید و امان نامه به دواتدار داد. دواتدار امان‌نامه بگرفت و بر سر نهاد و به دست صاحب دیوان داد. صاحب امان را برای دواتدار و اصحابش با صدای بلند بخواند. عین امان نامه بعد از بسم الله چنین بود «امان دادیم مملوک خاص خود أیبک را امان خدای سبحان و امان پیامبر او و امان خود. هم او را و هم در آینده فرزندان او را و نیز همه دارایی او را امانی که از هرگونه شائبه به دور است. عبارات ما با آنچه در ضمیر ماست یکسان است، زیرا به صحت تدین و نزاهت ظاهر و باطن او اطمینان داریم. برماست که عهد خدا و ذِمّه او را رعایت کنیم که هر که به عهدی که با خدا بسته وفا کند او را اجری عظیم داده شود. این امان نامه را در ماه جمادی الآخرهٔ سال ۶۵۴ نوشتیم» سپس ابن درنوس او را دعوت کرد و او با فرزندانش در شُبّاره نشستند و به نزد خلیفه رفتند چون به سرای خلافت داخل شد و چشمش بر خلیفه افتاد زمین ببوسید و همچنان سر به پیش افکنده بماند. خلیفه اجازت داد که بنشیند. و او را گفت: صحت آنچه به تو نسبت داده بودند در خاطر ما جای نگرفت، خوشدل باش. مجاهدالدین گریستن گرفت. سپس او را به رواق بردند و خلعت دادند. پسرانش را نیز خلعت دادند. آنگاه خلیفه شمشیری راکه در مقابل خود داشت تقدیم او کرد و گفت: این شمشیر ماست برای شمشیر ما. مجاهدالدین زمین ببوسید. ابن درنوس با او بازگشت. شُبّاره خاص خلیفه را برای او حاضر کرده بودند. بر سینهٔ آن بوسه زد و نیز فرش راکنار زد و بر او بوسه داد. در وسط شُبّاره بایستاد و نشست.

فرزندان او و ابن درنوس نیز در شُبّاره دیگر سوار شدند. چون به خانه رسید طبقی زر و طبقی سیم بر ابن درنوس در وسط شُبّاره نثار کرد. سپس بالا رفت و به صاحب دیوان و جماعتی از زعما پیوست. آنگاه طعام آوردند. و بر در طبل شادی زدند. ابن درنوس را خلعت داد و پانصد دینار عطا کرد و نیز بر فرّاشانی که در خدمت او بودند خلعت داد و

به هر یک صد دینار ارزانی داشت و به همهٔ آنان که با صاحب دیوان بودند خلعت بخشید. رئیس شُبّارهٔ خلیفه را خلعت داد صد دینار و همه ملاحان را نیز خلعت عطا کرد.

خلیفه به مدرّسان مدرسه مستنصریه فرمان داد که در پایان هر درس سخنی گویند، خلاصه‌اش آن که از آنچه به مجاهدالدین أیبک خاص مولای امیرالمؤمنین نسبت داده‌اند هیچ چیز ثابت نشده. خداوند تعالی او را و همهٔ مردم را به تمسک به اطاعت امیرالمؤمنین و اخلاص در ولایت او موفق دارد. مردم و او را به شکر مراحم و انعام عام او هر چه بیشتر ترغیب کند. دواتدار همهٔ مدرّسان را به نزد خود فرا خواند. حاضر آمدند و خلعت یافتند. صاحب دیوان را نیز به اشعاری مدح گفتند. از آن جمله قول ابن بقال بود:

مولاي يا مَن فاقَ أسلافَهُ في كل فَضْلٍ بينَ خَصْمَيْنِ
لا غرو أن أصلح ربي بِكُم بينَ فريقينِ عَظِيمينِ

و عبداللّه‌بن جعفر الکاتب قصیده‌ای سرود که به تفصیل صورت حال را در بر داشت. آغاز آن چنین بود:

الحمدُ للّه بان الحق و اتَّضحاً و خابَ واضع هذا الإفك وافتَضَحَا

دواتدار پرسید افک چیست؟ گفت: یعنی دروغ.

ذکر فتنه میان مردم محلهٔ ابوحنیفه و رُصافه

و در این سال میان ساکنان محله رُصافه و محله ابوحنیفه[1] و ساکنان خُضَیریّه خلاف افتاد، آن‌سان که به نبردی شدید انجامید. در این نبرد ساکنان محله ابوحنیفه و خُضیریه بر مردم رُصافه غلبه یافتند. و آنها را تا درب محله واپس راندند و شمشیر در آنها نهادند. در این هنگام شب فرا رسید و برای دخول در محله ازدحام کردند و از آنان قریب به سی نفر مردند. مهاجمان محله را در محاصره گرفتند و نگذاشتند چیزی به محله داخل شود، حتی آب دجله را بر روی آنان بستند و ایشان را سخت در تنگنا افکندند. شحنهٔ بغداد جمعی را فرستاد که ساکنان محله ابو حنیفه را از آنجا دور کند و آنان را از ارتکاب

۱ـ محله‌ای است که در حول مقبرهٔ خیزران آنجا که مرقد ابوحنیفه است به وجود آمده. پیوسته به آن جامع المهدی است که مقابر خلفای بنی عباس آنجاست. (یاقوت، معجم البلدان).

شرارت باز دارد.

ولی پس از چند روز باز هم میان دو گروه جنگ درگرفت و شماری کشته شدند. یا مجروح گردیدند. تا بار دیگر ساکنان محله ابوحنیفه و خُضیریان بر ساکنان رُصافه غلبه یافتند مردم رُصافه شب را در سلاح به روز آوردند و آمادهٔ پیکار گشتند و مصمم شدند که محله ابوحنیفه را به آتش کشند. از مردم باب البصره خلق کثیری به یاری اهل رُصافه آمدند و شمار بسیاری از مردم کَرخ به یاری خُضَیریان شتافتند. باز هم از سوی شحنه جنگجویانی حاضر شدند و مانع کشتار گشتند و شورشگران پراکنده شدند. این بار مردم رُصافه راه آذوقه بر مردم ابوحنیفه بستند و چند روز این حال دوام یافت. سپس جماعتی از مشایخ و اعیانشان به دیوان احضار شدند و از آنان خط گرفتند که اشرار را از جنگ و ستیز باز دارند و از فساد منع نمایند. جماعتی را هم از محله ابوحنیفه طلب داشتند و میان دو گروه صلح افتاد.

چند حادثه

و در این سال ملک عزیز یوسف‌بن یعقوب‌بن ملک عادل در دمشق وفات کرد.

و نیز امین‌الدین کافور [۱] خادم ظاهری، درگذشت او مردی نیکوکار و اهل صدقات و دستگیری از بینوایان بود. بارها حج به جای آورد و عهده‌دار امور دارالتشریفات بود. از نزدیکان اقبال شرابی بود و در دولت او حاکم، در مشهد حسین ـ علیه السلام ـ به خاکش سپردند.

و عمربن [۲] جَلدک المطالعاتی در نود سالگی درگذشت. او از فرّاشان دربار خلیفه بود. نامه‌ها و فرمانها به دست او به وزیر ابلاغ می‌شد.

و نیز ابوالفضل‌بن ابی الخیربن مسیحی [۳] جاثلیق در بغداد بدرود حیات گفت. سالش

۱ـ در العسجد المسبوک وفات او در هشتم ماه ربیع الاول سال ۶۵۴ ذکر شده ص ٦٢١.

۲ـ صاحب العسجد المسبوک مرگ او را در ماه رمضان سال ۶۵۴ نوشته. (ص ٦٢١).

۳ـ عمروبن متی در «اخبار فطارکة کرسی المشرق ص ۱۱۹ او را «سیر یشوع ابن المسیحی» نامیده و گوید که او در بیست و سوم ربیع الاول سال ۶۵۴ درگذشته و در کلیسای کَرخ به خاک سپرده شده (ص ۱۱۹ طبع روم ١٨٦٦).

از نود گذشته بود بعد از او مرمکیخای[1] نصیبیی به جایش نشست ادیب و فاضل بود.

و دراین سال علی‌بن محمّدبن عباد یکی از حاجبان مناطق وفات کرد. به جوانی در جاه و حرمت پرورش یافت. پدرش برای او مؤدبان آورد. ولی فایدتی حاصل نکرد. اما خطی خوش داشت و بسی بر خود می‌بالید. در جامه و مرکوب مبالغت می‌کرد و نیز در گستردن سفره و عرضه کردن انواع طعام بر غلامانش نشان تجمل آشکار بود.

یکی از شعرا در خطاب به یکی از رؤسا سروده است:

رأى العَبْد في الحُجَّاب شَخصاً مُجَمَّلاً — عريضاً قَصيراً طَيِّبَ العَرْفِ والنَّشْرِ
بِطُرْز عِراض ما رأينا كَعَرْضها — على كَتْفه أوفى من الفِتْر أو شِبْرِ
وكَرّاثة ما للجَماعة مثلها — مُطَوَّلة تَجْري على مُعْظَم الظَّهْرِ
و ذَيل طَويل يكنسُ الأرضَ خَلْفَه — وَكُمٌّ وسيع لا كزيد ولا عَمْرو
و يا تِكَّتَي سرواله مثل قُصه — طِوالٌ وُساعٌ مُرْسلاتٌ بلاحَصْرِ
ويَظْهَر من فَوْق السَّراويل تِكَّة — إلى كَعْبه خَضْراء صَفْراء كالزَّهرِ
فأعجبني هذا اللِّباس و شَكْله — وأخوَجني هذا العَيان إلى الخَبرِ
فقلتُ عَسَاه من ذوي الفضل عالِماً — فحادَثْتُه فَضلاً فإذ هو لايَدْري
فقلت أصيلاً من بيوتٍ قديمةٍ — وأمّا من الأشراف أو من بني الطُّهْرِ
فقلت له: مِمَّن أُطيلَ لک البَقا؟ — فقال سريعاً: ابنُ ساكنة القَصْرِ
فأمسكتُ إجلالاً له و مَهابَةً — وقلتُ له: أحسنتَ يا طاهر النَّجْرِ

یکی از دوستانش او را مرثیه گفته است. از جمله گوید:

و قد كان من أقرانِنا و كأنَّنا — إليه و إن طالَ الزَّمان نَصِيرُ
و ما عُمرنا ألا قَصِير بِطُولِهِ — و كُلُّ طَويلٍ يَنْتَهي فَقَصْيرُ
و كُلٌّ من التُّرب ابتداء انتشائه — و كُلٌّ إلى ما كانَ منه يَصِيرُ

و هم در این سال صلاح‌الدین‌بن ایّوب صاحب دمشق و حلب به نزد خلیفه المستعصم‌باللّه رسول فرستاد. با رسول رکابی بزرگ از آهن بود که این رکاب پیامبر

۱ـ عمروبن متی در «اخبار فطارکة کرسی المشرق ص ۱۹ شرح حال او به تفصیل آمده است. او در کلیسای جدیدی که در سرای خلافت بنا کرد به خاک سپرده شد ما می‌گوییم: این کلیسا خانهٔ دواتدار بود که پس از تصرف بغداد مغولان به او بخشیدند.

ـ صلی‌اللّه علیه و آله ـ است. و این رکاب نزد بنی ایّوب بوده. آن را نیکو حفظ کرده‌اند آن‌سان که بنی عباس بُردهٔ شریفه را نگه می‌دارند. خلیفه بر آن بوسه زد و آن را به خزانه آن‌جا که بُرده و قَضیب بود فرستاد.

ابوالمعالی قاسم‌بن ابی الحدید ارتجالاً سرود:

لو كُنتَ في زَمَنِ النَّبي محمدٍ — من آله أو كُنتُ من أصحابه
ما رامَ قَلبي غير لَثمِ رِكابه — شَرَفاً و قد بَلَغتَ لثمَ رکابه

و نیز مردم نیل [1] شحنهٔ خود راکشتند زیرا مردی زشت سیرت بود و به زنانشان دست درازی می‌کرد و بی‌حرمتی می‌نمود. مردم به خلیفه و وزیر و صاحب دیوان شکایت بردند ولی کسی به ایشان ننگریست و اعمال شحنه را تقبیح ننمود. چون خبر قتل او به خلیفه رسید امیر سیف‌الدین قَلیج را فرمان داد که بر سرشان رود و بازخواست نماید. او برفت و جمعی را بکشت و بر دار کرد و پی ببرید و دست قطع کرد و خانه‌های بسیاری را آتش زد و اموال را تاراج نمود.

و در این سال، قُبّة الخَضْراء که مجاور جامع المنصور بود فرود آمد و آن از بناهای کهن بود که خلیفه منصور به هنگامی که شهر را می‌ساخت احداث کرده بود.

بنایی مرتفع بود، آن‌سان که اگر کسی در آنجا می‌نشست هر که راکه از انبار بیرون می‌آمد می‌دید و منصور برای تفریح و تفرج در آنجا می‌نشست. خلفا تا زمان هارون الرشید به هنگام تفریح و تفرج به آنجا می‌رفتند. سپس متروک شد و بومان وکلاغان در آن لانه کردند. یکی از صوفیه که در جامع منصور می‌زیست وقتی دید که قُبّة الخَضْراء به آن حال افتاده است دربارهٔ آن سرود:

يا بُومة القُبّة الخَضْراء قد أنست — رُوحي بروحک إذ يُستَبْشَع البُومُ
زهِدت في زُخرفِ الدُّنيا فاسكنك الـ — ـربع الخَرَاب فمن يذمك مَذْمُومُ

و در ماه آب هوای بغداد ابرآگین شد و رعد و برق و باران بسیار گشت و همه چیز گران شد.

و در این سال اتفاقات عجیب و حوادث غریب رخ داد که از آنها یاد کردیم:

۱ـ نیل شهرکی است در سواد کوفه، نهر نیل از آنجا می‌گذرد، این نهر را حجاج حفر کرده و به نام نیل مصر نامیده است.

یکی غرق شدن همه بغداد در آب و خراب شدن بیشتر خانه‌ها بود به خصوص دارالخلافه و خانه‌های شَطّانیه در دو جانب شهر و ترک کردن مردم خانه‌های خود را و چند برابر شدن کرایهٔ خانه‌های دور دست در اطراف شهر و گرانی اجناس و دیریاب شدن قوت و غرق شدن نواحی دُجَیل و نهر عیسی و نهر ملک[1] و اعمال فراتیه چون عانه و حدیثه و هیت و انبار و حِلّه و کوفه و قوسان و از بین رفتن محصول و تلف شدن درختان و خراب شدن جوامع و مساجد، چون جامع المنصور که اولین جامعی بود که در بغداد ساخته شده بود. و رباط زوزنی که مجاور آن بود و قُبّة الخضراء و جامع المهدی در رُصافه و مشهد عبیدالله و رباط منسوب به او و جامع السلطان و جامع القصر و رباط دارالذهب در عقد المُصطنع و بخشی از مسجد قُمریه در جانب غربی و دیوار رواق مدرسهٔ نظامیه و چند مسجد دیگر. گویند: یکی از ثقات را مأمور کردند که خانه‌های دو جانب بغداد را که خراب شده بودند شماره کند دوازده هزار و ششصد و هفتاد و چند خانه بود.

سپس زد و خوردهایی بین عوام بغداد درگرفت و عیّاران از هر سو سر برداشتند و کارشان به رونق آمد و اموال مردم را می‌گرفتند و به ایشان دست تعدی دراز می‌کردند. و آنچه میان مردم رُصافه و مردم محله ابوحنیفه و خُضَیریان از قتل و جراحات اتفاق افتاد و نیز میان اهل محله مُستعصمیّه و جعفریه و درب زاخل و قنویان و سوق المدرسه و ساکنان مَشرعه رخ داد که خون‌های بسیار ریخته شد و ساکنان محله کَرخ در این اغتشاشات افراط کردند تا آنجا که خلیفه فرمان به تاراجشان داد و آتش زدن خانه‌هایشان و امثال اینها.

و نیز آن‌چه برای دواتدار صغیر مجاهدالدین أیبک و وزیر، مؤیدالدین ابن عَلقمی اتفاق افتاد و پیوستن غلامان ترک به دواتدار و کشاکش میان ایشان و وزیر تا آنجا که آتش فتنه بین ایشان شعله‌ور گردید. و زیان آن به همهٔ مردم رسید.

سپس پدیدار شدن آتش در سرزمین حجاز در نزدیکی مدینة الرسول(ص) و دوام

۱ـ منسوب است به ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی (متوفی به سال ۴۸۵) ولی آن را به پایان نیاورد پس از او بهروز خادم در سال ۵۰۲ آن را به پایان آورد و مدرسهٔ بزرگی برای تدریس فقه حنفیان در آنجا احداث نمود.

آن و شدّت آن به حدی که سنگ را می‌خورد و چوب و درخت را نابود می‌نمود. و پس از آن در مدینه زلزله‌ای شدید آمد آن‌سان که منبر را از جای برکند و زنجیرهای قندیل‌های حجرهٔ شریفه را به لرزه درآورد. آنگاه در شب اول ماه رمضان آتش در حرم رسول اللّه(ص) افتاد و سراسر آن راگرفت و منبر پیامبر(ص) راکه از آن بالا می‌رفت و برای مردم سخن می‌گفت و نیز بخش بالایی حجرهٔ شریفه در آتش بسوخت. از خداوند تعالی خواستار عفو و رحمت و خشنودی او هستیم.

سال ۶۵۵

در این سال سلطان هولاگوخان از همدان به سوی عراق در حرکت آمد چون این خبر به خلیفه المستعصم باللّه رسید با وزیر خود مؤیدالدین ابن عَلقمی مشاورت کرد که چه باید کرد. وزیر به بذل اموال و فرستادن آن با تحف و هدایای بسیار و اشیاء شگفت‌انگیز و زیورهای نفیس توصیه کرد.

چون در فراهم آوردن هدایا شروع کرد، دواتدار و دیگران خلیفه را منصرف کردند و گفتند: غرض وزیر از این پیشنهاد این است که چارهٔ کار خود کند یا خود را به او نزدیک سازد. خلیفه با آنان موافقت کرد و هدایای اندکی همراه با شرف‌الدین عبداللّه‌بن جوزی روانه داشت. چون فرستاده خلیفه با آن هدایا برسید هولاگو آن را ناخوش داشت و نزد خلیفه کس فرستاد که دواتدار صغیر یا فرزند دواتدار کبیر یا سلیمان شاه را روانه دارد. خلیفه نپذیرفت و شرف‌الدین‌بن جوزی را فرستاد و پوزش طلبید. سلطان در این هنگام به جانب بغداد در حرکت آمد و امیر سوغونجاق را فرمان داد که با افواجی از لشکر به اِربِل رود و از دجله بگذرد و به امیر بایجو پیوندد. و هر دو از جانب غربی دجله به سوی بغداد روند. امیر سوغونجاق چنین کرد. سلطان با باقی لشکر در حرکت آمد. چون خلیفه خبر یافت دواتدار را فرمان داد که لشکر از بغداد بیرون برد. دواتدار بیرون آمد و نزدیک بعقوبا فرود آمد. هنگامی که از رسیدن سوغونجاق و بایجو آگاه شد از دجله بگذشت و در حوالی حَرْبی لشکر بداشت و امیری معروف به أیبک حَلبی را بر مقدمه بفرستاد. او برفت تا به بایجو رسید. امیر أیبک حَلبی پیشاپیش لشکر می‌رفت و به

آنان راه می‌نمود. دواتدار از دجله گذشت و خلیفه مرشد الخَصی را که از بندگان اقبال شرابی بود فرمان داد که با باقی سپاهیان بیرون رود و در خانقین با سلطان رویاروی شود ولی امرا از رفتن در زیر پرچم او امتناع کردند.

خلیفه به کار لشکر نمی‌پرداخت. ارزاق لشکریان را نمی‌داد و نام بیشترشان را از دیوان عَرض حذف کرد تا آنجا که کارشان به گدایی از مردم کشید و برای به دست آوردن اندکی در بازارها و مساجد دست سؤال پیش این و آن دراز می‌کردند.

مجدالنشّابی در قصیده‌ای این وضع را چنین بیان می‌کند:

يا سائلي ولمحض الحق يَرتَاد ... أصغ فعندي نشدان و إنشادُ
واسمع فعندي روايات تُحقّقها ... درايةٌ و أحاديث و إسنادُ
فَهْم ذكي و قَلْب حاذق يَقِظ ... وخاطر لنفوذ النَّقد نَقّادُ
عن فتية فَتكُوا في الدين وانتهكوا ... جِماه جَهْلاً برأي فيه إفسادُ
إذا ترامَت أُمور النّاس ليسَ لهم ... فيها رُواء ولا حَزْم و أنجادُ
أما الوزير فشغول بسعنبره ... والعارضان فَنَسّاجٌ و مَدّادُ
و حاجب الباب طوراً شارب ثَمِل ... و تارة هو جنكي و عَوّادُ
و ابنُ عباسَ مُغرًى باللواط له ... في كل ناحية عِلْق و قَوّادُ
و شيخُ الاسلام صدرالدين همته ... مقصورة لحطام المال يَصْطادُ
غمته في اللؤم آباء سواسية ... ماسودوا في الورى يوماً ولاسادوا
لكننا الفَلَك الدّوّار دارَ على ... كروره لم يَكُنها قط يَعتادُ
إن جئتَ يثربَ أو شارفتَ ساحتَها ... فقل لمن أُنزِلَت في حقه صاد
الكُفر أضرمَ في الإسلام جَذْوَته ... وليسَ يُرجَى لنار الكُفر إخماد
واضيعة المُلك والدِّين الحَنِيف و ما ... تَلقّاه من حادِثاتِ الدَّهر بَغدادُ
أين المَنِيّة مني كي تُساورني ... فلِلْمَنِيّة إصدار وإيرادُ
من قبل واقعةٍ شَنعاء مُظلِمَة ... يشيب من هولها طِفل و أكباد

اما سلطان هولاگوخان با سپاهی که فضا را انباشته بود رهسپار بغداد شد با آلات محاصره و جنگ افزارهای دیگر. مردم سواد از مقابل او گریخته به بغداد در آمدند. آن‌سان که کوچه‌ها پر شد و شهر با همه گشادگی‌اش تنگ می‌نمود. مردم در کنار راهها و

دکان‌ها جای گرفتند. قیمت کالاها هم بالا می‌رفت و مردم سخت در هراس و افغان و زاری بودند. یکی از اصحاب وزیر مؤیدالدین ابن علقمی روزی شعری را که خود سروده بود به گوش او رسانید:

كيفَ يُرْجَى الصَّلاح من أمرِ قَوْمٍ ضَيَّعُوا الحَزْمَ فيه أي ضَياعِ
فَمُطاع الكلام غير سَدِيد و سَدِيدُ المقال غير مُطاعِ

در ماه شوال، العدل نجم‌الدین عبداللّه‌بن بادرایی به امر قضا نامزد شد. او بیمار بود و استعفا خواست، پذیرفته نشد. او را به سرای وزیر فراخواندند. در میان غلامانش بیامد. از حرکت کردن و سخن گفتن ناتوان بود. خلعتش دادند. وی به جامع الخلیفه رفت و در خیمه نشست در آنجا کسی بر منبر شد و فرمان او بر خواند سپس بیرون آمد و بر مسند قضا نشست. و حکم کرد و به بیّنه گوش فرا داد و گزارش نوشت و نیز نامه‌های خبرچینان را مطالعه کرد. از آن پس دیگر بر مسند قضا قرار نگرفت همچنان نوزده روز در خانه بماند تا وفات کرد.

گویند پسرش در نزد او شهادت می‌داد و او شهادتش را می‌پذیرفت. می‌گفت که من فرزند خود را می‌شناسم و نیازی به مزکّی ندارم.

وی ـ که خدایش بیامرزاد ـ فاضل و محقق بود. به رسالت نزد ملوک شام و مصر می‌رفت در دمشق مدرسه‌ای برای شافعیان بنا کرد. برای آن موقوفات بسیار قرار داد. مردی بسیار بخشنده بود وصیت کرد که او را در شونیزی به خاک بسپارند. و در آنجا به خاکش سپردند[1]. امر به احضار قاضی نظام‌الدین عبدالمنعم بَندنیجی از قضای جانب غربی داده شد و به مقام قاضی القضاتی منصوب شد. او را خلعت دادند و پس از او در جانب غربی عزّالدین احمدبن محمود زنجانی مقام قضا یافت.

و در این سال شیخ عمادالدین محمّدبن شیخ شهاب‌الدین سهروردی درگذشت. و بعد از او پسرش جمال‌الدین[2] عبدالرحمان شیخ رباط مأمونیه گردید.

۱ـ بنگرید به ذیل الروضتین ۱۹۸، صلة التکمله للحسینی ۲ / ورق ۳۱، مختصر التاریخ لابن الکازرونی ۲۷۸ ـ ۲۷۹، ذیل مرآة الزمان ۱ / ۷۰، تاریخ الاسلام للذهبی، ورق ۱۳۹ (ایا صوفیا ۳۰۱۳)، سیر اعلام النبلاء ۲۳ / ۳۳۲ و طبقات السبکی ۸ / ۱۵۹.

۲ـ بنگرید به تلخیص مجمع الآداب ۴ / شرح حال ۱۲۳۰ و تاریخ الاسلام للذهبی ورق ۱۴۳ (ایا صوفیا ۳۰۱۳).

سال ۶۵۶

از حرکت هولاگو خان از بلاد خود به سوی بغداد در حوادث سال ۶۵۵ سخن گفتیم و گفتیم که او امیر بایجو را به اِربِل فرستاد که از دجله بگذرد و از جانب غربی به بغداد درآید. او نیز فرمان را اطاعت کرد. چون خبر آمدن بایجو به سوی بغداد به خلیفه رسید، دواتدار صغیر مجاهدالدین أیبک و جماعتی از امرا را فرمان داد که به رویارویی با دشمن بیرون روند. آنان نیز از دجله گذشتند چون از قنطرهٔ باب البصره یک فرسنگ دور شدند سپاهیان مغول را دیدند که چونان مور و ملخ می‌آیند. دو سپاه به یکدیگر رسیدند و در روز چهارشنبهٔ نهم محرم نبرد درگرفت و مغولان به خدعه چنان وانمودند که منهزم می‌شوند. دواتدار از پس آنان براند و شمار کثیری را به قتل آورد و سرهایشان را به بغداد فرستاد. باقی آن روز را نیز در پی مغولان بود. امیر فتح‌الدین بن کُرّ[1] اشارت کرد که در همانجا که هست بایستد و بیش از این از پی آنان نرود. او بدین سخن گوش نداد تا شب فرا رسید. و در حوالی نهر بشیر و دُجَیل بودند. شب را در آنجا به روز آوردند. بامدادان سپاه مغول حمله کرد و جنگی سخت در گرفت سپاهیان دواتدار ماندن نتوانستند و شکسته بازگشتند. قضا را نهر بشیر شب طغیان کرده بود و صحرا پر از آب شده بود و اسبها از رفتن بازماندند که در گِل فرو می‌رفتند. خلق کثیری به هلاکت رسیدند. آنان که نجات یافته بودند در زشت‌ترین صورت با دواتدار وارد بغداد شدند، امیر بایجو از پی می‌آمد و کشتار می‌کردند و چادرهای سپاه خلیفه را و هر چه داشتند مغولان به غارت بردند. و در جانب غربی فرود آمدند. جانب غربی از ساکنان خالی شده بود. مغولان جانب شرقی را زیر باران تیر گرفتند. تیرها به خانه‌های شَطّانیه می‌رسید. خلیفه در رواق خود نشسته بود و در مقابل او دختر خردسالی بود از مولّدات عرب به نام عَرَفه. دختری باغنج و دلال بود و مطبوع طبع که خنده بر لب می‌نشاند. تیری از پنجره به درون آمد و او را به قتل آورد.

۱- فتح‌الدین ابوالمظفر حسن‌بن محمّد بن کُربن محمّدبن موسک شیبانی کُرد از امرای بزرگ در این واقعه به قتل رسید.

خلیفه از این حادثه پریشان خاطر شد تیر را آوردند به آن نوشته شده بود «اذا أراد اللّهُ اَن یُنْفِذ قَضائه سَلَب ذوی العقولَ عقولَهم».

در این هنگام فرمان شد که پنجره‌ها را نیک ببندند تا سدی باشد میان ایشان و تیراندازان. پس تخته‌هایی آوردند و پنجره‌ها را بستند.

اما هولاگو خان در روز دوازدهم محرم با سپاهی بیرون از شمار برسید. دروازه‌های شهر را بستند و این حکایت از ضعف آنها در برابر دشمن بود. و هولاگو فرمود خندقی حفر کنند و از خاکش گرداگرد بغداد بارویی برآورند. چنین کردند و برای آن درهایی ترتیب داد و امرای مغول بر درها قرار گرفتند. جایگاههایی برای منجنیق‌ها ترتیب دادند و منجنیق‌ها و عراده‌ها نصب کردند و در نهایت استواری موضع گرفتند. مردم از باروی شهر این استحکامات را مشاهده می‌کردند. آنها نیز بر باروها منجنیق‌ها نصب کردند ولی نه این کارها به درستی صورت می‌گرفت و نه از آنها فایدتی حاصل می‌شد. سلطان فرمان داد پلی در فرود بغداد کشیدند تا راه مردم را به واسط بربندند. در پایین قریه عقاب هم پلی بستند. مردم بغداد از آن خبر نداشتند. کشتی‌ها به پل می‌رسید، مغولان همه کسانی را که در کشتی بودند می‌گرفتند و می‌کشتند در اینجا نیز خلق بسیاری کشته شدند. روز چهاردهم محرم وزیر، مؤیدالدین ابن عَلقمی با شماری از ممالیک و اتباع خود نزد هولاگو خان رفت. مردم را از تیر انداختن منع کردند و می‌گفتند: اگر خدا خواهد صلح برقرار می‌شود فعلاً پیکار نکنید. ولی مغولان تیرانداختن را شدّت دادند. جمع کثیری از مردم بر بُرج العَجمی اجتماع کردند. این بُرج در جانب راست دروازهٔ سور الحَلبه بود. مغولان منجنیق‌ها نصب کردند و شهر را زیر سنگ‌های منجنیق گرفتند برج را ویران کردند و بر بارو فرا رفتند در روز بیست و یکم محرم بر شهر استیلا یافتند. و دست از تیر انداختن بداشتند.

در روز بیست و هفتم محرم وزیر به شهر بازگردید و خلیفه را گفت که سلطان فرمان داده که نزد او روی. خلیفه فرزند میانی خود ابوالفضل عبدالرحمان را در حال بفرستاد ولی این هولاگو را قانع نکرد. پس خلیفه و وزیر در روز دوشنبه بیست و هشتم محرم با جمع کثیری از شهر بیرون آمد، همراهان را در بیرون بارو نگه داشتند. و تنها برای خلیفه خیمه‌ای ترتیب دادند و گفتند در آنجا درنگ کند. مجاهدالدین أیبک دواتدار صغیر و

شهاب‌الدین سلیمان شاه و سایر امرا در اول صفر از شهر خارج شدند و پسر بزرگ خلیفه ابوالعباس احمد در روز جمعه دوم صفر، خلیفه در روز یکشنبهٔ چهارم صفر با جماعتی از امرای مغول و خواجه نصیرالدین طوسی به بغداد داخل شد و هر مال که داشت از جواهر و زیورها و پارچه‌های زرکش و جامه‌های نفیس و ظرف‌های زرین و سیمین و گردنبندهای گرانبها مقدار فراوانی بیرون آورد. سپس با آن جماعت به بیرون بارو بازگشت و باقی روز را در آنجا ماند. هولاگو فرمان کشتنش را داد. در روز چهارشنبهٔ چهاردهم صفر او را کشتند بی‌آن که خونی از او بر زمین ریزد. او را در جوال بزرگی نهادند و زیر پای فروکوفتند تا بمرد. به خاکش سپردند و نشان قبرش را زدودند. در این هنگام چهل و شش سال و چهارده ماه از عمرش رفته بود. مدت خلافتش پانزده سال و هشت ماه بود.

آنگاه پسرش ابوالعباس احمد را که تولدش در سال ۶۳۱ بود به قتل آوردند. فرزندان او یکی ابوالفضل محمّد بود و دیگری رابعه. رابعه بعدها با خواجه هارون فرزند صاحب دیوان شمس‌الدین جوینی ازدواج کرد و ولادت او در روز عید قربان سال ۶۵۵ بود او را خواهری بود به نام ستّ الملوک.

پسر میانی خلیفه ابوالفضل عبدالرحمان نام داشت. او در سال ۶۳۳ متولد شده بود. او را پسری بود به نام ابوالقاسم محمّد و یک دختر.

اما فرزند کوچک او مبارک نام داشت و خواهرانش فاطمه و خدیجه و مریم را نکشتند، بلکه اسیر کردند.

سپس به یکی از امرا فرمان شد و او با جماعتی و نایب استادالدار ابن جوزی به بغداد داخل شدند و نزد عموهای خلیفه و دیگر خویشاوندان او رفتند. اینان در دارالصّخر و دارالشجره بودند. یک یک را از پی هم می‌خواندند و او با فرزندان و کنیزان بیرون می‌آمد. آنان را به مقبرهٔ الخَلّال می‌بردند و می‌کشتند، تا همه کشته شدند.

آنگاه نوبت به مجاهدالدین أیبک دواتدار صغیر رسید و امیر الحاج فلک‌الدین محمّدبن علاءالدین طبرس دواتدار کبیر و شهاب‌الدین سلیمان شاه‌بن بُرجم و فلک‌الدین محمّدبن قیران ظاهری و قطب‌الدین سنجر البَکلکی که شحنهٔ بغداد بود و چند سال با مردم حج به جای آورده بود و عزّالدین ابقرا که او نیز شحنهٔ بغداد بود. و محیی‌الدین ابن

الجوزی استادالدار و پسرش جمال‌الدین عبدالرحمن و برادرش شرف‌الدین عبداللّه و برادرش تاج‌الدین عبدالکریم و شیخ الشیوخ صدرالدین علی‌بن نیّار و شرف‌الدین عبداللّه فرزند برادرش و بهاءالدین داودبن مختار و النّقیب الطاهر شمس‌الدین علی‌بن مختار و شرف‌الدین محمّدبن طاووس و تقی‌الدین عبدالرحمان ابن طَبّال وکیل خلیفه همه را یکی پس از دیگری کشتند.

فرمود تا سر دواتدار صغیر و سه پسر دواتدار بزرگ و سلیمان شاه را به موصل بردند و به بیرون باروی شهر بیاویختند.

در روز دوشنبهٔ پنجم صفر شمشیر در مردم بغداد نهادند. همچنان می‌کشتند و اسیر می‌کردند و تاراج می‌نمودند و به انواع عذاب شکنجه می‌کردند و اموالشان را می‌گرفتند این کشتار و تاراج چهل روز مدت گرفت. مردان و زنان و کودکان را می‌کشتند آن‌سان که از مردم شهر و کسانی که از مردم سواد به آنها پناه آورده بودند جز اندکی باقی نماندند. مگر مسیحیان که برای حفاظت خانه‌هایشان شحنه‌هایی برگماشته بودند و شمار کثیری از مسلمانان به آنان پناه بردند و از کشته شدن برهیدند.

در بغداد جماعتی از بازرگانان بودند که به خراسان و دیگر جایها سفر می‌کردند. اینان زین پیش به امرای مغول وابسته بودند و از آنها خط داشتند، چون بغداد گشوده شد نزد آن امرا رفتند و بازگشتند در حالی که کسانی را به همراه داشتند که خانه‌های آنان و کسانی راکه به ایشان پناهنده شده بودند و جماعتی از همسایگان را حراست می‌کردند.

اینان نیز در امان ماندند. همچنان به سرای مؤیدالدین ابن علقمی که در آنجا مردم بسیار گردآمده بودند و سرای صاحب دیوان ابن دامغانی و خانهٔ حاجب الباب ابن دَوامی آسیبی نرساندند. غیر از آنان که در این خانه‌ها بودند کسی ازکشته شدن در امان نماند جز آنها که در چاه‌ها یا قنات‌ها پنهان شده بودند.

بیشتر شهر را به آتش کشیدندو نیز جامع الخلیفه را و هر چه مجاور آن بود شهر به ویرانه‌ای بدل شد. اجساد کشتگان در محله‌ها و بازارها روی هم انباشته شده بود. بر اجساد باران می‌بارید و اسبها بر روی آنها پای می‌گذاشتند رخسارشان دگرگون شده و عبرت هر بیننده گشته بود. پس ندای امان دادند. آنان که زنده مانده بودند بیرون آمدند. رنگشان دیگرگون شده بود. رنجی که کشیده بودند سبب شده بود که در عقولشان خلل

افتد. چونان مردگانی بودند که در روز حشر از قبر برمی‌خیزند از ترس و ازگرسنگی و از سرما.

اما مردم حِلّه و کوفه فرزندان و هر چه توانستند از اموال خود برگرفتند و به بطایح گریختند. بزرگانشان از علویان و فقها با مجدالدین‌بن طاووس علوی به نزد سلطان رفتند و خواستند که از ریختن خون دست نگه دارد.

هولاگو خواستشان اجابت کرد. برای ایشان شحنه‌ای معین کرد و آنان به بلادشان باز گشتند. سپس به‌نزد کسانی که به بطایح گریخته بودند کس فرستادند و آنان را از آنچه رفته بود خبر دادند آنان با زن فرزند و اموالشان بازگشتند سپس مالی عظیم گرد آوردند و تقدیم سلطان کردند. سلطان نیز در برابر آن مال جانشان بیخشود.

اما واسط، امیر بغاتمر لشکر به واسط برد و تا نزدیک بصره پیش راند. کشتار کرد و تاراج نمود و اسیر گرفت. والیان و نقیبان و بزرگان مردم خود و زن و فرزندشان به بصره و بطایح گریخته بودند و در امان ماندند.

گویند شمار کشتگان در بغداد هشتصد هزار تن بود غیر از کودکانی که درگل و لای انداخته بودند یا در قنات‌ها و چاه‌ها و سرداب‌ها ازگرسنگی و ترس جان باخته بودند. از بوی بد اجساد و نوشیدن آب آمیخته با مردارها آنان که بازمانده بودند به وبا گرفتار شدند. مردم که از بوی بد مردارها به جان آمده بودند پیازی با خود می‌داشتند که می‌بوییدند. مگس‌ها که فضا را پر کرده بودند در غذاها می‌افتادند و آنها را فاسد می‌کردند. مردم حِلّه و کوفه و سِیب برای مردم بغداد غذا می‌فرستادند و بعضی از این کار سودها حاصل کردند زیرا گاه کتابهای نفیس و ظروف مسی و دیگر چیزها از اثاثۀ خانه را به ارزانترین بها می‌فروختند. و از این راه بسیاری توانگر شدند.

سلطان در ماه جمادی الاولی به بلاد خود که مستقر حکومتش بود بازگردید. امور بغداد را به امیر علی بهادر سپرد و او را شحنگی بغداد داد. و نیز به مؤیدالدین ابن علقمی با صاحب دیوان فخرالدین ابن دامغانی و نجم‌الدین احمدبن عِمران که از مردم باجِسری بود. و ازکارگزاران عصر خلیفه و اکنون به بعضی از امرا پیوسته بود در نزد سلطان حاضر شد و وضع بغداد را به او خبر داد وگفت که برای بلاد شرقی بغداد چون الخالص و راه خراسان و بَندنیجین چه اقداماتی لازم است و چه کسانی را باید مقدم دارد و تشریف

حکومت اطراف دهد. مقرر شد که با وزیر و صاحب دیوان در فرمانروایی هماهنگی کند او را «الملک» لقب داد و همچنین نجم‌الدین عبدالغنی‌بن درنوس و شرف‌الدین علوی معروف به الطویل مقاماتی یافتند. تاج‌الدین علی‌بن دَوامی حاجب الباب که با وزیر به پیشگاه سلطان رفته بود ریاست اعمال فُراتیه را به او داد. ولی زمانش به دراز نکشید و در ماه ربیع الاول بمرد. فرزندش مجدالدین حسین بر جایش قرار گرفت.

قاضی القضات نظام‌الدین عبدالمنعم بَندنیجی در نزد سلطان حضور یافت مقرر شد که همچنان بر کرسی قضا بماند.

چون وزیر و جماعت همراه از نزد سلطان بازگشتند به سامان دادن بلاد پرداختند و رؤسا و نظّار و نُوّاب تعیین کردند. سراج‌الدین ابن بجلی را صدارت اعمال واسط و بصره دادند و نجم‌الدین‌بن معین را صدارت اعمال حِلّه و کوفه و فخرالدین مبارک ابن المُخَرِّمی را صدارت دُجَیل و مُستنصری و عزّالدین‌بن ابی الحدید راکاتبی سلّه ولی زمان او به دراز نکشید و درگذشت. ابن الجمل نصرانی جانشین او شد و عزّالدین ابن الموسوی علوی منصب نیابت شُرطه یافت و شیخ عبدالصمدبن ابی الجیش امام مسجد قُمریه خازن دیوان شد و نیز در همهٔ بلاد نُوّابی برگماشتند و عمارت ویرانی‌ها را آغاز کردند.

وزیر مؤیدالدین محمّدبن علقمی در آغاز ماه جمادی الآخره بمرد. او را در مشهد موسی‌بن جعفر ـ علیه السلام ـ به خاک سپردند. سلطان مقرر داشت که پسرش عزّالدین ابوالفضل پس از او وزیر شود. امیر قراغا پس از آن به بغداد آمد و عمادالدین عمربن محمّد قزوینی را از سوی خود نیابت داد. او با جماعتی در دیوان حضور یافت، مردی دین‌دار و جوانمرد بود. شهاب‌الدین‌بن عبدالله متصدی امر موقوفات شد. او را فرمان داد که جامع الخلیفه راکه به هنگام جنگ سوخته بود از نو تعمیر کند سپس مدارس و رباط‌ها را بگشود و فقها و صوفیه را در مقام خود جای داد و برای آنها نان پاره و مشاهره معین نمود و کلیدهای سرای خلیفه به مجدالدین محمّد ابن الاثیر داد و امر فرّاشان و دربانان را نیز بر عهدهٔ او گذاشت. جاثلیق را فرمود تا در سرای علاءالدین طبرس دواتدار کبیر جای گیرد. این سرای در ساحل دجله بود جاثلیق در آنجا مسکن گزید. و بر فراز آن ناقوس‌ها به صدا درآورد و بر دارالفَلَک که رباطی از آنِ زنان بود و در مجاورت خانه مذکور بود، نیز دست یافت.

و نیز رباط بشیری را که در همسایگی آن بود بگرفت و کتیبه‌هایی را که بر فراز درهایشان بود خراب کردو به جای آنها کتیبه‌هایی به زبان سریانی نوشت.

شعرا در واقعهٔ بغداد اشعار بسیار گفته‌اند از جمله قصیدهٔ شمس‌الدین محمّدبن عبیداللّه کوفی واعظ است:

بانُوا ولي أدمع في الخدِّ تشتبکُ | و لوعةٌ في مجال الصَّدر تعترکُ
بالرُّغم لا بالرِّضا مني فراقُهم | ساروا و لم أدر أيَّ الأرض قد سَلکوا
يا صاحبي ما احتيالي کان بعدَهُمُ | أشِرْ عليَّ فأنَّ الرأي مُشترَکُ
عَزَّ اللقاءُ وضاقت دونه حِيَلي | فالقلبُ في أمره حَيْران مرتبکُ
يَعُوقني عن مُرادي ما بُليتُ به | کما يَعُوق جَناحي طائر شرکُ
أروم صَبْراً و قلبي لا يُطاوعني | و کيفَ يَنْهضُ من قد خانَه الورکُ
إن کُنتَ فاقد إلفٍ نُحْ عليه معي | فإننا کُلّنا في ذاکَ نشترکُ
يا نَکْبَةً ما نَجَا من صرفها أحدٌ | من الوَرَى فاستوى المملوکُ و المَلِکُ
تمکّنتْ بعد عِزٍ في أحبتنا | أيدي الأعادي فما أبْقوا و لا تَرَکوا
لو أنَّ ما نالهم يُفْدَى فديتهم | بمُهجَتي وَ بِما أصبَحت امتَلِکُ
رَبْع الهِدَاية أضحَى بعد بُعدهم | مُعطَّلاً و دم الإسلامِ مُنْسَفِکُ
أينَ الذين على کل الوَرَى حَکَمُوا | أينَ الذين اقتنوا أين الأُولَى ملکوا
وقفتُ من بَعْدِهم في الدّار أسألها | عنهم و عَمّا حووا فيها و ما مَلَکُوا
أجابني الطَّلَلُ البالي و رَبْعُهم الـ | خالي: نعمها هنا کانوا و قد هَلَکوا
لا تَحْسَبُوا الدَّمْع ماء في الخُدود جَرَى | و إنما هي رُوح الصَّب تَنْسَبکُ

و چون دید که خاک رُصافه را زیر و رو کرده‌اند و گورهای خلفا را نبش کرده و آن اماکن را آتش زده‌اند و استخوان‌ها و کلّه‌ها را از گور بیرون انداخته‌اند این ابیات را بر دیوار نوشت:

إن تَرِد عِبْرَة فتلکَ بنو العبّـ | ـاس حَلَّت عليهم الآفاتُ
استبيح الحَريم إذ قُتِلَ الأحـ | ـياء منهم و أُحْرِقَ الأمْواتُ

و نیز از اوست:

يا عُصْبة الإسلام نُوحوا و اندبوا | أسَفاً على ما حَلَّ بالمُستَعصِمِ

دَسْت الوَزارة كـان قـبل زَمَـانه　　　لابـن الفُرات فـصار لابـن العَلقِمِي!

ذکر کسانی از اعیان که پس از این واقعه درگذشتند

وزیر مؤیدالدین محمّد ابن علقمی در ماه جمادی الآخره در بغداد وفات کرد. به هنگام مرگ شصت و سه سال داشت. مردی عالم و فاضل و ادیب بود. علما را دوست می‌داشت و در حق ایشان نیکی می‌کرد. نیز علم‌الدین احمد برادرش بعد از او درگذشت.

دیگر: عزّالدین حسین‌بن نیّار برادر شیخ الشیوخ بود.

دیگر: تاج‌الدین علی ابن دَوامی حاجب الباب در سیزدهم ربیع الاول.

دیگر: مجدالدین محمّدبن حسن‌بن طاووس علوی.

دیگر: قاضی موفق‌الدین ابوالمعالی قاسم‌بن ابی الحدید مداینی در ماه جمادی الآخره و برادرش عزّالدین عبدالحمید در رثای او سرود:

أ أبـا المعالي هـل سَمِعت تأوُّهي　　　فـلقد عَـهدتک في الحياة سَمِيعا
عَيني بكتک و لو تطيق جوانحي　　　و جَوارحي أجْرَت عليک نَجيعا
أنفاً غَضبت على الزَّمان فلم تطع　　　حَـبْلاً لأسـباب الوَفـاء قَطُوعا
و وَفَيْتَ للمولى الوزير فـلم تـعش　　　مِـن بـعده شَهـراً و لا أسبوعا
و بـقيتُ بعدكما فـلو كـان الرَّدَى　　　بـيدي لفـارقنا الحـياةَ جَمـيعا

عزّالدین بعد از برادر خود چهارده روز زنده بود.

دیگر: ابوالمعالی محمّدبن صلایا علوی ناظر اِربل در جبال سیاه کوه کشته شد. بدین قصد که نزد سلطان رود، بعد از واقعهٔ بغداد و حال خود تقریر کند، فرمان به قتلش داد. مردی بزرگوار و بخشنده و فاضل و متدیّن بود در عقوبت کسانی که مرتکب فساد می‌شدند یا شراب می‌خوردند مبالغه می‌کرد.

دیگر: بدرالدین لؤلؤ صاحب موصل بود در ماه شعبان این سال درگذشت. او هم بعد از واقعهٔ بغداد به نزد سلطان رفت. سلطان او را نعمت بخشید و بازش گردانید. چون به موصل رسید چند روز بیمار شد و جهان را بدرود گفت. به هنگام مرگ قریب هشتاد سال از عمرش رفته بود. وی پنجاه سال بر موصل فرمان راند. در قلعه به خاکش سپردند. سپس او را به مدرسه‌ای که در ساحل دجله به نام بدریه ساخته بودنقل کردند. مردی

خردمند و دوراندیش و عاقل بود و بخشنده، نیز زیرک و حیلت ساز. ابن سِنان خَفاجی او را مدح گفت هزار دینار صله‌اش داد و بر او خلعت پوشانید. از شیخ عزّالدین‌بن الاثیر خواست که تاریخی بنویسد و به نام او کند. ابن الاثیر نیز تاریخ «الکامل» را تألیف کرد. بدرالدین او را صله‌ای کرامند داد. در کرم و سخاوت و بخشندگی و حسن سیرت مشهور بود. به رعیت احسان می‌کرد و خواست‌هایشان را برمی‌آورد. عادل و با شهامت بود و در سیاست روشی نیکو داشت ولی در کشتن و شکنجه دادن و بازخواست کردن مبالغه می‌کرد، گویند مرگ او در سال ٦٥٩ بوده. پس از او پسرش ملک صالح اسماعیل به جایش نشست.

و دیگر شهاب‌الدین محمودبن احمد زنجانی بود وی قاضی القضات بغداد بود و در سال (در متن سفید است) عزل شد.

سال ۶۵۷

در این سال فخرالدین‌بن دامغانی صاحب دیوان رهسپار اردوی سلطان شد. سران بلاد عراق نیز با او بودند. سلطان او را بنواخت و نعمت عطا کرد. می‌خواست که همهٔ امور عراق به او واگذار شود. نجم‌الدین‌بن عِمران به خلاف او برخاست. و به او نسبت داد که یکی از منسوبان خلیفه المستعصم را از زندان مدائن آزاد کرده و او به شام رفته است. این سخن سبب شکست کار او شد. او را به بند کشیدند. وی در نواحی اُشنُه از اعمال آذربایجان درگذشت. عمرش در حدود شصت و پنج سال بود. و نجم‌الدین‌بن معین مقام صاحب دیوانی عراق یافت و رهسپار بغداد شد سران در صحبت او بودند، ولی پس از ورود به بغداد بیمار شد و بمرد.

از کسانی که به اردو رفتند سراج‌الدین ابن بجلی صدر واسط و بصره بود. در آنجا متهم شد که سبب خرابی و مهمل گذاشتن امور قلمرو خود شده، پس فرمان قتلش صادر شد و به قتل رسید. امور واسط به مجدالدین صالح‌بن الهُذیل تفویض شد. او پیش از این صدر نهر عیسی و نهر ملک بود او را ملک لقب دادند. چون به واسط رسید امور را سامان داد. و در آنجا پلی ساخت که در زمان اندکی به پایان آمد و در آنجا از آن زمان

که آباد شده بود پلی نبوده است.

و در این سال فرمان شد که مردم بغداد را گرد آورند و نامهایشان بنویسند. و هر هزار تن و صد تن و ده تن را امیری مقرر شد و نیز مبلغی که در هر سال بر حسب وضع و حالش بپردازد. غیر از پیران فرتوت و اطفال نابالغ. این قاعده بر جای بود تا صاحب علاءالدین عطاملک جوینی امارت عراق یافت و فرمان لغو آن را صادر نمود.

حکومت علاءالدین عطا ملک جوینی بر عراق

در این سال شمس‌الدین محمّدبن محمّد جوینی به مقام صاحب دیوانی رسید و برادرش علاءالدین عطا ملک فرمانروای عراق شد. عمادالدین عمربن محمّد قزوینی را نیز همراه او کردند.

ذکر حرکت سلطان به شام

در این سال، سلطان هولاگو خان نزدملک ناصر فرمانروای شام کس فرستاد و او را فراخواند. او فرزند خود را که العزیز لقب داشت با هدایا و تحف روانه داشت. هولاگو بنواختش و نعمت عطا کرد و بازگرداند و او را گفت که ما پدرت را خواسته بودیم. اکنون که او نیامده است ما نزد او می‌رویم. چون این خبر به ملک ناصر رسید در کار خود حیران ماند و با زاد و رود خود رهسپار کَرَک شد. سپس سلطان فرمود سه پل بر فرات ببندند یکی در مَلَطیه و یکی در بیره و سه دیگر در قلعة الروم، آنگاه با لشکری بی‌شمار رهسپار جزیره شد و آنجا را تصرف کرد و مردمش را امان داد ولی مردم سَروج در برابر او بایستادند. آنجا را به غلبه بستد و مردمش را کشت. و چنانکه خواهیم گفت از فرات عبور کرد.

ذکر کشته شدن ملک اشرف صاحب میّافارقین

سبب کشتنش آن بود که بر مغول غدر کرده و کسانی از آنان را که نزد او بودند کشته بود. چون این خبر به سلطان هولاگو رسید پسر خود اشموط (یَشمُت) را با افواجی از لشکر بفرستاد. مغولان میّافارقین را محاصره کردند و بر مردمش سخت گرفتند و آنجا را

به جنگ بگشودند و ملک اشرف را اسیر کردند و نزد سلطان بردند. سال ٦٥٨ بود و سلطان در شام بود. فرمان داد بکشندش، او را کشتند و یکی از غلامان او را حکومت میّافارقین داد.

چند حادثه

در ماه ذوالحجّهٔ این سال، عزّالدین ابوالفضل محمّد[1] ابن وزیر مؤیدالدین ابن عَـلقمی وفات کرد. او وزارت را بعد از پدر به عهده گرفته بود. از حیث لباس و مرکوب بر همان روش و قاعدهٔ عصر خلافت بود. روزی وارد دیوان شد به علی بهادر شحنهٔ بغداد خبر دادند که اسب وزیر بر در است و بر گردنش بسی زیورها و با کفل پـوشی از ابـریشم. شحنه برخاست و بدید و از آن در شگفتی شد.

گفتند که این رسم وزرا و بزرگان در زمان خلیفه بوده. شحنه بر آن زیورها ایستاده شاشه کرد و فرمود تا اسب را از درگاه دور کنند. خشمگین و در حالی که نشان انکار از چهره‌اش هویدا بود بازگشت. مدت عمر عزّالدین چهل سال بود.

و در این سال علاءالدین کیقبادبن کیخسرو صاحب بلاد روم درگذشت.

و در این سال بهاءالدین علی ابن الفخر عیسای اِربلی به بغداد آمد و در دیوان مقام کاتبی انشاء یافت، و در آن مقام ببود تا زمان وفاتش.

و در این سال نصیرالدین طوسی رصدخانهٔ مراغه را بنیاد کرد و کسانی را معین کرد که عهده‌دار امور آن شوند. وی در سال ٦٧٢ درگذشت.

سال ۶۵۸

در اواخر سال ٦٥٧ سلطان اعظم هولاگو خان با سپاه عظیمی از آن پلها که یاد کردیم گذشت و آهنگ حلب نمود. مغولان شهر را محاصره کردند و با مدافعان شـهر نـبرد کردند و آن را بگشودند. و در پنجم صفر به تصرف درآوردند. کشتند و اسیر کردند و

۱ـ تلخیص مجمع الآداب ۴ / شرح حال ۴۵۷، و تاریخ الاسلام، ورق ۱۷۳، (ایا صوفیا ۳۰۱۳).

اموال مردم بستدند[۱]. سپس همه بلاد شام را به جنگ بگرفتند. و با کسانی که امان می‌خواستند مصالحه می‌کردند. در حلب شحنه‌ای بود معروف به فخرالدین ساقی، سلطان چون حلب را بگرفت فخرالدین را بنواخت و حکومت شهر را به او داد و توکال بخشی را شحنگی داد.

اعیان شهر و رئیس آن به خلاف فخرالدین متفق شدند و ثابت کردند که اموالی را برای خود برگرفته است. سلطان فرمان قتلش را داد و به قتل رسید و رئیس حلب بر شهر حکومت یافت.

سلطان مرزهای شام را مستحکم ساخت و در آن به سرداری کَتْبُغا لشکری برگماشت و از آنجا برفت و در ماردین فرود آمد. فرمانروای ماردین نجم‌الدین غازی بود، فرزند خود قرا ارسلان ملقب به الملک المظفر را نزد سلطان فرستاد و سلطان او را بنواخت و گفتش که از پدر نیکو اطاعت کند و او را از عواقب عصیان آگاه سازد. چون بیامد و پیام هولاگو بداد پدر از بیم آن که مبادا از او شری زاید در بندش آورد. محاصرهٔ ماردین مدت گرفت. در شهر بیماری افتاد که نزدیک بود همهٔ مردم تلف شوند. نجم‌الدین غازی هم بمرد. پسرش ملک مظفر از زندان بیرون آمد و برای عرض بندگی به نزد سلطان رفت. سلطان خلعتش داد و بازش گردانید. ملک مظفر به مستقر خویش بازگردید.

و اما کَتْبُغا به کَرَک راند و ملک ناصر شهر را به صلح تسلیم کرد. کتبُغا ملک ناصر را به بندگی سلطان فرستاد، سلطان اکرامش کرد و وعده داد که اگر مصر را در تصرف آورد او را به شام بازگرداند.

گویند که چون هولاگو به حَرّان رسید جمعی از فقرای قلندری نزد او آمدند. از نصیر الدین طوسی پرسید: اینان کیانند؟ گفت: از فضولات این جهان، هولاگو فرمان به کشتنشان داد. همه را کشتند. پس او را از معنی سخنش پرسید گفت: مردم چهار طبقه‌اند یا در امارت‌اند یا در تجارت یا در صناعت یا در زراعت. هر که در یکی از این چهار نباشد بار بر دوش دیگران است.

و نیز در این سال علی بهادر شحنهٔ بغداد و عمادالدین قزوینی و جماعتی از صدور عراق متفق شدند و آهنگ حضرت سلطان کردند. در این هنگام سلطان در شام بود. اینان

۱ـ ذهبی ماجرا را به تفصیل در تاریخ خود ذکر کرده ورق ۲۱۶ ـ ۲۲۶ (مجلد ایا صوفیا ۳۰۱۳).

در نامه‌ای که به عرض سلطان رسید علاءالدین صاحب دیوان را به گرفتن و جمع اموالی متهم کردند. سلطان، علاءالدین را با آنان به بغداد بازگردانید تا مقابله کنند و آنچه ادعا کرده‌اند به اثبات برسانند. مقابله کردند و آنچه به او نسبت داده بودند به اثبات رسید. فرمان قتلش را داد. در خواست عفو نمودند. فرمان داد ریشش بتراشند، ریشش را تراشیدند و او هنگامی که در دیوان می‌نشست چهرهٔ خود را می‌پوشید.

و نیز در این سال صاحب علاءالدین، عزّالدین احمدبن محمود زنجانی را قاضی القضات بغداد نمود. پیش از آن قاضی جانب غربی بغداد بود و او را خلعت داد.

سال ۶۵۹

در این سال ملک مظفر قُطُز صاحب مصر چون آگاه شد که سلطان هولاگوخان از شام به بلاد خود بازگشته است عازم شام شد. امیر کَتْبُغا با لشکر خود بیرون آمد. جنگ در عین جالوت [1] درگرفت و کَتْبُغا و شماری از فرزندانش و جمعی از سپاهیانش کشته شدند. باقی روی به گریز نهادند. ملک قُطُز به دمشق درآمد و بر سراسر شام مستولی گردید. کارها را نیکو سامان داد و قوانینی مقرّر داشت و به مصر بازگردید.

در نواحی غزه بیبرس بُندقدار با جمعی از ممالیک ملک صالح ایّوب بر قُطُز حمله آورد و بکشتش. امرا متفقاً بیبرس را سلطان خود ساختند. و به الملک الظاهر ملقب نمودند. او با لشکر در حرکت آمد تا به مصر داخل شد. چون در آنجا استقرار یافت هر کس را که در او نشان رسیدن به ریاست می‌دید بکشت تا ملکش پای برجا شد.

چون این خبر به سلطان هولاگو خان رسید فرمود تا ملک ناصر و برادرش و اصحابش را بکشند، چنان که گفتیم در نزد او بودند.

سپس ایلکانوین را فرمود تا لشکر به شام بَرَد. او نیز با افواج عظیم سپاه خود در حرکت آمد. چون به دمشق رسید خبر یافت که ملک ظاهر لشکر بسیج کرده و مهیای رویارویی با اوست و اکنون در دمشق است. پس به بلاد روم بازگشت.

هنگامی که ملک صالح اسماعیل‌بن بدرالدین لؤلؤ از آمدن ایلکانوین آگاه شد. از

۱ـ شهری از فلسطین، میان نابلس و بیسان.

موصل بیرون آمد. و آهنگ ملک ظاهر نمود که در دمشق بود.

و از او لشکری خواست که مغولان را از رسیدن به موصل باز دارد. وی وعده داد که چنین خواهد کرد. چون ایلکانوین بازگردید، شماری از لشکر را برگزید و آنان را به موصل فرستاد. سنجر غلام پدرش را بر مقدمهٔ آن برگماشت چون به موصل رسید چند روز به شهر راهش ندادند. محیی‌الدین بن زبلاق با طایفه‌ای از عوام برجستند و دروازهٔ الجسر را به رویش گشودند. او به شهر داخل شد و شمشیر در مسیحیان نهاد و بیشترشان را به قتل آورد و اموالشان را به غارت برد. در این حال خبر یافت که لشکر مغول درمی‌رسد با هزار سوار از شهر بیرون آمد و رهسپار نصیبین گردید. در آنجا با سپاه مغول روبرو شد. مغولان او را کشتند و بسیاری را که با او بودند.

چون سلطان هولاگوخان خبر یافت امیر سنداغونوین را به موصل فرستاد و اما ملک صالح ابن بدرالدین به موصل رسید و به شهر داخل شد. چون در شهر استقرار یافت. امیر سنداغونوین برسید و او را محاصره نمود و بر بارو منجنیق‌هایی نهاد و خندق کند. میان دو طرف دوازده ماه جنگ بود تا در سال ٦٦٠ چنانکه خواهیم گفت بر شهر استیلا یافت.

و در این سال، صاحب دیوان شمس‌الدین به بغداد رسید با او یرلیغی بود در باب برائت برادرش علاءالدین در آنچه به او نسبت داده بودند. و نیز به حکومت عراق و توسعهٔ قلمرو او، چون در دیوان خوانده شد صاحب شمس‌الدین به علی بهادر شحنهٔ بغداد گفت: موی را چون ببرند، باز بروید ولی سر را چون ببرند دیگر نروید. و تدبیر قتل او نمود و عمادالدین قزوینی را چنان که گفتیم بکشت.

و نیز شیخ جلال‌الدین عبدالجباربن عُکْبُر واعظ، مدرّس فرقهٔ حنبلیان در مدرسه مستنصریه شد. در مجلس درس او صاحب علاءالدین و اکابر و علما شرکت جستند و بر او خلعت پوشانیدند.

سال ۶۶۰

گفتیم که در سال گذشته امیر سنداغونوین بر موصل تاخت و آن را محاصره کرد.

مردم شهر در جهاد با مغولان رشادتها نموده بودند. ملک صالح اسماعیل‌بن بدرالدین لؤلؤ مردانه قیام کرد. مغولان سی منجنیق در باب المیدان[1] و باب الجَصّاصین[2] نصب کردند و شب و روز شهر را در زیر سنگ‌های منجنیق گرفتند. چون محاصره به دراز کشید و سنداغو دید که از این کار سودی حاصل نمی‌شود آن را رها کرد و راه دیگر در پیش گرفت و آن این که صبر کند تا آذوقه در شهر به کلّی نایاب شود. کار بر مردم شهر دشوار شد آن‌سان که مردارها و گوشت سگ‌ها را می‌خوردند. در این حال ملک صالح از سنداغو برای خود و مردم شهر امان خواست. رسولان از دو سو به آمد و شد پرداختند تا پذیرفته آمد. چون از شهر بیرون آمد که نزد سنداغو رود، او را و فرزند و اتباعش را گرفتند و لشکریان به شهر درآمدند و به قتل و تاراج و اسیر کردن پرداختند. پسرش ملقب به علاء الملک را کشتند و سرش را بر باب الجَسْر بیاویختند و ملک صالح و برادرش ملک کامل را نزد هولاگوخان بردند. سلطان فرمان داد که پوست صورت ملک صالح را زنده زنده بکنند، سپس او را و برادرش را که هنوز کودک بود و همهٔ اصحاب و اتباعش را کشتند[3]. آنگاه ابن یونس باعشیقی را حکومت موصل داد و امیر نورین را شحنگی موصل.

چون محاصرهٔ موصل شدت گرفت ملک صالح به سلطان شام نامه نوشته و از او یاری خواسته بود او نیز امیری به نام ایلبرلک[4] را با جمعی از سپاهیان به یاری‌اش فرستاده بود. ایلبرلک چون به سِنجار رسید نامه‌ای بر بال کبوتر به او نوشت تا از رسیدن خود آگاهش کند. قضا را یکی از مغولان این پرنده با تیر بزد و نامه را بیافت. آن را نزد سنداغو برد. او نیز افواجی از لشکر را بر سر ایلبرلک فرستاد. جنگی درگرفت ایلبرلک را کشتند و بیشتر سپاهیان طعمه تیغ شده و باقی فرار کردند.

چون سنداغو از فتح موصل فراغت یافت به سوی جزیره ابن عمر تاخت و آنجا را به امان بگشود و حاکمش را بکشت. و مردی نصرانی را به نام مرحسیا به جای او نشاند و خود نزد سلطان بازگردید. از کسانی که در واقعهٔ موصل کشته شدند یکی محیی‌الدین ابن

۱ـ از دروازه‌های باروی موصل. ۲ـ از دروازه‌های موصل.

۳ـ بنگرید به تاریخ الاسلام ذهبی، ورق ۲۲۷، (ایا صوفیا ۳۰۱۳).

۴ـ ذهبی در تاریخ الاسلام این واقعه را به تفصیل ذکر کرده و به جای ایلبرک البرلی آورده است.

زبلاق بود که از فضلا بود. او را رسائل و اشعاری است.

أنـــا في مـــنزلي و قـــد وَهَب اللـ ـهُ نَــــديماً وقَـــيْنة و عَـــقارا

فـــابسطُوا العُـــذر في التأخـر عَـنْكم شـــغل الحـــلي أهـــله أن يُـــعارا

و نیز از اوست:

رَحَلوا بقلبِي المستَهام و غادَروا بين الاضالِعِ و لقد شيعتُ حُد و جَهم بمدا معق...

در این سال درهم‌های سیاه[1] در موصل باطل شد. هر چهل درهم آن یک دینار بود و به جای آن درهم‌های نقره و فلوس رواج یافت.

و نیز عمادالدین قزوینی[2] یکی از حکام در بغداد درگذشت. سبب مرگش آن بود که همان‌گونه که در وقایع سال گذشته ذکر کردیم. صاحب شمس‌الدین هنگامی که در عراق بود از والیان و اکابر در باب اموالی که نزد او گرد آمده بود خط گرفت و آن را نزد سلطان فرستاد. سلطان فرمان بازجست از او داد. بیشتر آنچه ادعا کرده بودند ثابت شد. پس فرمان قتلش را داد. سپس صاحب شمس‌الدین، مجدالدین صالح‌بن هُذیل ملک واسط را گرفت و از او بقایا را طلب کرد و بر او سخت گرفت و با دو شاخ شکنجه نمود. و بزد و فرمان داد که او را در واسط بگردانند. مقدار اندکی از او گرفتند که آن را هم مردم مساعدت کردند و نیز اصحاب و نُوابش را به محاکمه کشید و تا مالی از آنان بستاند ایشان را بزد. سپس اعمال واسط را به ملک فخرالدین منوچهر[3] که فرزند ملک همدان بود تسلیم نمود و به همدان راند. فخرالدین مظفر[4] بن طراح را نیز با خود ببرد و او را نایب خود در تدبیر امور آنجا قرار داد.

۱ـ دو ثلث این درهمها نقره بود و یک ثلث مس (صبح الاعشی ۳ / ۴۴۰).

۲ـ عمادالدین ابوالمعالی عمربن صدرالدین محمّدبن أبی العز (تلخیص مجمع الآداب ۴ / شرح حال ۱۱۶۹).

۳ـ ابن الفوطی در تلخیص خود در زمرهٔ کسانی که ملقب به فخرالدین بوده‌اند از او یاد کرده است. ۴ / شرح حال ۲۴۹۷.

۴ـ فخرالدین ابواللیث مظفربن محمّدبن جعفر شیبانی، صاحب مقامات و مشاغل در سال ۶۹۴ در زیر شکنجه کشته شد (تلخیص مجمع الآداب ۴ / شرح حال ۲۴۸۷).

سال ۶۶۱

در این سال علی بهادر شحنهٔ بغداد والعلوی معروف به الطَّویل کشته شدند. این دو از کسانی بودند که ـ چنان که گفتیم ـ صاحب علاءالدین را سعایت کرده بودند. صاحب شمس‌الدین از حکام بغداد خط گرفت که چه مقدار از اموال را آن دو تصاحب کرده‌اند و آن را به عرض سلطان رسانید، سلطان فرمان به کشتنشان داد و کسی را به طلب آن دو فرستاد که از بغداد بیایند. چون از بغداد بیرون آمدند کسی را فرستاد که هر دو را بکشد. آنگا امیر قرابوقا را شحنگی بغداد داد. علی بهادر مردی بود صاحب سیاستی نیکو و نیکوکار و پیوسته در نمازهای جمعه و تراویح و دیگر مراسم دینی حضور می‌یافت. چون کشته شد شهاب‌الدین داودبن عبدوس وکیل او را بگرفتند و به زنجیر کشیدند و از او طلب مال نمودند. ده هزار دینار اداکرد. سپس صاحب علاءالدین شفاعت کرد و آن مال به او بازگردانیدند.

و هم در این سال سید رضی‌الدین علی‌بن طاووس به نقابت طالبیان عراق منصوب شد.

و نیز عزّالدین عبدالرحمان [1] ابن ناقد درگذشت. پنجاه و یک سال و پنج ماه از عمرش رفته بود.

سال ۶۶۲

در این سال نصیرالدین محمّد طوسی به بغداد آمد تا در احوال ملک بنگرد و امور اوقاف را سامان دهد و به کار سپاهیان و ممالیک برسد. سپس به بصره و واسط رفت. از عراق کتاب‌های فراوانی در علم رصد گرد آورد.

و در این سال جلال‌الدین فرزند مجاهدالدین أیبک دواتدار صغیر به بغداد آمد و نجم‌الدین احمدبن عِمران باجسری را دستگیر کرد. و دست بسته و پیاده به بیرون بغداد برد. در آنجا خیمه‌ای افراشته بودند در آنجا صاحب دیوان علاءالدین و خواجه

۱ـ بنگرید به تلخیص مجمع الآداب ۴ / شرح حال ۲۴۸.

نصیرالدین طوسی و فرزند دواتدار و جمعی از امرا نشسته بودند. محاکمه آغاز شد و اموری را که به او نسبت داده شده بود برشمردند. قتلش واجب شد و به قتلش آوردند. ابن دواتدار مراره (کیسه صفرا)اش را گرفت. سپس سرش را بر سر چوبی کردند و بگردانیدند و خانه‌اش را به تاراج بردند.

نجم‌الدین مردی نیک سیرت و جوانمرد بود. از کارگزاران سواد بغداد بود. چون سلطان هولاگو خان وارد عراق شد کوشید تا خود را به پیشگاه او رساند در آنجا از اوضاع و احوال بغداد مطالبی به عرض رسانید که موجب انعام او شد و سرانجام از جمله حکام بغداد گردید و در تدبیر اعمال شرکت جست و به عنوان ملک مخاطب گردید. در حق علاءالدین سعایت کرد و با او دشمنی نمود و همین امر کارش را به اینجا کشانید. نعوذ بالله من سوء التوفیق سپس دواتدار به فروش اموال خود از گوسفند و گاو و گاومیش و غیر آن آغاز کرد و از اکابر و بازرگانان مالی گزاف وام گرفت و اسب‌ها و دیگر وسائل سفر را عاریت گرفت و چنان نمود که به شکار می‌رود و هم به زیارت مَشاهد، آنگاه مادر را برگرفت و آهنگ مشهد حسین ـ علیه السلام ـ نمود ولی رهسپار شام گردید. جماعتی از اصحاب او و سپاهیان که نمی‌توانستند با او همراه شوند، بازماندند. چون بازگشتند قرابوغا شحنهٔ بغداد آنان را بگرفت و بکشت و افراد سپاهی را که در بغداد و واسط و دیگر جای‌ها بودند بگرفت و به قتل آورد.

در این سال قرابوغا شحنهٔ بغداد، علاءالدین صاحب دیوان را بگرفت و بند بر نهاد و او را در چند مورد متهم ساخت. آنگاه نزد برادرش صاحب شمس‌الدین که در آذربایجان بود کس فرستاد و از آنچه رفته بود آگاهش ساخت. و نیز کار او را به عرض سلطان رسانید. سلطان فرمود تا او را به اختیار خود نزد او فرستد و همه کسانی که بر ضد او سعایت کرده‌اند با او روانه دارد. چون مجلس محاکمه تشکیل شد، آن اتهام‌ها که به صاحب علاءالدین زده بودند اثبات نشد. سلطان فرمان داد ساعیان را بکشند و قرابوغا از عراق عزل شد و صاحب علاءالدین به قرار پیشین به عراق بازگردید. و توکال بخشی مقام شحنگی بغداد یافت و هوشتکتای [1] زیر دست او قرار گرفت.

۱ـ در جایی هوشتای. در حوادث سال ٦٦٥ ذکر او آمده است که از نوکری معزول گردیده.

سال ۶۶۳

در نوزدهم ربیع الآخر این سال سلطان هولاگو خان درگذشت او را در قلعهٔ تلا از اعمال مراغه به خاک سپردند. پس از او پسرش اباقاخان به حکومت رسید و در بیست و پنجم همان ماه بر تخت نشست. امرا و سپاهیان به اطاعت او گردن نهادند.

هولاگوخان به هنگام مرگ حدود پنجاه سال داشت وی مردی بود با همتی بلند و سیاستی عظیم و آگاه از غوامض امور و تدبیر ملک. در استواری رأی و شدت بأس و سیاست قاهر بر همه پیشینیان مقدم بود. دانشمندان و اهل فضل را دوست می‌داشت و به آنان نیکی می‌کرد صِلات فراوان می‌داد. بر رعیت مشفق بود و همواره سفارش می‌کرد که با آنان نیکی کنند و از بار رنجشان بکاهند و به آن تکالیف دشوار و بازخواست‌ها که عادت پادشاهان پیشین بود ایشان را مکلّف نسازند.

و دراین سال سلطان رکن‌الدین آهنگ قتل پروانه و وزیر او داشت این خبر به اباقاخان رسید امرای مغول که در آنجا بودند به قتل سلطان همدست شدند یکی از آنها به خیمه او درآمد و او را با زِه کمان خفه کرد. پسر چهار ساله‌اش کیخسرو را به جای او نشاندند و غیاث‌الدین لقب دادند.

و نیز رضی‌الدین معروف به بابا به فرمانروایی موصل معین شد وی به شهر درآمد و زکی اِربلی را که والی آن دیار بود بگرفت و بقایای مالیاتی را که حسابگران معین کرده بودند از او مطالبه کرد و بیشتر آن را بستد. سپس به قتلش آورد.

و نیز در این سال مرمکیخای جاثلیق مردی نصرانی از اهل بغداد را بگرفت او اسلام آورده بود و او را در خانه خود که زین پیش از آنِ دواتدار کبیر و بر ساحل دجله بود حبس کرد. قصد آن داشت که در دجله غرقش سازد. مردم خبر یافتند. گرد آمدند و سوق العطارین را که در رأس درب دینار بود و دیگر جایهایی را که از آن مسیحیان بود تاراج کردند. و سرای جاثلیق را محاصره نمودند و در خانه‌اش را آتش زدند و با یارانش به پیکار پرداختند. جاثلیق به کشتی سوار شد و نزد صاحب دیوان علاءالدین شتافت و بدو پناه برد. صاحب دیوان کلجیان[1] را فرمود تا بروند و مردم را از آنجا برانند. توکال

۱ـ فرقه‌ای از سپاهیان مغولی که مأمور حفظ امنیت بودند چون شرطگان.

بخشی شحنهٔ بغداد سوار شد و شماری از عوام را بگرفت. بعضی را کشت و بعضی را به زندان کرد. و فتنه بیارمید. سپس جاثلیق رهسپار اردو شد و به اِربِل بازگردید و در قلعهٔ شهر کلیسایی ساخت و به بغداد آمد[1] و در آنجا بماند تا در سال (در متن سفید است) درگذشت و ماردنحای اِربِلی به جانشینی او منصوب شد.

و نیز جمال‌الدین ابوالحسن علی[2] بن برز قُمی معروف به امیران بدرود زندگی گفت. او فرزند وزیر مؤیدالدین قمی بود او را در مقبره عمش در مشهد موسی‌بن جعفر ـ علیه السلام ـ به خاک سپردند.

سال ۶۶۴

در این سال ملک الظاهر معروف به بُندقدار به بلاد ارمن[3] لشکر برد و مردم را کشتار و تاراج نمود. بسیاری را کشت و بسیاری را اسیر کرد. مخصوصاً مردم سیس را و یکی از پسران خردسال لیون را به اسارت برد. سبب آن بود که چون بُندقدار مصر را در تصرف آورد، لیون نزد او کس فرستاد که خراج مقرر را نزد او بفرستد. در این سال بُندقدار در فرستادن مال درنگ کرده بود. هنگامی که بُندقدار بازگشت، رهسپار انطاکیه شد و آنجا را محاصره کرد و به جنگ بگشود. مردم را کشت و اموالشان به تاراج برد. سپس به بلاد خود بازگشت. لیون نزد بُندقدار رسول فرستاد که فدیه دهد و فرزند را از اسارت برهاند. بُندقدار پاسخ داد که ما را در دست مغول اسیری است به نام سُنْقُر الاَشْقَر او را آزاد کن و بفرست تا فرزند تو را آزاد کنیم. لیون به بندگی سلطان آباقا رفت و ماجرا بگفت و از او خواست که سُنقُر الاَشْقَر را آزاد کند. اباقاخان فرمان داد که سُنقُر را تسلیم لیون کند. لیون

۱ـ ابن العبری این خبر را نقل کرده و گوید که او در اِربِل اقامت جست، در کلیسایی که خود بنا کرده بود و او را ماردنحا جاثلیق نسطوریان نامیده است. (تاریخ الزمان ۳۲۶).

۲ـ ذهبی در تاریخ الاسلام گوید: الرئیس جمال‌الدین علی‌بن محمّدبن محمّد معروف به ابن امیران فرزند برادر وزیر مردی با حشمت و جاه بود. در بغداد جنازه‌اش را تا تربت عمش تشییع کردند.

۳ـ بنگرید به الذیل للیونینی ۲ / ۳۴۴ و تاریخ الاسلام ذهبی (ورق ۲۹۹، ایا صوفیا ۳۰۱۳) والبدایه از ابن کثیر ۲۴۷/۱۳).

سُنقُر را نزد بُندقدار فرستاد و فرزند خود برهانید. سپس لیون پسر بزرگ خود را نزد سلطان اباقاخان فرستاد و پیام داد که خود از حرکت عاجز است و از او خواست که فرزندش را به جای او به حکومت بپذیرد. اباقاخان این خواهش برآورد و پسر را نزد پدر بازگردانید و او به جای پدر قرار گرفت.

و در این سال مردی که دو فیل به همراه داشت به بغداد آمد. دیوان برای آن دو فیل خانه‌ای ترتیب داد. آن مرد روزی چند درنگ کرد سپس آن دو فیل را نزد سلطان فرستاد.

و نیز فخرالدین ابوسعد مبارک[1] بن المُخرِّمی درگذشت. او چند خلیفه را خدمت کرده بود که آخرین خدمت او در مقام صاحب دیوانی عراق بود. فخرالدین از آن زمان که دستش از کار حکومت کوتاه شد، خانه‌نشین گردید. تا آن‌گاه که سُلطان هولاگو بغداد را گرفت. چون از حال حکام پیشین پرسید او را فرمانروایی دُجَیل داد. سپس به سبب گرایشش به عزلت و عبادت خواست او را در زمرهٔ مشایخ رباط الحریم درآورند. تا پایان عمر در این شغل بود هنگامی که بدرود حیات گفت او را در آستان امام احمدبن حنبل ـ رحمه الله ـ دفن کردند.

و هم در این سال، النقیب الطاهر رضی‌الدین علی[2] بن طاووس درگذشت او را به مشهد جدش علی‌بن ابی طالب ـ علیه السلام ـ بردند و به خاک سپردند. گویند که به هنگام مرگ هفتاد و سه سال از عمرش رفته بود.

سال ۶۶۵

در این سال، براق‌بن جُغتای‌بن قُبلای قاآن از نهر جیحون بگذشت و با سپاهی گران به سمت غربی آن تاخت آورد. سلطان اباقاخان به مقابله بیرون آمد و در نواحی هرات

۱ـ بنگرید به مجمع الآداب ۴ / شرح حال ۲۳۰۵ و تاریخ الاسلام ورق ۱۶۱، ایا صوفیا ۳۰۱۳.

۲ـ ذهبی از ظهیر کازرونی روایت کرده: علی‌بن موسی‌بن جعفربن طاوس العلوی الحسینی نقیب طالبیان در ماه ذوالقعده در سن هفتاد و شش سالگی وفات کرد. او را در مشهد علی ـ علیه‌السلام ـ به خاک سپردند. (تاریخ الاسلام، حاشیهٔ ورق ۱۶۱، مجلد بیستم).

دو لشکر رویاروی شدند. نبرد سختی درگرفت که در آن براق پیروز گردید. سپس خداوند نعمت پیروزی نصیب سلطان اباقا نمود و به یاری او براق و لشکرش منهزم شد و تا رود جیحون واپس نشستند، سپاه سلطان از پی هزیمتیان تاختن آورد بسیاری را کشتند و بسیاری را اسیر کردند و غنایم بسیار به چنگ آوردند. خلق کثیری هم در جیحون غرق شدند. براق و اندکی از سپاهیانش نجات یافتند.

و در این سال توکال بخشی هوشتکتای را از نوکری شحنهٔ بغداد عزل کرد و به جای او تتارقیا را برگماشت.

و در این سال علاءالدین صاحب دیوان در بیرون بغداد، روبروی باب الظَّفریه و حلبه قصری و رواقهایی و حمامی بناکرد و در اطراف آن بستان بزرگی احداث کرد و در آن انواع نخل‌ها و درختان میوه حتی درخت پسته غرس کرد و در این راه مالی گزاف هزینه کرد.

و نیز شمس‌الدین محمّد ابن الکبشی به بغداد وارد شد به سِمَتِ مدرّس مدرسهٔ نظامیه تعیین گردید در مجلس درس او حکام و علما نیز حاضر می‌شدند. همواره بر این حال بود، تا به خاطرش رسید که به بهاءالدین فرزند شمس‌الدین صاحب دیوان جوینی پیوندد و به نزد او رفت.

سال ۶۶۶

در این سال علاءالدین صاحب دیوان فرمود تا در مشهد علی ـ علیه السلام ـ رباطی بنا کنند تاکسانی که در آنجا مقیم‌اند، در آن ساکن شوند و برای آن موقوفاتی معین کرد و برای ساکنان نیازمندش راتبه‌ای قرار داد. و نیز فرمان داد تا فلس‌هایی مسین ضرب کنند تا در بغداد و دیگر جایها با آن معامله کنند. هر بیست و چهار فلس یک درهم بود و هر دیناری پنج رطل. و مردم را فرمان داد که مهیای سفر حج شوند. و عرب‌های بین راه را فراخواند و مال فراوانشان داد و از آنها گروگان‌هایی گرفت که حاجیان را ببرند و بازگردانند. هنگامی که قافلهٔ حاجیان به راه افتاد صاحب با آنان به کوفه آمد. فقرا را زاد و توشه داد و کسی را معین کرد که در سفر سرپرست حجاج باشد. پس حج به جای

آوردند و به سلامت بازگشتند.

و در این سال صاحب، فرمان داد که ابن خَشْکَری[1] نُعمانی شاعر را بکشند. سبب آن بود که گفته بودند که سخنانی می‌گوید که با شرع منافات دارد، و شعر خود را بر قرآن برتری می‌دهد و کارهایی می‌کند که ذکر آنها جایز نیست. این سخنان بر صاحب گران آمد. صاحب را اتفاق سفر به واسط افتاد. چون به نُعمانیه رسید ابن خَشکَری به نزد او آمد و قصیده‌ای را که در مدح او سروده بود خواندن گرفت. در این حال مؤذن بانگ برداشت. صاحب به آواز اذان گوش فرا داد. ابن خَشکَری گفت: «سرور من به سخن تازه گوش بسپار و از حرف‌های کهنه اعراض نمای». در این هنگام یقین کرد که هر چه دربارهٔ او می‌گویند درست است. کسانی که آن گونه سخنان را از ابن خَشکَری نقل کرده بودند، پنداشتند که صاحب را از گفتار او خوش آمده است و به رغبت به او گوش می‌دهد. شاعر که مغرور شده بود شروع به سخن کرد و بسط مقال داد. صاحب نیز بدون این که گفتارش را انکار کند به سخن او گوش می‌داد.

روز دیگر که سوار شد ابن سَلیط اسدی را فرمان داد که او را به جای تنهایی ببرد و بکشد. ابن سَلیط از راه منحرف شد و همچنان با او گفتگو می‌کرد تا از مردم دور شد. سپس به یکی از یاران خود گفت که به بازی او را از اسب فرو کشد. شاعر همچنان آنان را دشنام می‌داد. چون پیاده شد گفت تا جامه از تنش به در کند. شاعر گفت: به خدا که این یک بازی خنک است و از چون شما اعراب سنگین و با وقار نزیبد. زیرا هنوز هم می‌پنداشت که آنان با او مزاح و بازی می‌کنند زیرا در خلوت از این شوخ طبعی‌ها در میانشان سابقه داشت. سپس ابن سَلیط فرمان داد آن مرد سرش را ببرد او نیز شمشیر بزد و سرش بیفکند و اسب و جامه‌اش را بربود.

و نیز در نیشابور زلزله‌ها آمد و زمین شکاف خورد و مردم بسیاری کشته شدند. مردم به بیابانها گریختند چون زمین بیارمید به خانه‌های خود بازگشتند.

و نیز شیخ عفیف‌الدین یوسف[2] بن البقّال شیخ رباط مرزبانیه وفات کرد. شیخی صالح

۱ـ بنگرید به عمدة الطالب ۱۴۷.

۲ـ بنگرید به ذهبی: مجمع الآداب ۴ / شرح حال ۸۰۴ و ابن رجب: الذیل ۲ / ۲۸۰ و ابن کثیر: البدایة والنهایه ۲۵۳/۱۳.

و پرهیزگار و زاهد بود. از او حکایت کنند که گفت: در مصر بودم خبر ماجرای بغداد را از کشتن و تاراج کردن و هتک حرمت و اسارت مردم آنجا به گوشم رسید. در دل آن را ناخوش داشتم. گفتم: پروردگارا این چه حالت بود که در میان آنها کودکان و بی‌گناهان بودند. در خواب مردی را دیدم که کتابی به دست داشت. گرفتم و در آن نگریستم این دو بیت در آن بود:

دَع الاعتراضَ فما الأمر لکْ و لا الحُکم في حَرَکات الفَلَکْ
و لا تسأل اللّهَ عن فِعْلِه فَمن خاضَ لجة بحرٍ هَلَکْ

استغفار کردم و دیگر سخنی نگفتم.

و در این سال شیخ ضیاءالدین محمود الجاجرمی درگذشت. او شیخ رباط شونیزی بود. در صفّه شیخ جنید به خاکش سپردند. تجدید بنای رباط مذکور را به عهده گرفته بود. صاحب علاءالدین بسیار محترمش می‌داشت و به کارهای او توجه داشت. و همه نیازهای او را برمی‌آورد.

و در این سال مردی نصرانی به نام مسعود، از برقوط یکی از روستاهای اِربِل بر موصل امارت یافت و بابا[1] عزل شد. شحنه‌ای نیز از مغولان بر آن شهر گماشتند به نام اَشْموط.

و در این سال در بغداد زنی کشته شد به نام عروس خاتون. زوجهٔ یکی از یاران توکال بخشی شحنهٔ بغداد بود به نام حسین آقا. سبب آن بود که او عاشق غلامی امرد و ملیح بود. چون شوی زن از ماجرای عشق او خبر یافت ارادهٔ قتل آن جوان را نمود ولی شحنه از کشتن او اباکرد و گفت باید هر دو را کشت یا بر هر دو حد جاری کرد. و آن دو را زنده گذاشت. پس غلام را به بیرون بارو بردند. میخی در زمین کوبیدند و او را بر آن میخ نشاندند تا بمرد. سپس زن را آوردند مرد در حالی که از شدت تأسف بر او، می‌گریست به دست خود به قتلش آورد.

در این سال مردم به روال سال گذشته حج به جای آوردند.

۱ـ بنگرید به ابن العبری: تاریخ الزمان ۳۲۵، گوید: به ناصرالدین یا رضی‌الدین ملقب بود.

سال ۶۶۷

در این سال سلطان اباقاخان به بغداد[1] آمد. امرا و وزرا و سپاهیان در خدمتش بودند. تا هنگام بهار در آنجا بماند و بازگردید. صاحب علاءالدین در خدمت بایستاد و هدایا و تحف گرانبها آنچنان که در خور چنان پادشاهی بود تقدیم داشت.

در این سال در بغداد برف سنگین بارید چنان که ارتفاع آن روی بام‌ها نزدیک به یک وجب بود.

و نیز سید النقیب تاج‌الدین علی‌بن طَقْطَقای علوی در اعمال حِلّه امارت یافت.

و نیز قاضی القضات نظام‌الدین عبدالمنعم[2] بَنْدنیجی وفات یافت. و در صفّهٔ شیخ جنید به خاک سپرده شد. به هنگام مرگ هفتاد و شش سال از عمرش رفته بود. مردی پرهیزگار و عفیف و پاکیزه خوی و نیک سیرت بود. در عنفوان جوانی در مدرسهٔ دارالذّهب بغداد تحصیل فقه می‌کرد تا در آن سرآمد شد. و به فتوا نشست. سپس مُعید مدرسهٔ مستنصریه گردید، آنگاه در نزد قاضی القضات کمال‌الدین عبدالرحمان‌بن لمغانی شهادت می‌داد. و زمانی در دیوان عرض عهده‌دار پرداخت ارزاق سپاهیان بود. چون یک سال در آنجا خدمت کرد برایش مشاهره تعیین کردند نپذیرفت و گفت: برای من حلال نیست که هم خدمت کنم و هم از مستنصریه وظیفه بستانم. این امر را به خلیفه رسانیدند او را تحسین کرد و فرمان شد که او را با ارباب رسوم مشاهره دهند. در سال ۶۵۲ قاضی جانب غربی شد سپس به جانب شرقی منتقل گردید و تاکنون در آن مقام است. در مرض موت از او پرسیدند چه کسی را بعد از خود صالح به قضاوت می‌شناسد؟ گفت: در زمان زنده بودنم این کار بر عهده گرفتم نمی‌خواهم که در مرگ هم بر عهده گیرم. گفتند: باید به یکی اشارت کنی. گفت اگر سراج‌الدین هُنایسی امتناع کرد عزّالدین زنجانی قاضی جانب غربی را اختیار می‌کنم. چون دیده بر جهان فرو بست سراج‌الدین محمّدبن ابی فِراس هُنایِسی شافعی را بدین مقام فراخواندند و از تدریس مدرسهٔ بَشیریه به مسند قاضی القضاتی فرا بردند و امتناع هم ننمود.

۱ـ بنگرید به ذهبی: تاریخ الاسلام ورق ۳۰۴ (ایا صوفیا ۳۰۱۳).

۲ـ بنگرید به ذهبی: تاریخ الاسلام ورق ۲۷۶، (ایا صوفیا ۳۰۱۳).

و هم در این سال قاضی فخرالدین عبدالله[1] بن عبدالجلیل طهرانی رازی حنفی درگذشت. قاضی القضات نظام‌الدین بَندَنیجی او را نیابت در قضا داده بود و امور حسبهٔ بغداد را به او سپرده بود. قاضی فخرالدین را بیماریی در صورت افتاد که بینی‌اش را خورد و او به سبب این بیماری رنج فراوان برد تا جهان را بدرود گفت.

و نیز شیخ صالح زاهد محمّدبن سَکران وفات کرد و در رباط خود در ناحیهٔ مبارکه[2] از خالص در جانب شرقی بغداد به خاک سپرده شد. بر گور او گنبدی برآوردند و ضریحی چوبین نصب نمودند. شیخ درعفت و زهد و بریدن از خلق و تربیت فقرا و ایثار و حسن سیرت، بر سنّت اسلاف بود. در آغاز کار در این ناحیه زیستن گرفت و به دست خود زراعت می‌کرد و هر چه حاصل می‌کرد صرف کسانی می‌کرد که بر او وارد می‌شدند. سپس جایی ساخت که فقرا در نزد او مأوی می‌گرفتند و مدتی بر این حالت بود. آنگاه آن مکان را به رباطی بدل کرد و در کنار آن بستانی احداث نمود و نخل و درختان دیگر غرس نمود. و همه را بر فقرا وقف کرد. آنگاه جماعتی از صالحان بدو پیوستند. همه به دست خود زارعت می‌کردند و آنچه حاصل می‌شد فقط به او اختصاص نداشت. بلکه به همه کسانی که بر او می‌گذشتند و در آنجا اقامت می‌کردند. پس کار را به کلّی به اصحابش واگذاشت و خود به عبادت پرداخت. هرگز قوتی از کسی طلب نمی‌کرد، اگر به او می‌دادند می‌خورد و اگر از او غفلت می‌کردند چیزی نمی‌خواست گاه می‌شد که چند روز طعامی نمی‌خورد روزی به اصحابش گفت شما از حال فقیران نمی‌پرسید. خبر یافتم که در میان شما کسی است که چند روز است که هیچ نخورده است. اصحاب در پی یافتن چنین کسی برآمدند. سرانجام دانستند که آن فقیر گرسنه جز شیخ کسی دیگر نیست. پوزش خواستند که سرگرم پذیرایی از مهمانان بوده‌اند و استغفار کردند. گویند که خواجه نصیرالدین با او دیدار کرد و پرسید که فقر چیست؟ گفت آنچه می‌دانم این است که درگاه فقر بسیار تنگ است و سر بزرگ بدان داخل نشود.

۱ـ ابن الفوطی: تلخیص مجمع الآداب ۴ / شرح حال ۲۱۴۰.

۲ـ زاویه در بغداد یکی از قراء خالص است. در آنجا زاویهٔ شیخ محمدبن‌سکران است. شیخ در این زاویه کسانی راکه بر او می‌گذشتند اطعام می‌کرد. مراصد الاطلاع ۶۵۶.

سال ۶۶۸

در این سال علاءالدین صاحب دیوان در پائین سد مدرسهٔ مستنصریه دولابی ساخت که آب را از دجله می‌گرفت و به راه آبی می‌رسانید سپس آب از زیر زمین جریان می‌یافت تا به برکه‌ای که در صحن مدرسه ساخته بود می‌ریخت و از آنجا به سوی راه آبی که روبروی ایوان الساعات ساخته بودند می‌رفت و به بیرون مدرسه راه می‌یافت. فرش صحن مدرسه را نو کرد و دیوارها را تعمیر نمود. کارگزار این کارها شمس‌الدین حمید خراسانی صدر اوقاف بود.

سپس امر کرد که سد مسجد قُمریه نیز که در جانب غربی بود عمارت شود. این سد در زمان خلیفه المستعصم که آب دجله بالا آمد و بغداد در آب غرق شد ویران گردیده بود و به جای آن سدی از چوب ساخته بودند که تا آن زمان باقی بود، صاحب فرمود سد را به روال اولش ساختند.

سپس فرمان داد که شیخ نورالدین علی ابن الاطلبی حنفی را به جای فخرالدین طهرانی که در سال گذشته وفات کرده بود به مدرّسی بشیریه برگمارند.

در بیست و پنجم جمادی الآخرهٔ این سال علاءالدین صاحب دیوان سوار شده به نماز جمعه رفت. چون به مسجدی که نزدیک مشرعهٔ ابریین است رسید مردی بر او حمله آورد و چند ضربت کارد بر او زد. همه سرهنگانی که در نزد او بودند گریختند. ضارب نیز بگریخت. مرد حمالی که بر در محلهٔ ابن توما[1] نشسته بود او را بدید و عبای خود بر سر او انداخت. سرهنگان برسیدند و او را زیر ضربات گرز گرفتند و دستگیرش نمودند. اما صاحب را به سرای بهاءالدین ابن فخرعیسی بردند. بهاءالدین خود در این هنگام در خانه‌ای معروف به دیوان شرابی می‌زیست. چون از واقعه خبر یافت برهنه پای بیامد و در نزد صاحب حضور یافت و طبیب آورد. طبیب جای کاردها را معاینه کرد و مکید و دانست که کارد زهرآلود نبوده است. از جراح حال و وضع بیمار را پرسیدند، هیچ نگفت زیرا مرگ در شتاب بود. پنداشتند این کار را

۱ـ این محله را بدان سبب که طبیب صاعدبن یحیی‌بن هبةاللّه‌بن تومای نصرانی در سال ۶۲۰ در آنجا کشته شده بود، بدو نسبت دادند.

یکی از نصاری مرتکب شده است[۱].

و هم در این سال بهای چیزها در بغداد بالا رفت. آن سان که یک کُرّ گندم را صد و پنجاه دینار می‌فروختند. و در بیشتر اوقات نان در بازارها به سختی به دست می‌آمد.

و نیز شیخ ابونصر محمّد[۲] بن ابی الحسن خراز صوفی، در بغداد درگذشت. شیخی پرهیزگار بود و زیرک و نیک محضر. شعر می‌گفت، دیوانش مشهور است. روزی یکی از یارانش نزد او آمد به حرمت او از جای برنخاست و این بیت‌ها را سرود:

نَهَضَ القَلْبُ حینَ أقبلت إجلا   لاً لما فیه مِن صَحیح الوِدادِ
و نهوض القُلوب بالوِدِّ أولی   مِن نُهوض الأجْساد للأجْسادِ

و نیز تقی‌الدین‌بن کُلَیب نحوی واسطی درگذشت. مردی فاضل و شاعر بود.

و هم در این سال بابا نامه‌ای نوشت به خلاف مسعود برقوطی والی موصل و اشموط شحنه و از اموالی که گرفته بود گزارش کرده بود. آن دو را گرفتند و محاسبه کردند و معزول نمودند و موصل را به بابا دادند و یکی از امرای مغول هم سِمَتِ شحنگی یافت.

سال ۶۶۹

در این سال شیخ سراج‌الدین عبدالله بن شَرِمْساحی[۳] مالکی مدرّس مدرسهٔ مستنصریه وفات کرد. مردی دانشمند بود. بسیار عبادت می‌کرد. در زمان خلیفه المستنصربالله به بغداد آمد، برادرش علم‌الدین احمد[۴] نیز با او بود. چون در این زمان وفات کرد برادرش علم الدین به جایش نشست. علم‌الدین مدرّس مدرسهٔ بَشیریه بود.

هم در این سال نجم‌الدین یحیی‌بن عبدالعزیز ناسخ را کشتند. سبب آن بود که او را

۱ـ ابن العبری از این حادثه یاد کرده ولی این کار را به اسماعیلیان نسبت داده و نیز گوید که شایع است که زنندگان از مسیحیان بودند و جاثلیق آنان را برانگیخته بود. و گوید که همه اسقفان و راهبان و اعیان این فرقه را گرفتند و در بغداد محبوس داشتند. (تاریخ الزمان ۳۲۸).

۲ـ ابن کثیر: البدایه ۱۳ / ۲۵۸.

۳ـ یا شارِمْساحی و شارِمْساح قریه‌ای است از کورهٔ دقهلیه در مصر.

۴ـ بنگرید به تلخیص مجمع الآداب ۴ / شرح حال ۸۱۵.

متهم کرده بودند که با ملوک شام مکاتبه دارد. او را به زندان بردندو به اقرار آوردند و بدان اعتراف کرد. فرمان قتلش را دادند و به قتل رسید. مردی فاضل و پرهیزگار بود ـ نعوذ بالله من سوء التوفیق ـ.

و هم در این سال صفی‌الدین عبدالله‌بن جمیل جُبّی درگذشت. مردی ادیب و فاضل و ظریف و شادخوار و نیک خوی و خوش محضر بود. در زمان خلیفه از شعرای دیوان بود و اشعاری نیکو از او بر جای مانده.

مردم در این سال حج به جای آوردند و به سلامت بازگشتند.

سال ۶۷۰

در این سال خواجه شرف‌الدین هارون ابن صاحب دیوان شمس‌الدین محمّدبن الجوینی صاحب دیوان ممالک به بغداد آمد و از صاحب علاءالدین عم خود خواست که دخت ابوالعباس احمد فرزند خلیفه المستعصم را به عقد او درآورد. صاحب قاضی القضات سراج‌الدین محمّدبن ابی فراس هُنایِسی و جماعتی از عدول و مشایخ را حاضر ساخت. مادر دختر که زوجهٔ صاحب علاءالدین بود پیش از عقد شرط کرد که داماد شراب ننوشد. داماد این شرط را پذیرفت. مجلس عقد تشکیل شد و مهر نامه به خط بهاءالدین‌بن فخرعیسی اِربِلی منشی نوشته شد قاضی القضات و دو شاهد عدل بدان شهادت دادند و صورت مهر نامه چنین بود*.

«الحمد للّٰه الذي جمعَ الشَّمل و نظمه، و قَوّى عَقْدَ الأُلفة و أحكَمَه، و أوثقَ حَبْلَ الاجتماع و أبْرَمه، و صلواته على سيدنا محمّد الذي شَرَّفه و عَظَّمَهُ و رفعَ قَدْرَه و كَرَّمَه، و على آله و صحبه الذين أوضحوا منارَ الإيمان و علمه و أظهروا بُرهانه، و أناروا ظُلَمَه و كَشَفُوا لُبَّه و خَصَّصُوا مُبْهَمَه. هذا ما أشهدَ عليه المولى الصاحب المُعَظَّم شرفُ الدولة و الدِّين ملك الوزراء مَفْخرُ الدُّنيا هارون ابن المولى الصاحب المُعَظَّم شرف الدولة والدين الأعظمِ العادلِ المُؤَيَّدِ المُجاهدِ المُرابطِ شمس‌الدين آصف العَهْد ملكِ وزراء الآفاق، مالكٍ رِق

*ـ چون عقدنامه با عباراتی مصنوع و حاوی القاب و عناوین بسیار است ترجمهٔ از لطف و اصالت آن می‌کاست از این رو عین آن را آوردیم.

المَعَالي بالاستحقاق، فريدِ العَصْر في شَرَف الخِلال و كَرَم الأخلاق محمّد ابن الصَّاحب المُعَظَّم بهاءالدين محمّد ـ أطال الله عمر الخَلَف، وأهدى الرّضوان إلى السَّلف ـ في صحةٍ من رأيه الكريم و نفاذٍ من تَصَرُّفه القَويم و مَضَاءٍ من سَدَاده المُسْتَقيم: أنَّ عليه و قِبَلَهُ و في ذِمَّته و خالص ماله لزوجته السّيدة الجليلة المُعَظَّمة الكَريمة المُقَدَّسة الطَّاهرة الزكـية أمـة اللّـه المُباركة المدعوة رابعة أُخت البتول الزَّهراء في طهارة الميلاد وابنة عَمَّها في نَسَب الآباء و الأجداد بنت الأمير الكبير السَّعيد الشَّهيد أبي العباس أحمد ابن الإمام السَّعيد الشَّهيد أبي أحمد عبدالله الإمام المُسْتَعصم بالله أمير المؤمنين (و ذكر نسبه إلى العباس عم النبي ﷺ) من العين مئة ألف دينار واحدة ذَهَباً عَيْناً صِحاحاً و ذلك بحق صداقها الذي تَزَوَّجها عليه تزويجاً صَحِيحاً شَرْعياً تولي برشد و شاهدي عَدْلٍ، و تولى هذا العَقْد الميمون قاضي القضاة شَرْقاً و غَرْباً و بُعداً و قُرباً سراج‌الدين محمّدبن أبي فراس الهُنَايسي بإذْنها و رِضَاها، فصارَ المبلغ المُشار إليه دَيْناً لها عليه، و حَقّاً واجباً ثابتاً لازماً و صداقاً حالاً غيرُ مؤجّل يؤديه إليها متى شاءت من ليل أو نهار من غير دَفْع و لا مَنْع و لا اعتذار أقَر المولى الصَّاحب المُعَظَّم شرفُ‌الدين المُشْهِد على نَفْسه أنه مليءٌ بالنَّقْد المذكور و هو مئة ألف دينار من النَّقْد المُعَيَّن فيه، وَ فِيٌّ به قادِرٌ عليه، و قَبِلَ ذلک و صَحَّ قبوله، و بذلک جَميعه أشهدَ على نفسه الكريمة في جُمادى الآخرة سنة سبعين وست مئة».

و در این سال علاءالدین صاحب دیوان فرمان داد که منارهٔ جامع الخلیفه را تجدید بنا کنند. صدر اوقاف در این هنگام شهاب‌الدین علی‌بن عبدالله بود. او این کار آغاز کرد. در آخر شعبان به پایان رسید ولی در ماه رمضان پس از فراغت مردم از نماز تراویح مناره بیفتاد ولی به کسی از مردم که در آنجا بودند آسیبی نرسید.

و نیز حریقی در بازار مدرسهٔ نظامیه افتاد و همهٔ آن بسوخت و خلق بسیار از مردمی که در غرفه‌ها بودند هلاک شدند و بسیاری از اموال مردم تلف شد. صاحب علاءالدین فرمود که از حاصل موقوفات مدرسه آن را عمارت کنند.

و نیز قاضی القضات سراج‌الدین محمّد[1] بن ابی فراس هُنایِسی در آخر رمضان درگذشت. او را در صُفّه‌ای که روبروی ضریح شیخ معروف کَرخی ـ رحمه الله ـ بود به خاک سپردند. وی در آغاز فقیه بود. سپس تدریس در مدرسهٔ بَشیریه به عهدهٔ او قرار

۱ـ ذهبی: تاریخ الاسلام ورق ۲۹۴ (ایا صوفیا ۳۰۱۳).

گرفت. آنگاه به کار قضا پرداخت و در همان حال که قاضی بود در جامع الخلیفه ادای خطبه می‌کرد. پس از او عزّالدین احمد زنجانی در ماه ذوالحجّه از قضای جانب غربی جای او را در مسند قضا بگرفت.

و در این سال نجم‌الدین خواجه امام از نُوّاب صاحب علاءالدین کشته شد. وی با صاحب از خراسان به بغداد آمده بود. صاحب او را فقیه مدرسهٔ مستنصریه ساخت و امر وکالت خود را در امور خاص خود به او واگذاشت. او را بر دیگران مقدّم داشت و مرتبتش فرا برد تا در بغداد مشهور گردید و اموال بسیار گرد آورد ولی کفران نعمت کرد و در حق صاحب سخنان ناهنجار گفت. صاحب بشنید فرمود او را بگیرند و در سرای خود به زندان کنند. او در زندان نقبی کَند و شب بیرون آمد و به یکی از امرای مغول پناه برد و مالی گزافش داد تا او را به پیشگاه سلطان رساند. صاحب با جمعی سوار شد و از هر سو راه بربست. و بگرفتش و بکشت. سرش را در بغداد گردانیدند. آنگاه در مشهد ابوحنیفه به خاک سپردند.

و نیز...[1] وفات کرد. ادیب و از بزرگان و کارگزاران بود.

هم در این سال صاحب علاءالدین فرمود تا در نهر جعفر از اعمال واسط جایی را ساختند و آن را المأمن نامید و در آنجا دیوانی و مسجدی و کاروانسرایی و حمامی و بازاری احداث کرد. مردم بسیار به آنجا نقل کردند. بازرگانانی که به بصره می‌آمدند یا به بصره می‌رفتند متاع خود به مأمن می‌بردند زیرا در آنجا اموالشان از تعرض دیگران در امان بود. ناصرالدین قُتلغ شاه صاحبی در آنجا مدرسه‌ای بنا کرد.

سال ۶۷۱

در این سال مردی در خواب دید که یکی از فرزندان حسن‌بن علی ـ علیه‌السلام ـ در جایی است معروف به قراح ابوشَحم[2]، مردم را خبر کرد برفتند و زمین را کندند. قبری یافتند. یکی از توانگران که اهل کارهای نیک بود مقداری از مال خود را بدان اختصاص

۱ـ در اصل سفید است.

۲ـ قراح در لغت بغدادیان به معنی بستان است. قراح ابوالشحم محله بزرگی در مشرق بغداد.

داد و به عمارت آن موضع آغاز کرد. این واقعه در بغداد شایع شد خلق کثیری به زیارت آمدند و چیزهایی نذر کردند که بیشتر مؤثر واقع گردید. از این راهها مبلغ گزافی گرد آمد. بنا را با آجر و گچ برآوردند و ضریحی ساختند و برای آن دربان و خادم و امام جماعت و مؤذن تعیین کردند و آنجا را مشهد عبدالله الباهر نامیدند.

و در این سال عمارت مدرسه‌ای که زوجهٔ[1] علاءالدین صاحب دیوان احداث کرده بود پایان یافت. این مدرسه مجاور مشهد عبیدالله ـ علیه السلام ـ در بیرون شهر بغداد بود و مدرسهٔ عصمتیه نام گرفت. آن را وقف مذاهب چهارگانه نمود و در کنار آن برای خود مقبره‌ای ساخت و نیز رباطی برای صوفیان که آن هم در این سال گشوده شد. قاضی عزّالدین ابوالمعزّ محمّدبن جعفر بصری مدرّس شافعیان معین شد و عفیف‌الدین ربیع[2] بن محمّد کوفی مدرّس حنفیان و شرف‌الدین داود جیلی مدرّس حنبلیان و مجدالدین معروف به شُقَیر واعظ مدرّس مالکیان. همه را خلعت دادند و برای‌شان راتبه معین کردند. نظارت مدرسه را به شهاب‌الدین علی‌بن عبدالله داد و مُشرِف آن قاضی القضات وقت بغداد تعیین گردید.

و در این سال تاج‌الدین عبدالرحیم‌بن یونس موصلی شافعی مقام قضاوت در جانب غربی بغداد یافت و تدریس در مدرسه بَشیریه هم بر آن افزوده شد. وی مردی فاضل و عالم بود و مصنّفاتش مشهور. ولی این ایام چندان دوام نیافت، و در پایان این سال وفات کرد[3].

و نیز قاضی مجدالدین احمد دُوری به ناگهان درگذشت.

و هم در این سال خواجه شرف‌الدین هارون فرزند صاحب دیوان شمس‌الدین جوینی صاحب دیوان ممالک در مدرسهٔ نظامیه بر مسند تدریس نشست و به القاء دروس پرداخت. عمّش علاءالدین صاحب دیوان و همهٔ ارباب دولت و مدرّسان و علما

۱ـ ذات العصمة شاه لبنی دخت عبدالخالق‌بن ملکشاه‌بن ایّوب نخست زوجهٔ ابوبکر احمد ابن المستعصم بود سپس علاءالدین عطا ملک جوینی او را به زنی گرفت. در حوادث سال ۶۷۸ از او سخن گفته است.

۲ـ ابن الفوطی به تلخیص مجمع الآداب ۴ / شرح حال ۶۸۷. وی تا بعد از سال ۶۹۶ زنده بود.

۳ـ بنگرید به ذیل مرآة الزمان ۳ / ۱۴، ذهبی: تاریخ الاسلام ورق ۴ (از مجلد ایا صوفیا ۳۰۱۴) طبقات السبکی ۸ / ۱۹۱، البدایه و النهایة ۱۳ / ۲۶۵، مرآة‌الجنان ۴ / ۱۷۱ و شذرات الذهب ۵ / ۳۷۳.

و فقها در درس او حاضر شدند و پس از فراغت از تدریس شاعران اشعار خود قرائت کردند.

و نیز قاضی القضات عزّالدین احمد ابن زنجانی، عزّالدین ابوالعز محمّدبن جعفر بَصری را نایب خود در قضای بغداد نمود.

سال ۶۷۲

در این سال سلطان اباقاخان به بغداد آمد. امرا و سپاهیان و خواجه نصیرالدین طوسی در خدمت او بودند. از دجله گذشت و در زمین‌های قوسان به شکار پرداخت تا به نزدیکی واسط رسید. آنگاه به بغداد بازگردید و در مُحوَّل فرود آمد و فرمود به رعایا احسان کنند و از تمغاها بکاهند و بار سنگین خراج‌ها از دوششان بیفکنند. و این فرمان‌ها را بر دیوار جامع مستنصریه نوشتند. سپس مُحوَّل را به بلوغان خاتون اقطاع داد. چون زمستان پایان گرفت به مقر ملک خویش بازگردید. اما خواجه نصیرالدین طوسی در بغداد ماند تا در امور اوقاف و نان پارهٔ فقها و مدرّسان و صوفیان بنگرد. پس مشاهره‌ها روان کرد و اساس موقوفات پس از اختلالی که در آنها پدید آمده بود مستحکم گردیده و اکنون نظم و ترتیب می‌یافت.

و در این سال سلطان فرمان داد تُستر (شوشتر) و اعمال آن هم بر قلمرو صاحب علاءالدین افزوده شود. علاءالدین به امور آنها پرداخت. و نائبانی در آن دو شهر از سوی خود برگماشت. به او خبر دادند که مردی است که دعوی پیامبری می‌کند و جماعتی نیز بر او متفق شده‌اند. وی از ادای برخی واجبات کاسته است. از جمله نماز عصر و نماز عشاء را ملغی کرده. علاءالدین به احضار او فرمان داد و از افعال و احوال او پرسید او را مردی هوشیار و آگاه از برخی دانش‌ها یافت. فرمان داد او را بکشند، کشتند و جسدش را به عوامی که پیرو او بودند سپردند و بیشتر متابعانش را گرفتند.

این مدعی پیامبری نوجوانی بود از فرزندان یکی از بازرگانان به نام «کُیّ[1]» به

۱ـ ذهبی آن را به ضمّ کاف و تشدید یاء ضبط کرده است. جوانی هوشمند و فقیه بود. در شوشتر دعوی نبوت کرد و می‌پنداشت که عیسی‌بن مریم(ع) است. بنگرید به ذهبی: تاریخ الاسلام، ورق ۱۲، (از مجلد ایا صوفیا ۳۰۱۴).

حفظ قرآن و فقه و فلسفه و نجوم اشتغال داشت. به زبان فارسی هم شعر می‌سرود. می‌گفت که عیسی‌بن مریم هستم و چون به سی و هشت سالگی برسم کارم به کمال رسد و در این باب اشعاری سروده بود. ولی پیش از آن که به آن سن برسد او را کشتند.

و نیز نجم‌الدین محمّدبن ابی‌العزّ بَصری در مدرسة الاصحاب به تدریس شافعیان پرداخت و نصیرالدین فاروثی مدرّس مدرسهٔ نظامیه گردید.

و هم در این سال شیخ کمال‌الدین علی[1]بن وضّاح شَهرابانی حنبلی مدرّس مدرسهٔ مجاهدیه وفات یافت. او را پایین پای احمدبن حنبل ـ رحمهما الله ـ به خاک سپردند. شیخی صالح و زاهد بود و پرهیزگار و آگاه از مذهب و احادیث نبوی. او را تألیفات بسیار است. به سال ۵۹۰ متولد شده بود.

و نیز قاضی عزّالدین ابوالعزّ محمّد[2]بن جعفر بصری درگذشت. او را نزد جُنید به خاک سپردند. مردی عالم و فاضل بود. بعد از واقعهٔ بغداد تدریس مدرسهٔ نظامیه را بر عهده گرفت. سپس به مدرسة الاصحاب منتقل شد و نیز در مدرسهٔ عصمتیه هنگامی که افتتاح شد به تدریس پرداخت و نیز در حکم و قضای بغداد نیابت داشت.

و در این سال نقیب تاج‌الدین علی[3]بن رمضان‌بن طَقطَقای علوی در بیرون باروی بغداد کشته شد. جماعتی از مردم حِلّه بر او تاختند و به شمشیرش بزدند تا بمرد. در آن هنگام سلطان اباقا در بغداد بود. علاءالدین به تفحص پرداخت تا قاتلانش را بیافت و بکشت. سپس اکثر املاک او را بدین عنوان که از اعمال حِلّه در ضمانت او بوده است ببست.

در نیمهٔ ذوالقعدهٔ این سال ملک عزّالدین عبدالعزیز[4]بن جعفر نیشابوری در بغداد درگذشت. پیری بخشنده بود و هر کس راکه نزد او اظهار نیاز می‌کرد نیازش برمی‌آورد. از این رو در سراسر آن بلاد به کَرَم و بخشندگی مشهور شد. نیز متولی شحنگی واسط و بصره گردید. مردی نیک‌سیرت و صاحب‌خاندانی بزرگ بود. درمشهد علی ـ علیه‌السلام ـ

۱ـ بنگرید به ابن رجب، الذیل (۲ / ۲۸۲ ـ ۲۸۴). گوید که وی در شب جمعه سوم صفر سال ۶۷۲ وفات یافته.

۲ـ ذهبی: تاریخ الاسلام ورق ۱۳ (ایا صوفیا ۳۰۱۴).

۳ـ ذهبی: تاریخ الاسلام ورق ۱۲ (ایا صوفیا ۳۰۱۴) و عمدة الطالب ۱۶.

۴ـ الفخری ۱۲، تلخیص مجمع الآداب ۴ / شرح حال ۲۶۳ و تاریخ الاسلام ورق ۱۱.

به خاکش سپردند. شاعران در رثای او شعرها گفتند. از جمله قصیده ابن الکبُوش[۱] بصری است از این قرار:

لم أبکِ حتى بکى لکَ الکَرَمُ — والسَّيفُ يومَ القراعِ و القَلَمُ
و احمَرَّ وجه الثَّرى عليکَ أسى — إذ کُلُّ دَمعٍ جَرى عليکَ دَمُ
لا أحمد الغَيثَ إن عَداکَ ولا — إذا انبَرى في ثراکَ يَنسَجِمُ
و کيف يَسقي ثَراکَ صَوبُ حَيا — و فيه بَحرٌ بالجودِ يَلتَطِمُ
و أينَ جُود الغَمامِ منکَ و لو — جادَت علينا بالعَسجد الدِّيَمُ
لو کان يُحيي النَّدَى الکرامَ لقد — أحياکَ مِن بعد موتِکَ الکَرَمُ
أنت إمامُ النَّدَى قد اتفقَت — عليکَ بعد اختلافِها الأُمَمُ
حُزتَ المَدَى في النَّدى فلا عَرَب — يَلقاکَ في شأوه و لا عَجَمُ
ما نالَ کَعبٌ ما نلتَ منه و لا — مَعنٌ و لا حاتِمٌ و لا هَرِمُ
لم تَلف فوق السَّماء منزِلة — إلا سَمَت نحوها بکَ الهِمَمُ
مِن بعدِ عبدالعزيز لا وُجِدَت — إلى رسوم المکارم الرّسُمُ
المُوقد النَّارَ في الدُّجى کَرَماً — بالمَندل الرَّطب والشاشِمُ
مَن لم يَمُت بعد إلفِه أسفاً — فإنه في الوِداد مُتَّهَمُ
و لو قَضينا لما قَضيت أسىً — لَما قَضت بعد حقک الذِّمَمُ
إن لم تسل مُقلة بکتک دَمَاً — فلا حَلا في جُفونها الحُلُمُ
بِمَن يلوذُ الرَّاجي سواکَ و مَن — به يعوذ اللَّاحي و يعتصمُ
قد کُنتَ لي کعبة اطُوفُ بها — يا مَن جِماه لِوَفدِه حَرَمُ
ما لي ارَى المُکرَمات بعدکَ قد — شُلَّت يَداها وَ زَلَّت القَدَمُ
ماتَت فما تُبَشِّر المکارم إذا — تَنشُر منکَ الاعراق و الشِّيَمُ
هي اللَّيالي التي تُفرِّقنا — ايدي ملمّاتها و تلتئمُ
ما دام فيها مُلکٌ و لا مَلِکٌ — و لا تدوم البؤسى و لا النِّعمُ
فأينَ کِسرى و أينَ قَيصَره — و ما دَهَى قومَهُ و اين هُمُ
سَيَهدم العارِضَان کلَّ بنا — و ما بَنَى المَجد ليسَ يَنهَدِمُ

۱ـ عبدالسلام‌بن الکبوش. در سال ۶۷۲ وفات کرده.

انـــا لنَسْــتَمْطر الغَـمام وقـد　　أخـلَفَ في الغَـام سَيله العَـرِمُ
و لو سألنــا عــبدالعــزيز و مــا　　في القَــبْرِ إلا عـــظامه الرِّمَــمُ
لقــامَ يَهْـــتَزُّ كـــالقناة فَــتَىً　　أغـــر أقْـــنَى في أنْــفِه شَمَــمُ
مــا قــال يــوماً لســائليه بــلا　　حَــذَار: لا، بَــل مَــقَالُهُ نَــعَمُ
يَـــزْدَحمُ القَــوْل حــينَ أمْــدحه　　كَـــجُودِه والوفـــودُ تَـــزْدَحِمُ
كـــانما النَّـــظْمُ مــن سُهـولته　　يَـــنْظمه قــبل نَــظْمِه الكَــلِمُ
إن القَـــــوافي التي أقْنَتَ لهـــا　　سُوقا عَـفَت مـثل مـا عَـفَا الكَـرَمُ
و انـــقرضَت دولةُ القَــرِيض فــا　　يَـــنْظِمُ فِكْــرُ و لا يــقولُ فَــمُ
وأصــبحَ النَّــاسُ والبــلاد مــعاً　　بَـــغدَكَ لا بـــانةٌ ولا عَـــلَمُ

پس از عزّالدین عبدالعزیز نیشابوری، خواجه نصیرالدین ابو جعفر محمّد[1] طوسی در هجدهم ذوالحجّه درگذشت. او را در مشهد موسی‌بن جعفر ـ علیه‌السلام ـ در غرفه‌ای قدیمی که کسی در آن مدفون نشده بود به خاک سپردند. گویند که آن را برای خلیفه الناصرلدین الله ساخته بودند. خواجه مردی فاضل و عالم بود و صاحب مکارم اخلاق و نیک سیرت و متواضع. هرگز از کسی که از او چیزی می‌خواست ملول نمی‌شد. و حاجتمندی را محروم باز نمی‌گردانید. در سال ۵۹۷ متولد شده بود.

شعراء در مرگ او مرثیه سرودند. از جمله بهاءالدین ابن الفخر عیسای اِربلی بود که در مرگ عزّالدین عبدالعزیز هم مرثیه گفته بود. در مرگ خواجه چنین گوید:

وَلَمّـــا قَضى عــبدالعــزیزبن جـعفر　　و أرْدَفَــــه رزء النَّــصِير مُحـمدِ
جَزِعْتُ لفقدان الاخلاء وانـبرتْ　　شُـــووني كــمُرْفَضّ الجُمان المُـبدَّدِ
وجاشَت اليَّ النَّـفسُ حُـزناً ولوعـةً　　فــقلت تَـعزّي واصـبِري فكأن قَـدِ

و در این سال علاءالدین صاحب دیوان به واسط شد و فخرالدین مظفر[2] بن طراح و اصحاب و نُوّابش را بگرفت و از آنان اموال بسیار بستد و عزلش کرد و شمس‌الدین

۱ـ ذهبی: تاریخ الاسلام، ورق ۱۴ (ایاصوفیا ۳۰۱۴)، ابن کثیر: البدایة و النهایة ۱۳ / ۲۶۷ـ۲۶۸ و جز این دو، نام او محمّدبن محمّدبن حسن است.

۲ـ بنگرید به تلخیص مجمع الآداب / ۴ شرح حال ۲۴۸۷.

محمّد ابن بروجردی را به جای او گماشت. و در این سال عمادالدین محمّد[1] بن حسن ابهری معروف به زمهریر احضار شد. یکی از خاتونان[2] از خواجه نصیرالدین طوسی خواست که کسی را به عنوان شیخ رباط الخِلاطیه برگزیند. او را به جای شمس‌الدین[3] ابن یزدی برگزید. وی پیری بود که با صوفیان می‌آمیخت ولی نه قواعدشان را می‌دانست و نه به آداب آنان تأدب یافته بود. مردم سخت بزرگش می‌داشتند. روزی شمس‌الدین کوفی واعظ او را گفت: مرا و تو را در بهشت جایی نیست. از این سخن به خشم آمد. شمس‌الدین گفت خدای تعالی می‌گوید: لَایَرونَ فِیهَا شَمساً وَ لَا زَمهَریراً (۱۳ / الانسان) او همچنان شیخ آن رباط بود تا سال ۶۷۷ که از آنجا به سفر رفت و ابن یزدی به رباط بازگشت. در این سال در حِلّه و کوفه موشان بسیار شدند. غلات و دیگر حبوب و برگهای نخل و درختان را می خوردند.

سال ۶۷۳

در این سال شیخ محیی‌الدین محمّدبن مُحَیای عباسی به مدرّسی مدرسهٔ مُغیثیه[4] برگزیده شد و قاضی نظام‌الدین محمود هروی معروف به شیخ الاسلام، قاضی جانب غربی بغداد شد و شیخ محیی‌الدین مذکور به نیابت در قضاء معین شد[5]. و در این سال سید نقیب جمال‌الدین محمّدبن طاووس در حِلّه وفات یافت. او را نزد جدش امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب ـ علیه‌السلام ـ به خاک سپردند.

و نیز نجم‌الدین منصوربن مؤذّن درگذشت. او در زمان خلیفه ناظر بر گندم بود. پس از واقعهٔ بغداد او در دیوان، با نُوّاب همکاری داشت. و تاکنون در این سِمَت باقی است.

۱ـ بنگرید به تلخیص مجمع الآداب ۴ / شرح حال ۱۱۹۰. ذهبی او را حسن‌بن محمّد نامیده.

۲ـ نام او الجای خاتون است.

۳ـ شمس‌الدین محمّد بن‌سعد الیزدی.

۴ـ از مدارس حنفیان در بغداد، منسوب به مغیث‌الدین محمودبن محمّد سلجوقی متوفی به سال ۵۲۵ (تلخیص مجمع الآداب ج ۵ / ۲۰۵) و آن را غیاثیه هم گویند. به نام پدرش غیاث‌الدین محمّدبن ملکشاه و نیز مدرسة السلطان گویند بر ساحل دجله در جنوب مدرسهٔ تتشیه که در حوادث ۶۵۰ از آن یاد کردیم.

۵ـ بنگرید به تلخیص مجمع الآداب ۵ / شرح حال ۸۶۸.

وی مردی نیک سیرت است با روشی در خور سپاس، ابن بدیع گوید: میان او و شیخ ما ابن نجاد دوستی بود.شیخ ما برای او اشعار و مکتوباتی فرستاد و یک بار که بیمار شده بود این ابیات را:

صرفَ اللـهُ نـازلَ الاهوالِ ... عنک یا حامل الخُطوب الثِّقالِ
و فَـدَیْناک بـالنُّفوس التي عَـزْ ... زَتْ عـلینا فَـضْلاً عـن الأموال
و لعـمري إن الذي أنتَ شـاکٍ ... مـنه یَـفْدي یمینه بـالشمالِ

و نیز فخرالدین مظفربن طرّاح ریاست حِلّه و کوفه و سِیب یافت و نیز شَرِمْساحی برادر سراج‌الدین مالکی درگذشت. او مدرّس مالکیان در مدرسهٔ مستنصریه بود. ابن بدیع گوید: شیخ ما در باب او سروده است:

عـلیم الخَنَا لا الدِّین، رأسکَ للنَّعل ... و لیس لغـیر النَّعْل رأسک بـالأهْلِ
فَحزتَ بـتدریس و لا فَـخْر لامرىءٍ ... بـمنصبه ان کـان خـلواً مـن الفَضْلِ
و مـا مـنصب التَّدریس الا غَـضاضة ... اذا مـا اجـتنی فـیه نَـظِیرک في الجَهْلِ
یصیبُ و لا یَدري و یخطی و ما دَرَی ... کما جاء في تَفْصیل ذي المنطق الفَصْلِ
و لو لا سراج الدِّیـن قـلتُ مـقالةً ... یسیر بها الرکبان في الحَزْن و السَّهْلِ

برادرش سراج‌الدین دوست شیخ ما بود ـ خداوند بر هر دو رحمت کناد ـ.

سال ۶۷۴

در این سال، در بغداد برف بزرگی افتاد ارتفاع برف یک وجب بود. وبادی سخت وزید و هوا تاریک شد و مردم ترسیدند و به فغان و زاری به درگاه خداوند پرداختند و از گناهان خود استغفار کردند. در این سال باران دیر بارید و مردم برای طلب باران به بیرون شهر رفتند. پیاده و پیشاپیش آنان قاضی القضات، عزّالدین احمد بن زنجانی و خطیب شیخ جلال‌الدین عبدالجبّاربن عُکبُر واعظ در حرکت آمدند. روز دیگر نیز به همین منوال از شهر بیرون شدند. شیخ عمادالدین ذوالفقار مدرّس شافعیان در مدرسهٔ مستنصریه سخن گفت. روز سوم نیز از شهر بیرون آمدند و شیخ ظهیرالدین محمّدبن عبدالقادر سخن گفت. ولی از آب باران سیراب نشدند بلکه آب فرات بالا آمد و مزارع

را آبیاری کردند. و در ماه آذار سرمای بزرگی آمد آبها یخ بست و درختان را سرما زد. و در ماه نیسان در بغداد همچنان هوا سرد بود و بسیاری مزارع و چارپایان و گوسفندان و مرغان هلاک شدند.

و در این سال شیخ محیی‌الدین محمّد بن محیای عباسی خطیب مسجد جامع شهر معروف به جامع السلطان گردید و نیز به عنوان امام نماز عیدین در مدرسهٔ مستنصریه تعیین شد. شرط واقف آن بود که آن کس که در آنجا ادای خطبه می‌کند باید هاشمی عباسی باشد. و در بغداد بعد از حادثه مغولان کسی که هاشمی باشد جز او ادای خطبه نکرده است.

و نیز امین‌الدین مبارک هندی جوهری از نقابت مشهد موسی‌بن جعفر ـ علیه‌السلام ـ عزل شد و نجم‌الدین علی‌بن موسوی به جای او به نقابت منصوب شد. هنگامی که مبارک مذکور سِمَتِ نقابت داشت یکی از شعراء دربارهٔ او چنین گفت:

رأيتُ في النَّوم إمامَ الهُدى ... موسى حليفَ الهَمِّ والوَجْدِ
يقول ما تنكبني نكبة ... الا من الهِند او السِّندِ
تَحكَّم السِّنديُّ في مُهجَتي ... و حُكْمُ الهِندي في ولدي
فلعنةُاللّه على مَن به ... تحكم السِّندي والهِندي

و نیز در این سال، شیخ جمال‌الدین عبداللّه‌بن عاقولی مدرّس مدرسةالاصحاب گردید و نجم‌الدین‌بن ابی‌العزّ بصری به نیابت از قاضی القضات عزّالدین ابن زنجانی در قضاء بغداد ارتقاء یافت.

و در این سال مردی و زنی را در ماه رمضان در حمامی گرفتند که مرتکب عمل زنا شده بودند. علاءالدین فرمان سنگسار کردن ایشان را داد. آن دو در بیرون شهر بغداد سنگسار شدند و تا آن زمان در تاریخ دیده نشده بود که کسی در بغداد سنگسار شود.

و نیز تاج‌الدین علی‌بن انجب‌بن عبداللّه‌بن عمّار بن عبیداللّه معروف به ابن الساعی مورخ درگذشت. تولد او در سال ۵۹۳ بود وی مردی ادیب و فاضل بود و مصنف آثار بسیار. آخرین اثر او کتاب «الزهّاد» بود، دیدند که به خط شیخ زکی‌الدین عبداللّه‌بن حبیب کاتب این ابیات بر پشت آن نوشته شده:

ما زالَ تاجُالدين طُول المَدَى ... من عُمْرِه يَعنق في السِّيَرِ

فِي طَلَبِ العِلْمِ و تَدْوِينه و فِعْلُه نَفْعٌ بِلا ضَيْرِ
عَلا عَليٌّ بتصانيفه و هذه خاتمةُ الخَيْرِ

و در این سال رکن‌الدین فرزند نقیب محیی‌الدین محمّدبن حیدر نقیب موصل در بغداد از اسب به دجله افتاد. او از روی پل می‌گذشت. پیکر او را به مشهد علی ـ علیه‌السلام ـ بردند و در آنجا به خاک سپردند. وی جوانی خوبروی بود. به هنگام مرگ هفده سال داشت. شمس‌الدین محمّدبن عبیدالله کوفی واعظ در قصیده‌ای طولانی مرثیه گفته که در مجلس عزاداری او خوانده شد و در آن می‌گوید:

ألقاهُ في الماءِ الجَوادُ كأنّه بَدرٌ هَوَى في صَنْدل مُتَمَوِّرِ
أمواجُ دجلة أغرقته إذا طَغَت و كَذَا الطُّغاةُ على الأكارم تَجْتَرِي
و لقد تكَدَّرَ صَفْوها من بعدِه و متى صَفَت لهم و لم تَتكَدَّرِ
بالله هل أغرَقتهُ شَغَفاً به يا ماءُ او حَسَداً لماءِ الكَوْثَرِ
هَلّا رَحِمْت شَبابَه و تركته مِن أجل وَلْهَى فيه ذات تَحَيّرِ
او ما علمتَ بأنّه رَحبُ الفَنَا والصَّدرِ عَذْبُ اللَّفظ حلو المَنْظَرِ
يا ماءُ ما انصفتَ آلَ محمدٍ و على كمال‌الدين كُنتَ المُجْتَرِي
في الطفّ لم تسعد أباه بقَطْرةٍ واليوم قد أغرقته في أبْحُرِ
غاصُوا عليه و أخرجوه مُعَظَّماً و مُكَرَّماً و كذا نَفِيس الجَوْهرِ
والله ما نزعت ملا بس جِسْمه حتى تَبَخْتَرَ في الحريرِ الاخضَرِ
فالشَّوقُ يظمئني إليه و كُلَّما حاولت شُرب الماء زادَ تَكَدُّرِي
يا نَفْسُ ذوبي حَسْرَة و كآبةً و تأسّيِ و تَلَهّفِي و تَحَسُّرِي
ماذا يكون اغير ما هو كائن نَزَلَ القضاءُ صَبرت أو لم تَصْبِرِ

و نیز در این سال تاج‌الدین علی‌بن عبدوس درگذشت او از بزرگان کارگزاران در بغداد بود، شمس‌الدین محمّد ابن کوفی واعظ او را در قصیده‌ای مرثیه گفته و آن قصیده در مجلس عزای او خوانده شد و در آن می‌گوید:

أرَى الدُّنيا تؤولُ إلى نَفادِ و نحنُ لها بأنفُسِنا نُفادِي
و نعلمُ أنها تفْنِي و تفنَى و نَطلُبها بجِدٍ واجتهادِ
و نُصلحها و تُفسِدنا و ندري بأنَّ صلاحَها عينُ الفَسادِ

و قد ازِفَ الرحيلُ و عن يسير ... يَسِيرُ الغافلون بغير زادِ
هي الامُّ التي قَتلَت بَنِيها ... فحاذِرها مُحاذرة الاعادِي
و ما فَعلَت بتاجالدين يكفي ... اذا فَكَّرت تفكّر انتِقَادِ
لقد سَلَبته احسن ما رآه ... يسر بحُسْنه اهل الوِدَادِ
أتاجالدّين كنتَ اخي ورُكْني ... فبعدك بالاخاء لمن أُنادِي؟
أيا ابن ابي قَطعَتَ نِياطَ قَلْبي ... بأحزانٍ و أسيافٍ حِدَادِ
أتاجَالدين قد أفنيت صَبْري ... وكنت على الخُطوبِ من الجِلادِ
أتاجَالدين قد أوحشت عَيني ... و إن كُنتَ انتقلتَ الى فؤادِي
فلو كان التَّلاقِي بعد شَهرٍ ... لكنتُ أضجُ من طول البعاد
فكيفَ و ليسَ في الدُّنيا تلاقٍ ... و ميعادُ التلاقي في المَعَادِ
أردتُ بأن أنالَ به سُروري ... فاتَ و ما بلغتُ به مُرادي
رحلتَ و قد سلبتَ جميل صَبْري ... و سرتَ فسارَ عن جَفْني رقادِي
فحزنک كُلّ يَومٍ في انتقاصٍ ... و حُزني كل يومٍ في ازديادِ
سُرورک عند مولانا عليّ ... و حُزني عند موسى و الجَوادِ
و حُزني قد يُخففه يَقيني ... بأنّکَ قد قَدِمتَ على جَوَادِ

سال ۶۷۵

در این سال، ملک ظاهر بُندقدار لشکر به بلاد روم برد. قصدش کشتن پروانه بود. چون پروانه از آمدنش آگاهی یافت به یکی از دژهایی که در ساحل دریا بود پناه برد. مغولان برای رویارویی با بُندقدار بیرون آمده بودند. بُندقدار را سه هزار سوار بود. دو لشکر در قیساریه رویاروی شدند. با مغولان جنگید و بسیاری از آنان را کشت و باقی روی به گریز نهادند. در بیرون شهر قیساریه[1] پانزده روز درنگ کرد سپس به شهر داخل شد. لشکر ملک ظاهر به کسی از افراد رعیت آزاری نرسانید و گفت من به این بلاد نیامده‌ام که ویرانشان سازم بلکه آمده‌ام تا آنها را از تعرض مغول برهانم. به هنگام بازگشت

۱ـ از شهرهای رومی در آسیای صغیر، پایتخت سلجوقیان بود. معروف است به قیصریه.

مسیحیان را تاراج کرد. اموالشان را بستد و زن و فرزندشان را اسیر کرد ولی حتی یک تن از ایشان را نکشت. آنگاه عزم بلاد خود کرد در حالی که مادر و فرزندان و حرم پروانه را به همراه داشت[۱].

چون به مصر رسید دریافت که برخی از نُوّاب خیانت کرده‌اند فرمان داد آنان را بر پشت اشتران بستند و چند روز در بیشتر بلاد بگردانیدند تا به هلاکت رسیدند.

و در این سال بارها در بازارها و خانه‌های بغدادآتش افتاد، از نیمهٔ محرم تا اواخر صفر، شب و روز مردم را هشدار می دادند، مردم سخت بترسیدند. علاءالدین صاحب دیوان فرمان داد که در هر محله حوضی بکنند و پر از آب کنند و مردم روی بامها با ظرفهای آب مهیا بایستند تا هر جا که آتشی زبانه بکشد خاموش کنند. هیچ کس سبب آن نمی‌دانست بناگاه کسی در طاق یا سقف خانه‌اش شعلهٔ آتشی می دید، گویند یکی از فقرا بر روی جَسر بغداد به خواب رفته بود. بیدار شد و دید آتش در جامهٔ کهنهٔ او افتاده، مردم همه مشغله‌شان حفظ خانهٔ خود از آتش بود که کی آتش می گیرد و چه وقت خاموش می‌شود. این یکی از آیات خداوند عزّوجل بود تا به لطف و رحمت خود آن بلا را از شهر دور گردانید.

و در این سال شمس‌الدین محمّدبن عبیدالله هاشمی کوفی واعظ[۲] در بغداد وفات کرد. وی مردی ادیب و فاضل و عالم و شاعر بود در مدرسهٔ تُتشّیه تدریس می کرد و در جامع السلطان ادای خطبه می نمود و در باب بدر وعظ می‌گفت. مدت عمرش پنجاه و دو سال بود شعرش نیکو بود از جمله اشعار او این دو بیت است که به دست معشوق خود برای یکی از اعیان فرستاد:

إني جَعَلتُ رسولي مَن كلفتُ به — و قد كَتَبتُ بما ألق من الوَصبِ
فَدَع كتابي وَسَل عني لواحِظَه — فالسيف أصدق أنباءً من الكُتُبِ

و سردی حمام مستنصریه را به این دو بیت نکوهش می‌کند.

۱ـ جهت تفصیل بنگرید به ذهبی: تاریخ الاسلام، ورق ۸۸ ـ ۸۹ (ایاصوفیا ۳۰۱۴)

۲ـ ذهبی در تاریخ الاسلام ورق ۳۰ (ایا صوفیا ۳۰۱۴) می‌افزاید: محمّدبن عبیدالله واعظ، ادیب و خطیب جامع السلطان بود در بغداد، شمس‌الدین کوفی هاشمی شاعر و مدرّس مدرسهٔ تتشیّه بود. در پیری درگذشت. فراوان شعر گفته شعرش نیکو است از جمله قصیده او در مرثیهٔ بغداد.

و لو أنَّ أيــــوب في عَــصْرنا و قــــد مَسَّــهُ بــالاذى البــاردُ
لجـــــاء إليــــنا فــحامنا شراب و مُـــغْتَسَل بـــاردُ

کمال‌الدین اِبری در نقیض شعراء این دو بیت را سرود:

أری مـــــا ء حَمّـــامکم کـــالـ حمیم نُعاني منه عَنَاء و بـوسَي
و عَـهْدي بکـم تَشـمطون الجَدي فـــا بـــالکم تَشـمطون الرُّؤوسـا

سبب آن بود که مستنصر از شنیدن دو بیت نخست به خشم آمده بود و بیتهای بعد در پوزش از آن بود.

سال ۶۷۶

در این سال، رکن‌الدین بیبرس[۱] معروف به بُندقدار فرمانروای مصر و شام در دمشق درگذشت. وی مردی نیک سیرت و ادیب و صالح بود. بسیار به جهاد می‌رفت. در بلاد او شراب معمول نبود و کسی به شرابخواری نمی‌پرداخت. گویند در آبی که برای شستشو به کار می‌برد زهر ریختند و او مسموم شد.

از او حکایت کرده‌اند که گفت پیش از آن که به سلطنت برسد رسول خدا ـ صلی‌الله علیه و آله ـ را در خواب دید و شمشیری بر کمرش بست. یک بار هم پیش ازوفاتش رسول الله ـ صلی‌الله علیه و آله ـ را در خواب دید. به او گفت: آن ودیعه را به من باز ده. بُندقدار شمشیر به او داد پیامبر شمشیر بستد و آن را به قَلاوون داد که یکی از امرای او بود. چون بیدار شد. قَلاوون را بخواند و او را سوگند داد که چون پادشاهی به او رسد به فرزندان او نیکی کند و بدخواه آنان نباشد. پس از چند روز جهان را بدرود گفت[۲].

و گویند که چون از بلاد روم بازگشت در نزدیکی حماة فرود آمد. و آهنگ کشتن یکی از امرایش را داشت که بَعلبک در اقطاع او بود. با او به خوردن قمیز نشست. فرمان

۱ـ شرح حال او به تفصیل در تاریخ اسلام ذهبی آمده است: ورق ۳۴ـ۳۵.

۲ـ در حاشیهٔ نسخه آمده است که ابن بدیع گوید: پیش از این برید راه میان قاهره و دمشق را در هفت روز طی می‌کرد چون او به پادشاهی نشست این راه را خود در سه روز پیمود. پس حکم کرد که هر برید که این راه در بیشتر از سه روز طی کند، برادرش خواهد کرد.

داده بود که در قدح او زهر بریزند. چون امیر قدح را نوشید بُندقدار به حاجتی برخاست و چون بازگردید ساقی در همان قدح برای وی قمیز ریخت زیرا از ماجرا آگاه نبود چون بُندقدار قدح را نوشید احساس کرد که او را بدی رسیده. آنگاه کسی راکه از آن ماجرا خبر داشت بازخواست نمود که چرا قدح را نشکسته و خواست او را بکشد ولی از خونش بگذشت. فرمانروای بعلبک به خانهٔ خود رفت و هلاک شد. بُندقدار نیز بیمار شد و به سوی دمشق به راه افتاد. در آنجا امرا را سوگند داد که فرزندش را پاس دارند و او را به جانشینی خود برگماشت و به الملک السعید ملقّب نمود. پس از این واقعه یک ماه زنده بود و از گرمی و عطش فریاد می‌زد. عمرش حدود شصت سال بودو مدت پادشاهیش هجده سال. در مقبره‌ای که در مدرسه‌ای که برای شافعیان ساخته بود به خاکش سپردند.

امرا به فرمان پسرش گردن نهادند سپاهیان نیز منقاد فرمان او شدند. اکابر امرا مانند قَلاوون اَلفی و بیسری و جز آن دو را از خود دور داشت ولی ممالیک پدر را به خود نزدیک ساخت و آنان را اقطاع داد. سپاهیان به جانبداری از امرا شورش کردند. ملک سعید از آنها بگریخت و به مصر رفت و شماری از سپاهیانش راگرد آورد و به دمشق بازگردید. چون به دمشق نزدیک شد امرا به جنگش برخاستند و باکسانی که هنوز در گرد او بودند، مکاتبه کردند و آنان را از او برمانیدند، چون فتنه را احساس کرد از آنان جدا شد و به کَرَک پیوست و در آنجا تحصن نمود و از فرمانروایی بیزاری جست. زوجهٔ پدرش که مادر خَضِر برادر کوچش بود در کَرَک می‌زیست.

در ایّامی که در کَرَک بود روزی برای صید بیرون آمد از اسب فرو افتاد و بمرد. بعضی گویند که زوجهٔ پدرش بدین طمع که پسر خود را به جانشینی پدر به حکومت بر دارد او را زهر داد. افواجی از سپاهیان بیامدند و کَرَک را محاصره کردند و خواستند که خَضِر به نزد آنان رود. مادرش گفت ما را نیازی به حکومت نیست و شما راکشتن این کودک جایز نیست. و از کَرَک کوچ کردند.

امرا و سپاهیان متفق شدند و قلاوون معروف به اَلفی را به حکومت نشاندند و او را الملک المنصور لقب دادند. او را اَلفی می‌گفتند زیرا ملک صالح او را به هزار دینار خریده بود چون امور شام به سامان آمد سُنقُر اشقر را به جای خود نهاد و خود به مصر

بازگردید و هر کس از امیران راکه از او بیم داشت بکشت جز بیسری راکه او را در بند نمود.

و در این سال دجله طغیان کرد و در بغداد خانه‌هایی را آب بگرفت. در قورج شکاف بزرگی پیدا شده بود. علاءالدین صاحب دیوان و همه والیان و بزرگان و عوام بیرون آمدند. صاحب بافه‌ای خار بکند و بر پشت اسب نهاد همهٔ امرا نیز چنین کردند. صاحب خود از اسب پیاده شد و به‌کار پرداخت مردم نیز مساعدت کردند و شکاف را سد نمودند.

درماه آذار سرما شدید شد وبسیاری‌از مزارع حِلّه ونهرملک و نهرعیسی تلف شدند.

و نیز دو تن نزد قاضیی از بغداد بر سر سه فلوس اقامهٔ دعواکردند. گویند‌که در سال ۶۵۲ دو تن بر سر نیم درهم به قاضی تکریت شکایت بردند.

همچنین سلطان اباقاخان فرمان قتل معین‌الدین سلیمان‌بن علی معروف به پروانه[۱] ملک روم را صادر کرد. او به قتل رسید و با او جمع کثیری از اصحاب و پیروان او هم کشته شدند. پروانه مردی بود که به اهل دین و فقرا صِلات و انعامات بسیار می‌داد. سبب قتلش آن بود که ساعیان از او سخنانی را حکایت کرده بودند که نشان گرایش او به سلطان مصر و شام بود.

و نیز بهاءالدین احمدبن عثمان بروجردی در بغداد درگذشت. او را در مقبره‌ای که برای خود در خانه‌اش در درب الفالوذج ساخته بود به خاک سپردند. وفات او در ماه صفر بود.

و نیز در این سال شمس‌الدین محمّد در ماه جمادی الآخره در نزدیکی تُوریز (تبریز) وفات کرد. وی عازم اردوی بزرگ بود. جنازهٔ او را به بغداد آوردند و نزد برادرش به خاک سپردند.

وی سراسر واسط رادر ضمان داشت. به انفراد فرمان می‌راند و صاحب دیوان را در این باب حکمی نبود. پس از او واسط را به مَلک ناصرالدین قُتلغ‌شاه صاحبی دادند.

و نیز عمید شمس‌الدین علی‌بن اعوج رخت از جهان بر بست او نخست پیشهٔ حمالی

۱ـ معین الدین پروانه، شرح حالی مستوفا از او در ذیل مرآة الزمان، ۳ / ۲۶۸، و تاریخ الاسلام للذهبی ورق ۳۷ (ایا صوفیا ۳۰۱۴) و منابع دیگر آمده است.

داشت. سپس به فروشندگی غلات و خرما در کاروانسراها پرداخت. خواندن و نوشتن نمی‌دانست. متولی تمغاهای بغداد شد. با مردم و کارگزاران و اهل بیوتات و جوانمردان رفتاری شایسته داشت. با آنان پیوندی نزدیک داشت و در حق ایشان نیکی می‌کرد. ظاهری با تجمّل داشت با غلامان ترک و رومی و خادمان و غیر ایشان، مدتی بر این حال بود. سپس فرمان ریاست اعمال حِلّه و فرات به او داده شد چون شَشِی بخشی و امیران مغول برای تحقیق درامور عراق به بغداد آمدند دربارهٔ علاءالدین صاحب دیوان سخنانی ناروا گفت وقتی که صاحب بار دیگر به منصب خود بازگشت او را عزل نمود و اموالش را بگرفت. بسی بد حال شد به تُوریز (تبریز) رفت و در آنجا بمرد.

و هم در این سال مجدالدین عبدالصمد[1] مُقری امام مسجد قُمریّه وفات کرد. مردی زاهد و پرهیزگار بود. یتیمان را در مسجد قُمریه قرآن می‌آموخت و در همان مسجد امامت می‌کرد. گاهی از جایی فتوحی برای او می‌رسید.

سپس در زمرهٔ مشایخ رباط دار سوسیان درآمد و پسر خود احمد را از سوی خود نیابت مسجد قُمریه داد. پس از واقعهٔ بغداد سِمَتِ خازن دیوان یافت و سپس به مسجد قُمریه به روالِ پیشین بازش گردانیدند و ادای خطبه در جامع الخلیفه را نیز بر آن افزودند. ولادتش در سال ۵۹۳ بود.

و هم در این سال عزّالدین عبدالسلام[2] بن کبوش بصری شاعر از دنیا برفت. او در اواخر عمر در مدرسهٔ نظامیه سکونت گزید. کسی را مدح نمی‌گفت. به صنعت کیمیا سخت مولع بود. و به سبب بخارات که از تصعید داروها برمی‌خاست چشمش نابینا شد.

میان او و تقی‌الدین ابن مغربی شاعر خلاف افتاده بود. تقی‌الدین در خطاب به او گفت:

یا ابن الکُبوش و أصل کافکَ ضَمّةٌ   إذ فَتحه في الجَمع لیسَ بجائزٍ

۱ـ معروف به ابن ابی الجیش، مقری عراق در عصر خود. بنگرید به ذهبی: تاریخ الاسلام ورق ۳۸. (ایا صوفیا ۳۰۱۴)، معرفة القراء الکبار ۲ / ٦٦٥ تذکرة الحفّاظ ۴ / ۱۴۷۴، العبر ۵ / ۳۱۱، منتخب المختار، شرح حال ۸٦ ابن رجب، الذیل ۲ / ۲۹۰ و بغیة الوعاة ۲ / ۹٦.

۲ـ الفخری ۱۲، تاریخ الاسلام، ورق ۳۸، (ایا صوفیا ۳۰۱۴)، تلخیص مجمع الآداب ۴ / ۱ / ۲۰۹ و ۱۰۲۱.

لِلّٰـه درک کَیف اَشبهتَ الجَدی و الضّأنُ لیس بِمشـبه للـماعِزِ؟

و نیز در قصیده‌ای گوید:

وَدَع عـنکَ التَّـعللَ بـالأماني أُخَـيَّ و لا تَـبِع نَـقداً بـِفَقدِ
فَـجِلسنا کـما تَهـواه زَيْـنٌ بِـمن تَهـواه في قُـرب و بُـعدِ
بـه المَـنثورُ مَـنثوراً و لکـن حـواشـيه مُـقَرَّنَةٌ بسَوَردِ
و في أوْسـاطه کـاساتُ خَمـرٍ کَـنارٍ أُضرِمَت في مـاءِ خَـدٍّ
و سـاقينا رَخِـيم الدَّلِّ رخـص ظَـرِيفٌ مـازِجٌ هـزلاً بجِـدٍّ
لنـا مـن کَـفِّه سُکْـر بخَـمرٍ و مـن تـرسانه سکـرٌ بِشَهْدِ
و کنتُ عـرفتُ وَجْـدَک بـالبوادي و مـا تخفيه من شَوْقٍ و وَجْدِ
و مـا نـغم الحُـداةِ إذ استقلت و لا وخـد المـطي غـداة نَشْـدِ
بأطـيب مـن منادمة الندامى و خفق العُود و النايات عندي
و جـلد مـنک عن کثبان نجـد و صـفر الشمع عن بان ورنـدِ
وَ إن أعـريت بِـالعزِّ الغـوادي إذا تـرفت صـلدٍ فـوق صـلدِ
وَهـى بـرد و جـدُولها المـوسى بجـندرة النسيم بکـل وهـدِ
فـتنسى من شَفيف البرد غـيما يهـل عـلى الشّـفاهِ بماء وردِ
يـضيء منَ المَدامـة دمع بـرق و قـهقة العـنابي صـوُت رعـدِ

و در این سال، مسعود بَرقُوطی از والی موصل و آشموط شحنه نزد سلطان اباقاخان سعایت کرد که در اموال موصل خیانت کرده‌اند. سلطان فرمان داد که در حساب آن دو بنگرند ثابت شد که بابا که مورد اعتماد آن دو بوده است کارهایش خطا بوده است. فرمان کشتن او داد، کشتندش و آن دو را ولایت موصل و اِربِل داد. سر بابا را در شهر بگردانیدند و در باب الجِسر بیاویختند.

سال ۶۷۷

در این سال، به علاءالدین صاحب دیوان فرمان آمد که از بغداد و اعمال آن پنجاه هزار دینار بر وجه مساعده گرد آورد. گرد آوری آن مال آغاز شد ولی توأم با ستم و قهر.

صاحب فرمان داد که خانه‌های بغداد را ثبت کنند، ثبت کردند. آنگاه از هر خانه کرایهٔ دو ماه را طلب کردند. در حالی که صاحب سرگرم گرد آوردن آن مال بود از اردوی بزرگ قاصدی برسید تا برای باز جست از تهمتی که به او زده بودند حاضر آید. ساعیان گفته بودند که او با سلطان مصر و شام در نهان مکاتبه داشته. شرف‌الدین علی‌بن امیران کاتب انشاء نیز دستگیر شد و در صحبت صاحب روانه‌اش کردند همچنین حمزهٔ تکریتی تاجر را بگرفتند و خانه‌اش را هم تاراج کردند و در صحبت او فرستادند. مجدالدین ابن الاثیر به تنهایی کار جمع آوری مال را بر عهده گرفت مردم دکان‌ها را بستند و بیشتر پنهان شدند. آنگاه زنان را به جای مردانشان مورد بازخواست قرار دادند. از این امر هیچ کس رهایی نیافت حتی علویان و قضات و عدول. از آنان نیز به قهر و سخت‌گیری و عنف آن مال بستدند. علاوه بر بغداد اعمال و حوالی آن را نیز مورد بازخواست قرار دادند.

اما از صاحب علاءالدین در باب اتهامی که به او زده بودند، سخن پرسیدند. دروغ آن ساعی آشکار شد. فرمان قتلش را دادند و دستها و پاهایش را بریدند و به دیگر بلاد فرستادند. صاحب با کسانی که سر آن مرد را به بغداد می‌بردند. نامه‌ای فرستاد که در جامع بغداد بعد از نماز جمعه خوانده شد. از این قرار:

«رَبِ اَوزِعْنی ان اَشکُرَ نِعمتَکَ التی اَنعَمْتَ عَلَیَّ وَ علی والِدَیَّ و اَنْ اَعْمَل صالحاً تَرضاه» (احقاف / ۱۵). خدای تعالی را الطافی است نهانی که در آغاز کار خشونت و جفا به نظر می‌آید. جاهل می‌پندارد که خشم و محنت است و چون به غور آن رسد دریابد که نعمت بوده است. معنی این سخن بر خاص و عام پوشیده نیست و این فضل خداوند است در هر چه می‌آورد یا می‌برد.

می‌خواستیم چگونگی حال را از ابتدا تا انتها بیان کنیم و نشانه‌های رحمت حق را که به فضل خود هر صبح و شام بر ما ارزانی داشته بر شما بخوانیم. خداوند بزرگ این آیات به ما الهام کرد: «اَلّذین قالَ لَهم الناسُ اِنّ النّاسَ قد جَمَعوا لکم فَاخْشوهم فَزادَهم ایماناً و قالوا حَسْبُنا الله و نِعْمَ الوکیل فَانْقَلبُوا بنعمةٍ من اللهِ و فضلٍ لم یمسَسْهم سوءٌ و اتّبَعوا رِضوانَ اللّهِ و اللّه ذو فَضْل عظیمْ» (۱۷۳ و ۱۷۴ آل‌عمران). این آیه بیان حال ماست که پیش آمد و از حقیقت آن پرده برافتاد. گویی در این باب نازل شده و با وجود آن ما را

نیاز به تفصیل مطلب و ایراد برهان نیست. در همان ساعت که آن درغگوی مزدور در مقابل امرا حاضر شد از لکنتهای زبانش دریافتند که دروغ می‌گوید و افترا می‌بندد و ما را نیازی به تکذیب او یا اقامهٔ شاهدی نبود «يومَ تَشْهَدُ عليهم اَلْسِنَتُهم و ايديهم و اَرْجُلُهم بِما كانوا يَعْمَلُونَ» (۲۴ / نور).

وَفِي قُلتُ هذا الصبحُ ليلٌ أَيَعمى العالمونَ عن الضياءِ

چون سخن او در معرض رأی شریف داوران قرار گرفت فرمان مطاع ـ که همواره نافذ باد ـ بر آن شد که او را در برابر مردم بکشند. دستهایش را به بغداد فرستند و سرش را به روم و در بازارها منادیان ندا در دادند که این است جزای کسی که بندگان مخلص ما را به دروغ تهمت نهد. «فَقُطِعَ دابِرُالقومِ الذين ظَلموا و الحمدُ للّه رب العالمين» (۴۵ / انعام). از آنجا که دلهای مردم بغداد ـ حفظهم‌اللّه ـ را از هر بدی و فساد روی گردان دیدیم امیر محمّد را فرستادیم تا آنان را به نیکو شدن حال ما بشارت دهد تا بدانند که خاطر ما از هر چه موجب تشویش خاطر آنان گردد آسوده است و نیز آگاه گردند که هر خیر و فضلی از جانب خدا به ما ارزانی شده در اثر دعای مردم بغداد و حسنِ نیات و صفای دلهای آنان بوده است اکنون به جای این همه مراحم که نصیب ما شده است این دولت پیروزمند را دعا کنند دولتی که در آن نه حقی پایمال می‌گردد و نه باطلی پیروزی می‌یابد ما خود به زودی ان شاء اللّه خواهیم آمد». پس از این نامه شرف‌الدین بن امیران و پس از او صاحب علاءالدین به بغداد رسیدند.

و در این سال مردی که به نجم‌بن حسین معروف بود و کیبابه لقب داشت خود را به تنارقیا شحنهٔ بغداد نزدیک کرد. او از دلالان املاک بود. مردی دلقک بود و مردم را می‌خنداند و سبب نزدیک شدن او به شحنهٔ ملازمت او با احمد شرابدار بود. این احمد از مردم واسط بود و به ابن بقا شهرت داشت. در واقعهٔ بغداد اسیر شد و پس از رهایی از اسارت در اصطبل «یام» به خدمت پرداخت. سپس متولی ساختن شراب در شرابخانهٔ دیوان شد بدین سبب به شحنه نزدیک بود و ملازم خاص او بود و حالش نیکو شد و نامش بر سر زبانها افتاد. سپس به تفحص در احوال صاحب دیوان پرداخت و هر چه می‌دید یا می‌شنید به شحنه گزارش می‌داد. کم‌کم خود را به صاحب نزدیک کرد و از اسرار نهان او آگاه شد. او و کیبابه همدست شدند و خبر دادند که برخی بزرگان بغداد به

اتفاق صاحب دیوان با سلاطین شام مکاتبه دارند.

کسی که این خبر به امرا و حکام برد کیبایه بود. صاحب دیوان و جماعتی از بزرگان را که متهم به مکاتبه شده بودند، احضار کردند و سخنان کیبایه را در نزد آنان باز گفتندو نیز مطالب بسیار دیگر. از کیبایه دلیل خواستند کیبایه نتوانست هیچ دلیلی بیاورد. چون بر او سخت گرفتند گفت که هر چه گفته‌ام دروغ بوده و مرا نصرت‌الدین بن ارغش و برادر و فرزندش بدین کار واداشته بودند. آنان را احضار کردند و سخن پرسیدند، اعتراف کردند و گفتند تارقیا کسی را که این سخنان گفته برانگیخته است. فرمان شد که همه را به زندان کنند. ابن بقای شرابدار را حاضر کردند، او همه را اقرار کرد. ابن بقا را به دست صاحب دیوان دادند. چند روز او را به زندان کرد. سپس اطاقکی ساختند و او را در آن به چهار میخ کشیدند.

یکی از دلقکان بغداد را بر سر او گماشتند که هر بار یک سیلی به صورتش می‌نواخت و با لنگه کفشی بر سرش می‌کوفت. و با آن بادش می‌زد و بر روی او شاشه می‌کرد. مردم آن اطاقک را با طناب در بازارها و محلات در دو جانب بغداد می‌کشیدند. زندانی زبان به دشنام صاحب گشود. کسی را فرستادند که به او بگوید، که صاحب تو را عفو کرده و از این قفس آهنین بیرون خواهی آمد. بدان شرط که زبانت را ببرند. اگر می‌پذیری زبانت را بیرون بیاور تا ببریم. او زبان بیرون آورد. میله‌ای از آن گذرانیدند و او دیگر تکلم نتوانست. ولی تا پایان روز همچنان قفس را می‌کشانیدند و می‌غلطانیدند. آنگاه سرش را بریدند و به جای آن کلهٔ بزی را با ریش نهادند و باز او را به گرد شهر گردانیدند. ابن ارغش عربی را آورد و چند نامه به او داد و گفت: اگر دستگیرش کردند بگوید این نامه‌ها را صاحب به او داده است. چون چنین گفت او را گرفتند و به حبس فرستادند.

اما کیبایه، گفت که فخرالدین بُغدی‌بن قَشتَمُر از جملهٔ کسانی بوده که در مکاتبه با ابن ارغش متفق بوده‌اند. او را احضار کردند و سخن پرسیدند. انکار کرد، کسانی بر او گماشتند تا از او اقرار بگیرند. کیبایه گفت: العدل جمال‌الدین احمدبن عصیّه از سوی بُغدی می‌نوشت. او را نیز احضار کردند و سخن پرسیدند. انکار کرد. کسانی را هم بر او گماشتند تا از او اقرار بگیرند. صاحب دریافت که احمدبن عصیّه راست می‌گوید و بی‌گناه است. او را از بند برهانید و خلعت داد و نیز مالی بخشید. کیبایه و آن دیگر در زندان

ماندند تا آنگاه که صاحب روانهٔ اردوی بزرگ شد آن دو را همراه خود ببرد و در آنجا به قتل رسیدند.

در این سال در بغداد دو پسر فاجر و زشتکار پیدا شدند یکی را ابن خَمّاس می‌گفتند و یکی را تاج کفنی، جمعی از نادانان به آن دو پیوسته بودند و کارشان بالا گرفته بود و نام‌آور شده بودند. صاحب دیوان حیلتی برانگیخت تا ابن خَمّاس به حضور او آمد او را به یکی از افراد شرطه سپرد. چند روز بر این حال ببود تا تقاضای عفو نمود. عفوش کرد و دربان درگاه خود نمود. سپس از او خواست که تاج کفنی را هم احضار کند، احضارش نمود و او را دلخوش داشت با او مرافقت نمود. در یکی از شبها جماعتی از مردم حِلّه بر درگاه صاحب هجوم آوردند ولی نتوانستند بر آن دو دست یابند. صاحب نیز نتوانست بر مهاجمان دست یابد. آنگاه قتاده نایب شرطه صاحب دیوان را خبر داد که ابن خَمّاس و تاج کفنی در نهان دست به فساد و خلافکاری زده‌اند و مردم را تهدید کرده‌اند که اگر از مساعدت با آنان امتناع کنند معاقبت خواهند شد. صاحب آن دو و نایب شرطه را احضار کرد و سخن پرسید. نایب شرطه چیزهایی گفت که فساد آن دو را اثبات می‌کرد. صاحب فرمان داد آن دو را بکشند، کشتند و سرشان را در کوچه و بازار گردانیدند.

دوستانشان روزی که قتاده در رقه[1] بر ساحل دجله نشسته بود بر سر او آمدند او را و برخی از یارانش را کشتند. صاحب فرمان داد جسد ابن خَمّاس و تاج کفنی را از گور بیرون آوردند و به آتش سوختند.

و نیز چند تن از اهل سواد بغداد پشتواره‌ای ارزن آوردند و آن را به یک درهم فروختند از آنان دو درهم عوارض مطالبه شد. ارزن را گذاشتند و خود گریختند.

و در این سال ملک ناصرالدین قُتلغ شاه صاحبی از اعمال واسط عزل شد و فخرالدین مظفربن طرّاح جای او بگرفت.

و در این سال، در شب نهم ماه رمضان در بیرون شهر بغداد نوری دیدند که از زمین به آسمان پیوسته بود و در بامداد روز دیگر همان نور را دیدند. یکی از مردم گفت که در

۱ـ رَقه: آن را رقه ابن دخروج می‌گفتند، بستان عظیمی بود در مقابل تاج از دارالخلافهٔ بغداد، در غرب بغداد (بنگرید به مرآة الزمان ۸ / ۱۰۱).

محله هَرَویّه گوری دیده که یکی از فرزندان حسن(ع) در آن است. مردم به زیارت او روان شدند و بر سر آن بنایی برآوردند. پی در پی مردم خواب‌ها می‌دیدند و کرامات نقل می‌کردند که فلان افلیج زمین‌گیر یا فلان نابینا شفا یافته است. هر یک از این داستان‌ها برای یکدیگر حکایت می‌کردند. چنانکه مردم کسب و کارهای خود رها کردند. صاحب دیوان فرمان داد که هر جا قبری پیدا شود آن را به مشهد موسی‌بن جعفر ـ علیه السلام ـ نقل کنند. چنین کردند و مردم آرام شدند. سپس مردی بیامد و مدعی شد که علوی است و در خواب دیده که قبر یکی از اولاد ائمه ـ علیهم السلام ـ در تل زینبیه است. مردم بسیار به آنجا روی آوردند و زمین را کندند کودکی مقتول یافتند که پیرهنی بر تن داشت و در جیب او چند قاپ بود که با آن بازی می‌کرده. یکی از مردم او را بشناخت و گفت که این فرزند من است که از چند روز پیش گم شده است و نشانه‌های او بگفت. چون مردم یقین کردند که راست می‌گوید بالای سر او تخته سنگی یافتند که بر آن نوشته بود «هذا قبرُ عمربن عبداللّه» چون صاحب را از ماجرا خبر دادند فرمان داد که علوی را بکشند. بزرگان مردم از صاحب خواستند که علوی را عفو کند صاحب عفوش کرد.

آن مرد مدعی هم معلوم شد که سست ایمان است و سبک مغز ـ به خدا پناه می‌برم از نفسی که به بدی فرمان می‌دهد ـ.

در این سال، صدرالدین محمّدبن شیخ الاسلام هَرَوی به قضای جانب غربی بغداد و تدریس در مدرسهٔ بَشیریه منصوب شد. دو ماه در این کار ببود. بامدادی مرده یافتندش. بیشتر مردم معتقد بودند که پسرش او را خفه کرده است. پیش از او مسند قضا و تدریس در مدرسهٔ بَشیریه را ابن یونس موصلی بر عهده داشت او نیز پس از چند ماه وفات یافته بود. زین‌الدین‌بن دهّان در این باب گوید:

أظــن قــاضي القــضاة أيّــده الاّ ‌ ـه إلى كَــــــزدكوه يَـــــنتَسبُ
إذ كل قاض يقضي إلى الجانب الغر ‌ بی يـــقضي و مـــا له سَـــبَبُ
يا صاحبَ المُلک يـا عـطا مَـلِکٍ ‌ يـــا مَـــن بـه المَكْرُمات تُكْتَسَبُ
ولِّ الأعادی اللّئام بـالجانب الغر ‌ بی فـصل القَـضا و قـد نُكِـبُوا

و در این سال، بهاءالدین حسن‌بن محاسن تاجر صَرصری درگذشت او رادر گورگاهی

که برای خود بر ساحل دجله روبروی خانه‌اش در بغداد ساخته بود به خاک سپردند و مجاور آن دارالقرآن مجید احداث کردند و چند خانه را وقف آن نمودند. وی مردی نیکوکار بود و صدقه بسیار می‌داد و کریم و بخشنده بود.

و نیز در این سال عبدالغنی ابن دَرنوس درگذشت. او را در خانه‌اش دفن کردند. در ابتدا در کوره‌های آجرپزی کار می‌کرد و چون آجرها پخته می‌شد آنها را پایین می‌آورد. آنگاه به پرورش کبوتر روی آورد. و نامش را در زمرهٔ نگهبانان کبوتر خانه‌های دارالخلافه نوشتند. و اندک اندک کارش بالا گرفت تا از مقرَّبان خلیفه شد. خلیفه به وسیلهٔ او به وزیر پیام می‌داد و در کارها با او مشورت می‌کرد و رأی او به کار می‌بست. و نجم‌الدین لقب یافت. بعد از واقعهٔ بغداد خازن دیوان گردید و نیز خازن کارخانه شد و تا هنگام مرگ در این شغل ببود.

سال ۶۷۸

در این سال، در بیشتر بلاد عجم و موصل و بغداد و حِلّه و کوفه و واسط و بصره و همهٔ نواحی عراق. مردم گرفتار سرفه شدند و این بیماری آن‌چنان شدت گرفت که طباخان در بازارها تنها شوربای ارزن می‌پختند. بهای ماش و عدس و نخود و چغندر بالا رفت و این وضع چند ماه دوام داشت.

و هم در این سال جماعتی از مردم بغداد به ضرب سکه‌های تقلبی متهم شدند بعضی راگرفتند و زدند تا به اقرار آمدند. از آن جمله نجم‌الدین حیدربن الایسر بود که از اعیان کارگزاران دولت بود. صاحب دیوان فرمان داد که دست چند تن را ببرند از جمله دست ابن اخضر راکه بر سکه نقش می‌نهاد و مقرر کرد که ابن الایسر مالی بپردازد و او آن مال اداکرد.

و در این سال باران نبارید و اجناس گران و غلات که قوت مردم بود نایاب گردید و بیشتر مواشی تلف شدند.

در این سال ساختن منارهٔ جامع الخلیفه به پایان رسید. این مناره در ماه رمضان سال ۶۷۰ افتاده بود. و بنای مسجد شیخ معروف کَرخی ـ قدس‌الله روحه ـ در جانب غربی

نیز تمام شد. این مسجد بر ساحل دجله بود. شمس‌الدین محمّد جوینی صاحب دیوان ممالک فرمان بنای آن را داده بود. مسجد در زمانی که آب دجله طغیان کرد و بغداد را غرقه نمود در سال ۶۵۳ خراب شد.

و در این سال، درگنبد مؤذّن در مدرسه نظامیه مردی خود را به دار زد.

و در این سال، قاضی القضات عزّالدین احمد ابن زنجانی کنیزکی از مردی معروف به الشهاب یوسف طفسونجی[۱] بخرید. پس از مدتی آمد که او را پس بگیرد. ولی شرع مطهر اجازت چنین عملی را نمی‌داد. آن مرد از شدت اندوه پس از چند روز بمرد. پسری و برادری از او بر جای ماندند که با بعضی از امرا پیوند داشتند. نزد آن امیر رفتند و پسر ادعا کرد که قاضی القضات کنیزک پدرش را به زور غصب کرده است. او نیز کسانی را با آن دو بفرستاد تا صورت حال آشکار گردد. قاضی را به دیوان فرا خواندند و سخن پرسیدند معلوم شد که او دو هزار دینار بهای آن را داده است. برای او نامه‌ای نوشتند که ذمّه‌اش از هر ادعایی که بکنند بریّ است و نیز به اونسبت دادند که فروشنده را به زهر کشته است.

و هم در این سال، فرزندی از مجدالدین ابن اثیر درگذشت. بی‌هیچ بیماری، بلکه نزد معلم خود نرفته بود و پدر او را با لگد زده بود. و برخی می‌گویند که چون پدر او را در حضور یکی از بزرگان زده بود پسر اندکی افیون خورده و خود را کشته بود. جوانی هوشمند بود و زیرک، قرآن را از بر داشت و مقدمه‌ای در نحو را وکتاب حماسه را و نیز خطی خوش داشت.

تقی‌الدین ابن المغربی در قصیده‌ای او را مرثیه گفت. از جمله آن که:

مـا یَـنْفَعُ العِـلمُ یَحْویه و یَجْـمَعُهُ — مَن لیسَ یَدْرِي مَتَی تَحْویه أکفانُ
قـد کـان یکـفیه أدنیٰ مـا تَـعَلَّمَهُ — إنّ الزِّیـادَةَ فـوقَ القَـدْرِ نُـقْصانُ
مَن زارَ قبرکَ فلینشده شِعْرک إن — هَـزَّته مـثلي أشـواقٌ و أحـزانُ
حـتّام أنتَ عـلی المُشْـتاق غَضْبان — و في الفـؤادِ صَـباباتٌ و أشجانُ
یاأحسنَ النّاس ما لي عنک مُصْطَبَرٌ — و لا لقـلْبِي و إن عـذبت سـلوانُ

و هم در این سال، شمس الضُّحی شاه لُبنی دخت عبد الخالق‌بن ملک شاه‌بن ایّوب،

۱ـ منسوب است به قریهٔ بزرگی در شرق دجله مقابل نعمانیه و آن همان طیسفون است.

زوجهٔ علاءالدین عطاملک‌بن جوینی صاحب دیوان درگذشت. او را در مقبره‌ای که در مجاورت مدرسهٔ عصمتیه در بیرون بغداد نزدیک مشهد عبیدالله ساخته بود به خاک سپردند[1]. وی زنی بود اهل انفاق و صدقه و احسان و خیرات. مردم بغداد را دوست می‌داشت. و همواره در بهبود حال ایشان می‌کوشید و در برآوردن نیازهایشان مساعدت می‌کرد. او ابتدا زوجهٔ ابوالعباس احمدبن خلیفه المستعصم‌بالله بود و مادر دخترش رابعه بود که خواجه شرف‌الدین هارون ابن صاحب دیوان شمس‌الدین محمّد ابن جوینی او را در حبالهٔ نکاح داشت.

و در این سال بهاءالدین محمّد ابن صاحب شمس‌الدین درگذشت. از ملوک اصفهان بود ستمگر و بدسیرت و به انواع ستم آشنا. از جمله کشتن به قناره راکه بَساسیری در ایام خود ساخته بود و مدت‌ها بود که از یادها رفته بود دوباره احیاکرد.

و در این سال میان سُنقُر و اَلفی سیف‌الدین قلاوون خلاف افتاد. چون اَلفی به حکومت رسید، امرا را دستگیر کرد و بیشترشان را بکشت و سُنقر را در شام امارت داد وی به مصر رفت و در باب کشتاری که اَلفی کرده بود از فقها فتوا خواست. فقها به وجوب قتال با او فتوا دادند. پس برای قتال مهیا شد. او را الملک الکامل شمس‌الدین نامیدند. به نام خود خطبه خواند مردی نیک سیرت بود دلهای مردم به دست آورد از این رو دوستش می‌داشتند. و ما در باب او سخن خواهیم گفت[2].

و در این سال کمال‌الدین علی‌بن صلایای علوی درگذشت. او امارت نهر ملک را داشت. روزی فوجی از مغولان او را با چند تن از یارانش دیدند. میانشان جنگی افتاد. او راگرفتند و کتف بستند و در دجله افکندند. فرسخی دورتر جمعی از ماهیگیران او را یافتند و بیرون کشیدند. هنوز رمقی داشت. زمستان بود او را در چیزی پیچیدند و به مدائن‌بردند. از آن‌پس چندسال زندگی کرد. برپیکر او دملی پیداشدکه سبب مرگش بود.

در این سال جماعتی از عراقیان به حج رفتند و سلامت بازآمدند.

۱ـ این مقبره را مرقد ام رابعه می‌گفتند و تا به امروز برجاست. گویند گور المستعصم‌بالله نیز در آنجا است. ام رابعه یعنی شاه لبنی پس از ازدواج با عطاملک جوینی پیکر خلیفه مقتول را به آنجا آورد و به خاک سپرد و بر سر او گنبدی برآورد.

۲ـ بنگرید به یوللونینی: الذیل ۴ / ۸ به بعد و ذهبی: تاریخ الاسلام ورق ۹۳ ـ ۹۴ (ایا صوفیا ۳۰۱۴).

سال ۶۷۹

در حوادث سال پیش آوردیم که سُنقُر اشقر مهیای قتال ملک المنصور آلفی شد. چون آلفی خبر یافت شش هزار سپاهی به سرداری أیبک حلبی به جنگ او فرستاد. چون به دمشق نزدیک شد سُنقُر اشقر با دوازده هزار سپاهی بیرون آمد. دو سپاه به هم رسیدند و ساعتی نبرد کردند. یاران اشقر منهزم شدند و اشقر خود با جمعی از خواص خود به عیسی‌بن مُهنّا در نواحی رَحبه پیوست و در آنجا درنگ کرد و نزد سلطان اباقاخان رسول فرستاد که برای او سپاهی روانه دارد تا مصر و شام را بگیرد. اباقاخان نیز پنجاه هزار سوار به سرداری منکوتمر روان داشت. منکوتمر وارد شام شد. اما اشقر چون از آمدن منکوتمر خبر یافت از کاری که کرده بود پشیمان شد با زن و فرزند و خواص خود به دِژ صهیون فرا رفت و در آنجا تحصن نمود. آنچه زین پس اتفاق افتاد، در حوادث سال ٦٨٠ می‌آوریم.

در این سال، مجدالملک یزدی که بعد از فتح بغداد از سوی عمادالدین قزوینی نیابت یافت. به بندگی سلطان اباقاخان پیوست. و در باب دو برادر شمس‌الدین و علاءالدین سعایتها کرد. سلطان او را مُشرِف سراسر ممالک گردانید و برای او نایبانی معین کرد. علامت او عبارت «مُشرِف الممالک» بود. و ما در این باب سخن خواهیم گفت.

در این سال علاءالدین صاحب دیوان فرمان داد که پلی ساختند و آن را با زنجیرها و آلات آن به تُستر (شوشتر) بردند و در پایین بند نزد دروازهٔ دزپول نصب نمودند.

و در این سال، زنی در محله جعفریه بغداد خود را مصلوب کرد. سبب آن بود که دربارهٔ شویش گفته بودند که مالی در خانهٔ خود یافته است دیوان از او آن مال مطالبه می‌کرد، مالی که هرگز نیافته بود. زن ترسیده بود که او را بگیرند و بازخواست کنند و رسوا گردد پس خود را بکشت.

سپس در بغداد زنی را غرق کردند که به قتل شویش متهم شده بود. و این مرد زن خود را بسیار دوست می‌داشت و در خشنودی خاطر او می‌کوشید و او را وصی اموال و اولاد خود ساخته بود. کسی را که او را کشته بود حاضر کردند چون اقرار خواستند،

اقرار کرد. پس قاتل را گرفتند و بر دار کردند.

و زنی که به قتل شویش متهم شده بود خود را غرق کرد.

العدل ابن مزروع نِیلی دَبّاس را کشته در خانهٔ خود یافتند. نایب از حال او تفحص نمود معلوم شد که غلام او از یکی دوستان خود یاری خواسته هر دو همدست شده او را کشته‌اند. مملوک را میخ دوز کردند و رفیقش را بر دار نمودند. پس از سه روز مملوک را پایین آوردند و در بیمارستان معالجه‌اش نمودند تا سلامت خود را باز یافت.

در این سال، بهای چیزها گران شد و قحط و غلا شدت یافت. و سال در همین وضع به پایان آمد.

و نیز تاج‌الدین عُمر هَمدانی کاتب کارخانه بر علاءالدین صاحب دیوان داخل شد. دلقکی به نام علی در نزد او بود، علی ادعا کرد که از او مالی طلب دارد. او انکار کرد. علی به صاحب گفت که من بر حقانیت خود بیّنه‌ای دارم و مرا در او نشانه‌ای است. پیش از این از او مطالبه کرده‌ام و او انکار کرده است. بر او سرپایی زدم و یکی از دندان‌هایش شکست. اکنون از او بخواه که دهان خود باز کند. و دهانش را به من نشان دهد. چون دهان باز کرد دلقک آردی را که در دست داشت بر دهان او زد. آرد راه نفسش بگرفت و او در حال خفه شد.

سال ۶۸۰

در این سال سلطان اباقاخان به بغداد آمد. او برادر خود منکوتمر را با افواجی از سپاه در اواخر سال گذشته به شام فرستاده بود زیرا سُنقُر اشقر از او خواسته بود که لشکری بفرستد تا شام و مصر را ـ چنانکه آوردیم ـ تصرف کند. منکوتمر در رَحبه فرود آمد و چهل روز آن را محاصره کرد ولی سُنقُر اشقر به نزد او نیامد، بلکه او به دژ صهیون پناه برده بود. چون منکوتمر چنان دید دست به قتل و غارت و ویرانی گشود سپس عازم دمشق شد. اَلفی لشکر از دمشق بیرون آورد سُنقُر نیز از دژ صهیون بیامد و در نزدیکی حِمص با یکدیگر دیدار کردند و با مغولان پیکار نمودند. مغولان منهزم شدند و بسیاری از آنها به قتل رسیدند و به بغداد بازگردیدند. آنگاه به سِیب و اطراف بلاد واسط راندند

و اموال بسیار از اعرابی که در آن نواحی فساد می‌کردند تاراج کردند و به بغداد درآمدند با اسیران و اموال گران. در این سال مهمانان ناخوانده بسیاری به خانه‌های مردم بغداد داخل شدند و ساکنان خانه را بیرون راندند.

و در این سال سلطان، علاءالدین صاحب دیوان و اصحاب و نُوّاب و اتباعش را بگرفت و بند بر نهاد و صاحب را به دست مجدالملک داد. مجدالملک از او اموال بسیار گرفت و همهٔ زیورها و اسباب خانه و هر چه را در آن فایدتی بود بفروخت. صاحب را به دو شاخ کشیدند و کتف بسته زیر دارالمسنّاة در بالای بغداد بر ساحل دجله افکندند. تنها پیرهنی بر تن داشت. هوا نیز بسیار سرد بود. خواص و خَدَم و اتباعش را نیز بزدند و اموالشان بستدند. در شکنجهٔ صاحب علاءالدین دو مرد نصرانی هم بودند یکی بغدادی به نام عبد یشوع که از بیت الجمل بود و دیگری به نام یعقوب که از ماردین بود. با مجدالملک همکاری می‌کردند. این دو سیاست‌ها نمودند و از اموال و اعمال او پرده برمی‌داشتند[1].

سلطان اباقاخان رهسپار بلاد جبل شد. چون به همدان رسید بیمار شد و پسر خود ارغون را که در خراسان بود جانشین خود ساخت. بیماریش شدت گرفت و در ماه ذوالحجّه بدرود حیات گفت. قاصدی روانه کردند تا خبر به ارغون بَرَد.

و قاصدی هم برفت تا این خبر به برادرش منکوتمر بَرَد. در راه جماعتی از اصحاب او را دید که می آمدند تا خبر مرگ او را به سلطان اباقاخان برند و این از عجایب اتفاقات بود.

اباقاخان[2] به هنگام مرگ قریب به پنجاه سال داشت و هجده سال پادشاهی کرد. مردی دادگر و نیک سیرت و دوستدار آبادانی بلاد بود از خونریزی پرهیز می‌کرد و دست به مال رعیت دراز نمی‌نمود. چون دیده بر جهان فروبست امرا و صاحب شمس‌الدین ابن جوینی گرد آمدند و رأیشان بر آن قرار گرفت که ارغون را نگذارند که بر تخت نشیند و تخت پادشاهی را به احمد تکودار فرزند سلطان هولاگو دهند و به بغداد ایلچی فرستادند که امیر علی جکیبان و صفی الدوله ابن جمل کاتب سَلّه را و دیگران را

۱ـ بنگرید به جامع التواریخ رشیدی ۲ / ۲ / ۷۳ ـ ۸۲.

۲ـ بنگرید به تاریخ الاسلام للذهبی، ورق ۷۱ (ایاصوفیا ۳۰۱۴).

نیز بگیرند. آنگاه به سوی طاق رفتند تا سلطان احمد را بر تخت نشانند. این حوادث را در سال ٦٨١ باز می‌گوییم[1].

و در این سال ملک منصور اَلفی صاحب مصر و شام، پس از بازگشتن منکوتمر و مغول از جنگ او با هفت هزار سوار به قلعه مَرْقَب رفت تا آن را در محاصره آوَرَد. چون ساکنان قلعه این خبر بشنیدند بیرون آمدند و در وادیی نزدیک به قلعه کمین گرفتند. چون لشکر اَلفی برسید و با خاطری ایمن قلعه را در میان گرفتند، اینان از کمین به درآمدند و بیشترشان را کشتند و باقی رو به گریز نهادند و نزد اَلفی که رهسپار مصر بود رفتند. این امر بر او گران آمد و تدبیر کار چنان دید که باز بر سر مردم قلعه شتابد.

در این سال ناصرالدین قُتلغ شاه صاحبی در مشهد سلمان فارسی ـ رضی الله عنه ـ رباطی برای فقرا بنا کرد و جماعتی را در آن جای داد و برای آن چند قریه از واسط و اماکنی را در بغداد وقف نمود.

و در این سال مجدالدین صالح[2] بن هُذَیل در واسط وفات کرد عمرش اندکی از شصت گذشته بود. مردی سخاوتمند و بخشنده بود. صاحب معرفت و کفایت و جوانمردی از اکابر کارگزاران در واسط و دیگر جایها. در زمان خلیفه نایب دیوان واسط بود و پس از واقعهٔ بغداد در نهر ملک و نهر عیسی صدارت یافت. سپس به ریاست واسط رسید و عنوان «ملک» یافت. سپس او را دستگیر کردند و در دو شاخ کشیدند و اموال واسط را از او طلب کردند و مال فراوان از او بستدند و املاک و اسباب او را فروختند. پس از آن حکومت اِربِل یافت و از آنجا نیز عزل شد و ریاست راه خراسان را به او دادند. بار دیگر دستگیرش کردند و بینی‌اش را بریدند و در بغداد بگردانیدند. سپس نظارت امور قوسان به او مفوض گردید. از آنجا نیز عزل شد. شمس‌الدین محمّد بروجردی او را به نیابت خود در دیوان واسط برگزید و تدبیر همه آن سامان را به او واگذاشت. در این مقام بود تا شمس‌الدین مذکور بمرد و باز فخرالدین ابن طرّاح صدارت اعمال واسط یافت. علاءالدین صاحب دیوان او را مُشرِف ابن طرّاح نمود در این مقام ببود تا وفات کرد. ـ خدایش رحمت کناد ـ.

۱ـ شرح مفصل را در جامع التواریخ رشیدی بنگرید ۹۰/۲/۲ ـ ۹۵.

۲ـ ذهبی به تاریخ الاسلام، ورق ۷۳ (ایاصوفیا ۳۰۱۴).

سال ۶۸۱

در حوادث سال گذشته گفتیم که امرا و شمس‌الدین محمّد ابن جوینی صاحب دیوان ممالک به طاق رفتند تا سلطان احمد را بر تخت نشانند. چون برسیدند در شانزدهم محرم او را بر تخت پادشاهی نشاندند. چون سلطان احمد بر سریر سلطنت استقرار یافت فرمان داد که اموالی را که در خزانه ذخیره شده بود بر اهل بیت خود و امرا تقسیم کنند و صاحب دیوان شمس‌الدین و علاءالدین را به منصبی که داشتند باز گردانید. آنگاه مجدالملک را تسلیم صاحب علاءالدین نمود. صاحب هم او را به وضعی شنیع بکشت. عهده‌دار این کار پسر برادرش شرف‌الدین هارون بود. اعضایش را به اطراف بلاد فرستادند سرش را پوست برداشتند و به بغداد بردند. خربندگان گوشتش را کباب کردند و خوردند و در تکه‌ای از کاسه سرش شراب نوشیدند. سپس علاءالدین رهسپار عراق شد. چون به اُشنا رسید خبر یافت که ارغون به محض شنیدن خبر مرگ پدر خود سلطان اَباقا از خراسان در حرکت آمده است. می‌خواهد به عراق آید و اکنون در اُشنا درنگ کرده است. صاحب کرزدهی و جلال بخشی و نجم الدین اصفر و مجدالدین ابن اثیر را و جماعتی از یارانش را با سر مجدالملک روانه بغداد نمود. و با ایشان نامه‌ای فرستاد بدین عبارات:

«من صاحب الديوان أضعفِ عبادِ الله تعالى، أما بعد، حمداً لله مُنْقِذِ العِباد من ﴿الَّذِينَ طَغَوا فِي البِلَٰدِ (۱۱) فَأَكْثَرُواْ فِيهَا الْفَسَادَ (۱۲) فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذَابٍ (۱۳) إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ (۱۴)﴾ [الفجر] السلام عليكم يا أهل بَغْداد أهل الوَفاء و الوِدَاد، أردنا أنْ نُعَرِّفكم حيث نَعْرف منكم صِدْق المَحَبة و حُسْن الصَّفاء و الاعتقاد، و نُطْلعكم على ما يَرِد من جانبنا من بُلوغ المرام و المُراد، ما أسفَرَ الحال عن جَلِية الأُمور فيدخل بها بعد التَّرَح على القُلوب و الصُّدور إيراد الفَرَح والسُّرور، فألهمنا إلهام الصِّدْق و الصَّواب، ما قاله أصْدَق القائلين في مُحْكم الكتاب ﴿يَٰنَارُ كُونِي بَرْدًا وَ سَلَٰمًا عَلَىٰٓ إِبْرَٰهِيمَ (۶۹) وَأَرَادُواْ بِهِۦ كَيْدًا فَجَعَلْنَٰهُمُ الْأَخْسَرِينَ (۷۰)﴾ [الأنبياء] فأغنانا عن الجُمَل و التَّفْصيل، و كَفَانا تَعَب الإطْناب و التَّطويل، و ستسمعون من العَيْن و الرأس ما لاريب فيه و لا التباس و تبيان ذلك ما عَرَضنا بذِكْره من حال المِسْكين المَنْبوز بمجد الملك الذي أورده سُوء نيته و فَسَاد

سَرِيرته مورد الهُلک، فرحم الله امرأً عَرَف قَدْره و لم يتعد طَوْرَه، ووفقنا الله تعالى للقيام بشكر آلائه الصَّمَدية الأحدية، و دُعاء الدولة القاهرة الإيلخانية الأحْمَدية التي نَشَرت ألوية الشريعة المُحَمدية و بَسَطت يد العَدل في الأرَضين و كَفَّت عن البلاد و العباد أكُف أمثاله من الظالمين و الحمد لله رب العالمين. و قد نَفَّذَ ملك الأُمراء و النُّواب: جلال‌الدين و الصَّدْر فخرالدين الكَرْزدهي و التُّوكرية ليشافهوكم بما شاهَدُوا من نِعم الله تعالى التي تَدُور علينا من قَدِيم كؤوسها و الإنعام الصَّادر عن الحضرة الشريفة الإيلخانية التي طَلَعت من أُفق الميامن شُمُوسها ـ أعزَّ اللّهُ سلطانَها و أعلى في الخافقين شأنها».

این نامه درماه رجب به بغداد رسید و عیناً در جامع الخلیفه خوانده شد آن را جلال‌الدین بن عُکْبُر واعظ قرائت کرد. سر مجدالملک را در کوچه‌های بغداد گردانیدند. سپس مردم به سرای مجدالملک تاختند و هر چه بود به غارت بردند. صفی الدولة ابن الجمل کاتب السَلّه و اصحابش را هم گرفتند و خانه‌اش را تاراج کردند. در پی امیر علی جکیبان بودند ولی او را نیافتند. او از واقعه خبر یافته و گریخته بود و باگروهی فخرالدین عبدالعزیزبن نیّار هم برسید او را غل بر گردن نهاده بودند. در خانه‌اش از او بازخواست کردند. با ایشان جوانکی هم بود از مردم اِربِل که دلال املاک بود معروف به علوش خود را در ماجرا افکنده بود و به آزار مردم می‌پرداخت و نیز عبدیشوع نصرانی و یعقوب نصرانی که زین پیش از آن دو نام بردیم. این دو از خادمان مجدالملک بودند و به صاحب بسی تهمت‌ها زده بودند اینان را نیز برهنه کردند و در بغداد گردانیدند مردم عوام آنان را سیلی می‌زدند و به آنها سنگ می‌انداختند. سپس همه راکشتند. مردم اجسادشان بر در محله نصارا آتش زدند. آنگاه امیرمنصور فرزند علاءالدین و برادرش مظفرالدین و نجم‌الدین اصفر بیامدند. سر بریدهٔ نجم دلال معروف به‌کبیایه با آنان بود. پیش از این از اتهاماتی که بر صاحب وارد آورده بود آگاه شدیم. مردم از رسیدن ایشان شادمان شدند و سر کبیایه را بر باب النُّوبی بیاویختند. او در اِربِل کشته شده بود. گویند که چون او را بردند که بکشند گفت: نزد دایی‌ام ابن رخشی پانصد دینار دارم. آن مرد را حاضر آوردند و سخن پرسیدند، انکار کرد. دانستند که راست می‌گوید و دروغ کبیایه ثابت گردید. او پیش از این دربارهٔ دیگران هم از این گونه دروغ‌ها گفته بود. سپس امیر منصور، فخرالدین ابن نیّار را شب هنگام از زندان بیرون آورد و بکشت، محل قتل او

بوقلیه در بیرون شهر بغداد بود. صبح که مردم برخاستند او را کشته یافتند. جوانی خوبروی بود از پیوستگان و خادمان مجدالملک، او نیز به صاحب علاءالدین تهمتها زده بود. پیش از این صاحب او را گرفته و سخت زده بود. سبب آن بود که از صاحب غیبت می‌کرد و بد او می‌گفت. او در میان جماعتی بود که از جملهٔ آنان مردی بود از مردم حِلّه معروف به ابن دَرْبی. در میانشان سخن از نجم الدین‌بن دَرنوس به میان آمد و حکومت او در زمان خلیفه و نجم‌الدین اصفر در این دولت صاحب مقامی ارجمند شده بود همچنان که آن نجم‌الدین در آن دولت. ابن دَرْبی در این باب بیتی چند سروده بود:

نَجْمان كُلٌّ منهما في بَلْدَة — لا ناصح فيها و لا مَأمونُ
و كلاهما ساسَ العِراق، فذاكَ قد — كأنَ الخراب به وذا سيكونُ
إن كان تأثير الكَواكب هكذا — هذا جُنونٌ والجُنونُ فُنونُ

صاحب فرمان داد که آن جماعت را دستگیر کنند مدتی پنهان شدند، صاحب نیز از آنهادست برداشت.

فرمانروایی صاحب علاءالدین در بغداد چند ماه از سال ادامه یافت ولی اوضاع و احوال پریشان شد. نجم‌الدین اصفر نایب او در ماه شعبان در بغداد درگذشت. صاحب نیز بعد از او در ماه ذوالحجّه در اران وفات کرد. جنازه‌اش را به تبریز بردند و در آنجا به خاک سپردند. تولدش در دهم ربیع الاول سال ۶۲۳ بود. بیست و یک سال در عراق فرمان راند. مردی عادل و نیک سیرت بود و ادیب و فاضل. در تاریخ مغول کتابی نوشت و آن را «جهان گشای» نامید و نیز او را رساله‌ها و اشعاری نیکو است.

در آغاز جوانی به دختری از مغولان دل باخت که در اوایل زمستان به طیب و نواحی بیات آمده بود. برای او اشعاری به عربی و فارسی سرود و شاعران دیگر را نیز فرمان داد که برای او شعر بگویند از این راه شعرهای بسیار گرد آمد[1]. از آن جمله قول

۱ـ ذهبی در تاریخ الاسلام، ورق ۱۲۵، (ایا صوفیا ۳۰۱۴) گوید: صاحب علاءالدین و برادرش هر دو کریم و بزرگوار و آگاه از امور مملکت داری بودند. نیز دادگر و مهربان با رعیت و آزمند به آبادی بلاد بودند. علاءالدین عطاملک چون به حکومت عراق رسید، روستاها را آبادان ساخت و بار مالیات از دوش روستائیان برداشت. از فرات نهری حفر کرد که آغازش انبار بود و پایانش مشهد علی(ع) و بر این نهر یکصد و پنجاه قریه احداث کرد. بعضی می‌گویند که صاحب بغداد را آباد کرد حتی بهتر از ایام خلفا و مردم در آسودگی زیستند. چون مردی فاضل کتابی تصنیف می‌کرد و به آن دو تقدیم می‌داشت هزار دینار به او جایزه می‌دادند. علما و صلحا را اکرام می‌کردند. از علوم عقلی و ادبی بهره‌ای کافی داشتند.

عزّالدین إربلی است:

و لمـا نـزلنا بأرض البیات و لاحت کـبدرٍ مـنیرٍ بـنیّا
دخـلت الثریـا بـبقتاقها و قـد فـاقت المسک نـشراً وریـا
همَتْ سحب کـالجفون و لا غَـزْ وَصَـوْبُ السحاب بنوءِ الثریـا

و صاحب گوید:

أیـامنا بـالطیب لو تـرجـع قـرت عـیون و رقت أدمـع
یـا حـبذا عـیش تـقضّی بـه لو کـان لي في رَدِّه مـطمعُ

اما سلطان ارغون چون خبر وفات پدر خود سلطان اباقاخان را شنید از خراسان بیامد در راه از جلوس سلطان احمد بر تخت خبر یافت. پس به سوی او راند و درنزد او حاضر گردید. سپس آهنگ بغداد نمود. در ماه شعبان در حالی که امیرعلی جکیبان در نزد او بود به بغداد داخل شد. و صفی‌الدوله ابن جمل کاتب السَلّه از اصحاب علاءالدین صاحب دیوان را فراخواند و آن دو را از دردسری که گرفتارش آمده بودند خلاص کرد. سپس فرمان داد که به حساب عراق برسند. پس از رسیدن، بر کسانی که ضمانت کرده بودند مالی گزاف اثبات نمود. و آن مال از ایشان طلب کرد و بر آنان سخت گرفت و مردم بغداد را ملزم ساخت که فلان مبلغ بپردازند. قاضی القضات عزّالدین‌بن زنجانی را نیز بخواند و بر او و بر عدول پرداخت ده هزار دینار مقرر نمود. و آن مال به ستم از ایشان بستدند. هرکس هم که پنهان شده بود، به خانه‌اش می‌رفتند. اموالش را غارت می‌کردند و می‌فروختند. نُوّاب اعمال حِلّه و واسط و بصره را نیز به همین طریق مصادره کردند. سپس از مردم بغداد خواست که سه ماه اجرت املاکشان را اداکنند. از بعضی نیز آن مال بستدند ولی بعداً فرمان عفو داد همهٔ مردم مشمول عفو شدند. آنگاه به هنگام بهار به خراسان بازگردید.

آنگاه سلطان احمد، قاضی قطب‌الدین شیرازی را با نامه‌ای به نزد ملک منصور اَلفی فرستاد خلاصه نامه این که «خدای تعالی ما رامنصب ایلخانی عطا کرده و به دادگری و حفظ خون مردم فرمان داده. اگر تو راه دوستی پیمایی ما نیز لشکرمان را از آهنگ بلاد

شما باز می‌داریم. و بازرگانان را اجازت می‌دهیم که در امن و امان به هر جای که خواهند سفر کنند و گرنه برای پیکار جایی را معین کن و بدان که خدای تعالی از خونی که میان ما ریخته می‌شود مؤاخذت خواهد کرد».

قطب‌الدین برفت چون به اِلبیره رسید به جانب مصر راند و به شام نرفت. او را شب هنگام به نزد اَلفی بردند. او در برابر اَلفی ایستاد و پیام بگزارد. ترجمان به او گفت: ما این خواست را اجابت می‌کنیم و در هر حال فرمان داد که به شهرها نامه نویسند که بازرگانان می‌توانند به سفر روند. سپس قطب‌الدین را اجازت بازگشتن داد و او رامالی بخشید و به اِلبیره برگردانده شد.

و در این سال، مردم بسیاری از بغداد رهسپار مکّه ـ شرفها اللّه تعالی ـ شدند. چون به ناشبیه رسیدند نتوانستند به راه خود ادامه دهند.

همه را روزی چند حبس کردند و از هر بار به زدن و قهر دوازده دینار گرفتند. راهیان مکّه بازگردیدند.

و نیز در مدرسهٔ مستنصریه یکی از فقها از غرفه‌ای به صحن مدرسه فرو افتاد و در همان روز بمرد.

و نیز شیخ ظهیر احمدبن عبدالقادر جیلی حنبلی از مدرسهٔ جده ناپدید شد. و کس حقیقت حال را ندانست. فرزندان «کدیدا» را بدان متهم کردند. تا در سال ٦٨٦ در چاه خانه‌اش که در مدرسهٔ جده بود جسد او را یافتند. از روی نقش خاتمش او را شناختند. گویند یکی از اصحابش سه روز پس از ناپدید شدنش او را در خواب دید، از حالش پرسید، گفت در مثل می‌گویند فلان دستش زیر سنگ آسیاب است پس چگونه است حال کسی که همه وجودش زیر سنگ آسیاب باشد.

و در این سال، یعنی سال ٦٨١ جمال‌الدین حسین‌بن ایاز نحوی بمرد. او مدرّس نحو مدرسه مستنصریه بود (در متن سفید است) الشیخ سماد. ابن ایاز مردی فاضل بود و از او روایات بسیار نقل کرده‌اند. بسیاری از مطالب نحو غیر از (در متن سفید است) در آنچه نقل می‌کرد تصرف می‌نمود. او را تصانیفی است.

و در این سال شیخ جلال‌الدین عبد الجباربن عُکْبُر واعظ مدرسهٔ حنابله در مدرسه مستنصریه درگذشت. او را در مسجد مجاور خانه‌اش به خاک سپردند. وی عالم و فاضل

و پرهیزگار و زاهد بود. در باب بدر در زمان خلیفه به وعظ می‌نشست. و بر آن حال ببود تا واقعهٔ بغداد. پس از آن در جامع خلیفه وعظ می‌گفت تا عمرش به پایان آمد. مقبولیت عام داشت.

و در این سال شیخ صالح فقیر اسدالدین محمّدبن بَرس، شیخ رباط قصر وفات یافت. بارها به حج رفت از مردم بریده و به عبادت خداوند پیوسته بود.

گویند که او و شیخ جلال‌الدین‌بن عُکْبُر در یک روز به دنیا آمدند و در یک روز از دنیا رفتند.

و در این سال اصیل محمّد دزفولی شافعی درگذشت. مردی صالح بود. همواره در صدر مجالس می‌نشست و بر هر کس که چیزی می‌گفت غلطی می‌گرفت و با گوینده معارضه می‌کرد. به علما و اکابر سخنان درشت می‌گفت و از کردهٔ خود شرمنده نمی‌شد. و اهل علم را به او اعتقادی بودو همواره نزد او گرد می‌آمدند. از جانب خلیفه المستنصر بالله در کاروان حج مادر المستعصم‌بالله، حج به جای آورد.

در زمان خلیفه در رباط مسجد می‌زیست. در اواخر عمر به شپش مبتلا شد جامه‌اش پر از شپش بود. گفت خلیفه المستعصم‌بالله را در خواب دیدم پرسیدم که خدا با تو چه کرد؟ گفت سپاس خدایی راکه هر کس از او پوزش خواهد می‌پذیرد.

سال ۶۸۲

در این سال در ماه رجب شرف‌الدین هارون فرزند صاحب شمس‌الدین محمّد جوینی، صاحب دیوانِ ممالک به بغداد آمد. ادارهٔ امور بغداد به او مفوّض شده بود. او بر قاعدهٔ عمش علاءالدین منصب صاحب دیوانی یافت و مردم به آمدنش شادمان شدند. شاعران مدایح خود را در حضور او خواندند. از جمله قصیدهٔ جمال الدین یاقوت مُستعصمی کاتب بود:

الحمدُ للّه قد مَضَى التَّرحُ ... و قد أتانا السُّرورُ و الفَرَحُ
و جاءَ صَرْفُ الزَّمان مُعتذراً ... فكُلُّ ذَنْب جناهُ مُطَّرَحُ
لا تَعْتبوا الدَّهرَ بعدها فَبَنُوا الدَّ ... هرِ وأحداثه قد اصطَلَحوا

لئن عَـرَاهـم مـن صَرْفـه محَـن — لقـد تَسـلّتها الهِبات والمِـنَحُ
و قـد أتـاهُم بكـل مـا طَلَبوا — مـنهم و وافـاهم بمـا اقـتَرَحُوا
فَسهَمهم بَعْد ضَعْف هِمّته — يـبدو عـليه النَّشـاط و المَرَحُ
إن الذيـن اصـطَلَحوا لدولتكـم — نِـيران بَـغْي زنـادها قَـدَحوا
دارت رَحَـاكـم عـلى رُؤوسهـم — فَطُحِنوا حَشـنه بمـا نَـطَحوا
و كُـلُّ حِـزْب بسر حِـزْبكم — بـريح في سعيه الذي رَبحـوا
إن يَـنْج مِـن بَـطْشِكم بجُـثَّته — جـانٍ فـلم يَـنْج قَـلْبه الفـرحُ
أو يَـتَخَلَّفْ مـن العِـدَى شَبَحٌ — فسـوفَ يَـنْزاح ذلک الشَّـبَحُ
يـا شَرفَالديـن و الذي شَرُفَتْ — بمَـدْحه المـادحونَ والمِـدَحُ
مـا غَـلق اللّهُ من عَطَا مَلِکٍ — بـاباً لمـلکٍ عـليکَ يَـنْفَتِحُ
آنستَ بَـغداد بـعد وحشـتها — فَـصَدْرُها بـاللِّقاءِ مُـنْشَرِحُ
قـد حُـليت بـعد طول عُطلتها — و زَيَّـنتها القِـبَابُ المـلحُ
فَـدُم لأهـلِ العِـراق مـلتجاً — تأسو بجدوی يديک ماجَرَحوا
وابـقَ مَـدَى الدَّهـر مـا بـدا قَـزَحٌ — و مـا دَنَـا بـالايـاب مَـنْتَزَحُ

خواجه هارون، شمس‌الدین زردیان را از سوی خود نیابت داد و بر قاضی بدرالدین علی‌بن محمّدبن مَلاق رَقّی خلعت پوشاند. امر قضا در جانب غربی را به او واگذاشت همچنین امور حسبت در دو جانب بغداد و تدریس در مدرسة السعاده[1] را به او سپرد و شیخ نصیرالدین عبداللّه‌بن عمر فاروثی را به تدریس شافعیان در مدرسهٔ مستنصریه معین کرد. و در تدبیر امور عراق راه عمش علاءالدین رادر پیش گرفت.

پس از او نظام‌الدین عبداللّه‌بن قاضی بَنْدَنیجی وارد بغداد شد او منصب کاتب السَّلّه در دیوان یافته بود. مجدالدین محمّد ابن الاثیر را احضار کرد و اموال دیوان را که دریافت داشته بود از او مطالبه کرد. او را به دو شاخ کشیدند و چند روز شکنجه دادند تا پنجاه هزار دینار از او بستدند. سپس در محرم سال ۶۸۳ وی را به اردوی بزرگ خواندند و هر چه از او گرفته بودند پس دادند و او را نیابت خواجه شرف‌الدین هارون

۱ـ این مدرسه را امیر سعادة بن عبداللّه رومی مستظهری متوفی به سال ۵۰۰ در جانب شرقی دجله بنا کرد و آن وقف بر حنفیان بود.

پیشنهاد کردند و او اجابت کرد و بار دیگر به همان مقام پیشین خود در دیوان گمارده شد. در این شغل دو ماه ببود ولی بار دیگر او را گرفتند و در زیر شکنجه کشیدند و از او صد هزار دینار بستدند. و به اردوی بزرگ بردند.

و در این سال بازرگانان بغداد را به دادن وام و مساعدت الزام کردند و آنان را در تنگنا نهادند و مردم را ملزم کردند که از سه ماه پیش کرایه مساکنشان را بدهند و از توانگران طلب کردند که هزینهٔ سپاهیان را بپردازند و بر هر کس به مقتضای حالش چیزی مقرر کردند و آن را به قهر و ستم بستدند.

و نیز سکه‌های فلوس مسی باطل شد و به جای آنها فلس‌های نقره‌ای به بازار آمد. هر دوازده فلس یک درهم بود. آن را «دناکش» می‌نامیدند. اما در سال ۶۸۳ فلس‌های نقره‌ای ملغی شد و بار دیگر فلس‌های مسی رواج یافت و هر سی فلس یک درهم بود.

و در این سال سلطان احمد، شیخ عبدالرحمان را به شام فرستاد که از ملک منصور قلاوون بخواهد که مال مقرر ادا کند. این مال در سال گذشته که قطب‌الدین شیرازی را به نزد او فرستاده بود مقرر شده بود. چون شیخ عبدالرحمان به دمشق رسید او را گرفتند و به زندان کردند و این پایان کار او بود. و در شام منادی کردند که کسی از او یاد نکند.

این شیخ عبدالرحمان غلامی رومی بود از آنِ خلیفه المستعصم‌بالله چون بالیده شد در زمرهٔ فرّاشان کاخ خلیفه درآمد. در واقعهٔ بغداد اسیر شد ولی مبالغ گزافی از نفائس اشیاء و از جواهر و غیر آن به دست آورده بود. شیخ عبدالرحمان سپس جزء فرّاشان اردو شد ولی همواره به زهد تظاهر می‌کرد تا او را الشیخ گفتند. اموال و نفایسی را که گرد آورده بود در قلعهٔ تلا پنهان کرده بود. چون اوضاعش دگرگون شد و به موصل افتاد و به عزّالدین أیبک[1] که دژ عمادیه[2] را در دست داشت پیوست. عزّالدین به صنعت کیمیا مولع بود. عبدالرحمان نیز با ذکر خرافاتی او را در کارش ترغیب می‌کرد. بدین سبب در نزد او مرتبتی ارجمند یافته در زمرهٔ مقربان او در آمده بود. چون عزّالدین به نزد سلطان اباقاخان رفت عبدالرحمان هم در صحبت او بود. روزی به سلطان گفت که درخواب

۱ـ عزّالدین أیبک‌بن عبدالله بدری معروف به الطویل (تلخیص مجمع الآداب ۴ / شرح حال ۳۲).

۲ـ عمادیه قلعه‌ای در شمال موصل تا به امروز بر پا و آباد است. این قلعه را عمادالدین زنگی در سال ۵۳۷ بنا کرد.

دیده‌ام که در جایی در قلعهٔ تلا جواهر و اموال بسیار مدفون است. سلطان او را با جماعتی به آن قلعه فرستاد. او نیز دست به زمین می‌کشید و از موضعی به موضع دیگر می‌رفت. در جایی ایستاد و گفت که زمین را بکنند. زمین را کندند و آن اموال به دست آوردند و نزد سلطان بازگشتند. چون سلطان صدق گفتارش را دید به چشم دیگر در او نگریست او نیز داستان‌هایی از احوال جن و امثال آن برمی‌بافت و سلطان را به شعبده فریب می‌داد. روزی دو انگشتری ساخت که بر یک صورت و درست همانند هم بودند. یکی از آن دو را به سلطان داد و یکی را نزد خود نگاه داشت. روزها بگذشت. روزی با سلطان در کنار دریاچه‌ای متلاطم در سیاه‌کوه نشسته بود گفت اگر این انگشتری در آب اندازی آن را بیرون می‌آورم سلطان انگشتری در آب افکند. روز دیگر عبدالرحمان بیامد ماهیی همراه داشت که شکم او به نمک انباشته بود و آن ماهی سنگین شده بود و آن انگشتری که در نزد خود داشت در دهان ماهی نهاد و دور از چشم دیگران ماهی در آب افکند. سپس بر کنار دریا نشست و اورادی را خواندن گرفت. چون نمک‌ها آب شد ماهی روی آب آمد در حالی که انگشتری را به دهان داشت. سلطان آن را بدید. عبدالرحمان ماهی را بگرفت و پنهان از دیگران در او سرب تعبیه کرد و در آب انداخت ماهی در آب فرو رفت. سلطان در شگفت شد و اعتقادش به او افزونتر گردید. عبدالرحمان خود را به سلطان احمد رسانید و اسلام را در چشم او بیاراست. سلطان مسلمان شد و احمد نامیده شد. و وعده‌اش داد که پادشاهی به او خواهد رسید. چون احمد به پادشاهی نشست امرا و وزرا بر عبدالرحمان گرد آمدند و کارش بالا گرفت منزلتی عظیم یافت. اکنون که به سفارت نزد سلطان شام آمد، أیبک که از حال او آگاه بود بدون آن که با او دیدار کند به زندانش کرد.

و اذا استَوَتَ للنَّمل أجنحة حَتى تَطير فقد دَنَا عَطَبُه

در این سال، تنارقیا بار دیگر شحنهٔ بغداد شد و سعدالدولة ابن صفی‌الدوله از نظر در اوقاف بیمارستان عضدی معزول گردید. امور اوقاف به عمید زین‌الدین که ضامن تمغای بغداد بود واگذار شد. او نیز به کار پرداخت و وظیفه خویش به بهترین وجه انجام داد.

و در این سال عمادالدین زکریا[1] بن محمود قزوینی قاضی واسط در واسط درگذشت. جنازه او را به بغداد حمل کردندو در شونیزی به خاک سپردند. مردی عالم و فاضل بود. کتاب عجائب المخلوقات تألیف اوست.

خطی خوش داشت. در سال ۶۵۰ قاضی حِلّه بود. سپس در سال ۶۵۲ به واسط انتقال یافت و نیز تدریس در مدرسهٔ شرابی بر عهدهٔ او بود پیوسته در آن کار ببود تا وفات کرد. نیک سیرت و عفیف بود.

و نیز حکیم ابومنصوربن صَبّاغ طبیب درگذشت. سالش از صد درگذشته بود. همواره در کتابت و استنساخ بود. خطی خوش می‌نوشت و تا زمان مرگ هیچ یک از اعضایش تغییر نیافت. طبیبی حاذق و عالم بود.

هم در این سال شیخ احمدقُش[2]، شیخ رباط جَهیر و رباط شیخ علی‌بن[3] ادریس در بعقوبا وفات کرد. پیکر او را در پایین پای شیخ علی‌بن ادریس به خاک سپردند. پس از او مقام شیخی دو رباط را به شیخ عفیف‌الدین عبدالرحمان‌بن نَجْح باجَسری سپردند. وی مردی زاهد و پرهیزگار بود. او را کرامات مشهوری است.

و در این سال مجدالدین علی‌بن جعفر از تدریس در مدرسهٔ نظامیه به مدرسهٔ بَشیریه منتقل شد و نورالدین ابوتیّان حلبی جای او بگرفت.

سال ۶۸۳

در این سال ارغون، وجیه‌الدین زنگی‌بن عزّالدین طاهر والی خراسان را بگرفت و اموالش را مصادره نمود. و نیز از مردم خراسان اموال بسیاری بستد. چون این خبر به

۱- بنگرید به تلخیص مجمع الآداب ۴ / شرح حال ۱۰۵۰، ذهبی: تاریخ الاسلام، ورق ۱۰۹، (ایا صوفیا ۳۰۱۴).

۲- ذهبی: تاریخ الاسلام، ورق ۱۰۸ (ایا صوفیا ۳۰۱۴) قُش: اعراب گذاری به نقل از ابن الفوطی.

۳- علی بن ابی بکر محمّد بن ادریس الروحائی بعقوبی. یکی از مشاهیر زهّاد. متوفی به سال ۶۱۹ در رباطی که خود در قریهٔ روحاء نزدیک به بعقوبا ساخته بود به خاک سپرده شد. (بنگرید به تاریخ ابن الدبیثی، ورق ۱۷۶ کمبریج و تاریخ الاسلام، ورق ۲۵۴ (پاریس ۱۵۸۲) و منذری: التکملة ۳ / شرح حال ۱۹۰۴).

سلطان احمد رسید افواجی از سپاه را به سرداری علی ناق[1] بر سر او فرستاد. دو لشکر در بیرون شهر قزوین مصاف دادند علی ناق و یارانش منهزم شدند و ارغون به خراسان بازگشت. چون علی ناق به نزد سلطان احمد آمد. این شکست بر سلطان گران آمد و لشکر به خراسان راند. بیشتر کسانی که با ارغون بودند به او میل کردند و به او پیوستند. در چنین حالی سلطان احمد نزد ارغون کس فرستاد و او را به فرمانبرداری فراخواند. رسولان به آمد و شد پرداختند. ارغون زن و فرزند و خواص خود برگرفت و به قلعهٔ کلات رفت که قلعه‌ای است بزرگ بر کوه، نزدیک طوس. آن را جز از یک طرف راه نیست بارو هم ندارد.

امیر بوقا از پی او برفت. و قلعه را در میان گرفت. در این حال ارغون تسلیم شد و از قلعه فرود آمد. بوقا او را نزد سلطان احمد آورد. سلطان او را به علی ناق سپرد. علی ناق جماعتی را به نگهبانی او برگماشت ولی اصحاب او و همه امرایی را که با او بودند بکشت.

آنگاه سلطان عازم آذربایجان شد. امیر بوقا و علی ناق چند روز بعد از او ماندند. امیر بوقا با چند تن از امرا به رأی زدن نشست. و متفق شدند که پادشاهی به ارغون دهند. شب هنگام بوقا به سوی ارغون رفت. جمعی از امیران نیز سواره با او بودند، یاران علی ناق را بگرفتند و ارغون را از آنان برهانیدندو به او گفتند که چه خواهند کرد. ارغون با جمعی از سپاهیان سوار شد و به سوی علی ناق راند بر او تاخت و او و جماعتی از یارانش را بکشت. لشکرش به هم برآمد. چون صبح بدمید امیربوقا بر تلی فرا رفت و فرمان داد که در لشکر ندا دهند که این ارغون شاه است و علی ناق کشته شده و این سر اوست. چون سپاهیان سر را دیدند آرامش یافتند. ارغون را بر تخت نشاندند و کسانی را برای گرفتن سلطان احمد گسیل داشتند. چون سلطان احمد خبر یافت سوار شد و به قصد برکه خان براند ولی نتوانست، شتاب کردند و گردش را گرفتند و دستگیرش کردند و نزد سلطان ارغون فرستادند. سلطان ارغون فرمان داد که او را به قنقورتای تسلیم کنند. او را به ایشان تسلیم کردند. پشتش را شکستند و بمرد. آنگاه سلطان ارغون امیر بوقا را از خواص خود ساخت و او را جنگتان لقب داد. یعنی امیرالامراء و تدبیر ممالک خود بدو سپرد.

۱ـ در همه جا علی ناق به جای الیناق. (م)

برادرش را حکومت عراق و دیار بکر داد. و بدرالدین خاص حاجب را صاحب دیوان بغداد نمود و سعدالدین مظفر ابن مستوفی قزوینی را مُشرِف بر او ساخت. او به نزد بدرالدین رفت و امیر تمسکای که منصب شحنگی یافته بود و مجدالدین ابن اثیر شریک او در حکم همراه او برفتند. پس برخی از ممالیک مجدالدین ابن اثیر و جماعتی از مغول را به بغداد گسیل داشت. اینان در روز دهم جمادی الاولی به بغداد رسیدندو امیر تتارقیا را از صورت حال آگاه کردند و خواجه هارون صاحب دیوان و شمس‌الدین زردیان نایب او و عزّالدین جلال که در کتابت سَلّه شریک او بود و نظام‌الدین عبداللّه‌بن قاضی بَندَنیجین راگرفتند. و مجدالدین اسماعیل‌بن الیاس نایب خواجه هارون را دراملاک خاص او طلب کردند و نیافتندش. اینان راگرفتند و بند بر نهادند و با دو شاخ شکنجه کردند خواجه هارون را غل بر گردن نهادند و همه را روانهٔ عصمتیه که مجاور مشهد عبیداللّه بود بردند و در زندان کردند. روز دیگر نظام‌الدین ابن قاضی بَنْدَنیجین را از دو شاخ بیرون آوردند، صورتش سیاه شده بود او را بر چارپایی نشاندند و در بازار بغداد تشهیر کردند. عوام پیشاپیش او می‌رفتند و استهزایش می‌کردند. سپس او را به جایگاهش که بودند بازگردانیدند. همچنین شرف‌الدین محمّدبن بُصلا وکیل دیوان را گرفتند و بر دو شاخ کشیدند و مال بسیار طلب داشتند. این مرد شوهر خواهر نظام مذکور بود و هر ستم و آزاری که از او سر می‌زد به اشارت نظام بود. زیرا او مردی هوشمند بود و خبیث و شرور و نکوهیده سیرت درکارگزاریش. فرمانی از مجدالدین ابن اثیر به مهذب الدوله نصربن ماشعیری یهودی رسید که از جانب او در دیوان نیابت کند. از این پس او مردی مشهور شد وکارهایی را بر عهده گرفت. روزی به امیر تتارقیای شحنه که نظام و ابن بُصلا را نزد او حاضر آورده بودند گفت: این ابن بصلا با نظام مثل وزغ است با افعی. پرسید: معنی این سخن چیست؟ گفت وزغ افعی را در تمام طول شب زهر می‌خوراند چون روز شود افعی آن زهر بر مردم می‌ریزد. تتارقیا خندید و فرمان داد که آن دو را بزنند و بسیار زدند ابن بُصلا بر عهده گرفت که هزار دینار به تفاریق بدهد و از وکالت عزل شد و نجم‌الدین حیدربن ایسر جای او بگرفت.

اما نظام، مالی گزاف پرداخت و سخت عقوبت شد، سپس دو شاخ برگردنش نهادند و او بمرد.

اما خواجه هارون همچنان در بند بود تا امیر اروق به عراق رسید او در راه خراسان بود، خواجه هارون را نزد او بردند در حالی که غل بر گردن داشت. فرمود که آن غل از گردنش برگیرندو هر چه از او گرفته بودند به او بازپس دادند و او به اختیار خود به خانه‌اش بازگردید. آنگاه اصحاب او که پنهان شده بودند و مجدالدین اسماعیل بن الیاس وکیل او آشکار شدند.

اما شمس‌الدین صاحب دیوان ممالک چون از جلوس سلطان ارغون خبر یافت از سلطان احمد جدا شد و به اتابک یوسف شاه در لرستان پیوست. و درنزد او پنهان شد. ولی دانست که یوسف شاه را توان رهایی او نیست و نمی‌تواند از شر دشمن او را نگه دارد. خود در نزد ارغون حضور یافت و از خطایی که رفته بود پوزش خواست و گفت به‌کار دولت قیام خواهد کرد و در عمارت ممالک سعی خواهد کرد. سلطان به ابقای او همت گماشت ولی دشمنان خواستار قتلش بودند. سلطان فرمان داد که او را زنده گذارند تا همهٔ اموالش را مصادره کنند. آن که مأمور این مهم بود او را بزد و شکنجه نمود. صاحب گفت زدن کسی مانند من بس ناستوده است، هر چه از اموال که بخواهید تقدیم می‌کنم. این معنی را به عرض سلطان رسانیدند. گفت: در آزار او تخفیف دهند. پس همه اموال او را و هر چه را نزد هر کس از بازرگانان و دیگران داشت بستدند. دشمنانش به قتلش اشارت می‌کردند، زیرا می‌دانستند هر چه قتل او به تأخیر افتد به زیان آنهاست. فرمان کشتنش صادر شد. چون برای کشتن حاضرش کردند ساعتی مهلت خواست تا وصیت کند. مهلت دادند. وصیت خویش به زبان فارسی نوشت و در پایان آن افزود که اگر خواننده در آن اشتباه و خللی بیند مرا معذور دارد که به هنگام نوشتن برهنه‌ام و شمشیر کشیده منتظر فرود آمدن. چون از نوشتن فراغت یافت کشته شد.

پیکرش را به تبریز بردند و در کنار گور برادرش علاءالدین به خاک سپردند. سلطان ارغون پسر خود غازان را در خراسان نهاد و امور مرزها را به او سپرد.

در ماه رمضان این سال در سواد حِلّه مردی ظاهر شد به نام ابوصالح. مدعی بود که او نایب صاحب الزمان است. امام زمان به او پیام داده که مردم را اعلام کند که ظهور او نزدیک است. او با این سخنان مردم را اغوا می‌کرد تا گروه کثیری از جهال بر او گرد آمدند. ابوصالح آهنگ واسط نمود و در موضعی به نام بلدالدّجله از توابع واسط فرود

آمد. از مردم مالی فراوان بستد و از آنجا به قریه‌ای نزدیک واسط به نام اَزْحاء رفت و نزد فرمانروای واسط فخرالدین ابن طرّاح رسول فرستاد که نزد او بیاید.

فخرالدین رسول را گفت او را بگوی یا از آنجا می‌روی و جان خود می‌رهانی یا بر سر تو لشکر می‌فرستم. ابوصالح از آنجا برخاست و رهسپار حِلّه شد.نزد ابن محاسن کس فرستاد و او را به سوی خود خواند. ابن محاسن پسر خود را با افواجی از سپاه بفرستاد. دو گروه به یکدیگر رسیدند میانشان نبردی سخت درگرفت. پسر ابن محاسن و جماعتی از اصحابش کشته شدند و باقی پای به گزیر نهادند. پدر به حکام بغداد نامه کرد و ماجرا بازگفت. شحنهٔ بغداد سوار شد و به سوی او راند.

اما ابوصالح آهنگ گنبد شیخ ابن بقلی در ناحیهٔ نجمیه از اعمال قوسان نمود و هر که در آنجا بود از فقرا و صالحان بکشت و اموال بسیار تاراج کرد شحنهٔ بغداد با لشکرش برسید. او و اصحابش را در میان گرفتند و شمشیر در آنان نهادند و جز اندکی رهایی نیافت. سر ابوصالح و اصحابش را به بغداد بردند و بیاویختند و خداوند شر او از سر مردم دور کرد.

چون ابوصالح از واسط برفت در یکی از قریه‌های آن معروف به الشیخ، مردی ظهور کرد به نام شامی و همان ادعا را می‌کرد که ابوصالح می‌کرد.

مردم را امر به معروف می‌نمود و نهی از منکر. مردم به او گرایش یافتند خلق بسیار بر دست او توبه کردند. گروهی به قتل و گناهان دیگر اعتراف کردند و از او خواستند که آنها را قصاص کند، دیگران اعتراف کردند که در فلان روز اموال فلان و فلان را گرفته‌اند. شمار مریدانش افزون شد. فخرالدین ابن طرّاح فرمانروای واسط نزد او کس فرستاد و او را از این گونه کارها منع کرد و تهدید به قتل نمود. شامی چون دید که به سرنوشت ابوصالح دچار می‌شود، به میان عرب‌ها گریخت و جمعش پریشان شد.

و در این سال، در بغداد مشهور شد عزّالدولة ابن کمونهٔ یهودی کتابی به نام: «الابحاث عن المِلل الثلاث» نوشته و به موضوع نبوت‌ها اعتراض کرده بود. و چیزهایی می‌گفت که ما از ذکر آنها به خدا پناه می‌بریم. مردم بر او شوریدند و گرد آمدند و خانه‌اش را تاراج کردند و می‌خواستند او را به قتل برسانند. امیر تمسکای شحنهٔ عراق و مجدالدین ابن اثیر و جمعی از حکام مدرسهٔ مستنصریه گرد آمدند و قاضی القضات و

مدرّسان را برای تحقیق در اندیشه‌های او فراخواندند و ابن کمونه را طلب کردند. ابن کمونهٔ مخفی شده بود. آن روز اتفاقاً روز جمعه بود. قاضی القضات سوار شد که برود، مردم راهش راگرفتند و او به ناچار به مستنصریه بازگشت. ابن اثیر بیرون آمد مردم او را ناسزاگفتند وگفتند که از ابن کمونه جانبداری می‌کند. شحنه در میان مردم منادی کرد که فردا پگاه در خارج بارو گرد آیند تا ابن کمونهٔ را به آتش بسوزانند. مردم آرام شدند و دیگر سخن او به میان نیامد. اما ابن کمونه را در صندوقی در چرم گرفته نهادند و به حِلّه بردند. پسرش کاتب حِلّه بود روزی چند در آنجا ببود تا درگذشت.

در این سال، آب دجله بسیار بالا آمد. چند ناحیه در جانب غربی بغداد در آب غرق شد. آب به دیرالثعالب[1] و جنبثه و تربت معروف کرخی رسید و دیوارهای بستان‌ها و دارالرقیق[2] را ویران کرد و درختان بسیار از بین رفتند. سپس ملخ آمد و بسیاری از مزارع و غلات و باغ‌های انگور و چیزهای دیگر را نابود کرد.

و در این سال، فقها در مستنصریه بر جمال‌الدین دستجردی صدر موقوفات اعتراض کردند و سخنان زشت گفتند. از میان ایشان شیخ ظهیرالدین بخاری مدرّس به یاری او آمد و او را از دست ایشان برهانید. این خبر به گوش حاکمان رسید. او را عزل کردند و امور موقوفات را به دست رضی‌الدین بن سعید سپردند ولی او به ادارهٔ امور موقوفات نپرداخت و کارها همچنان مختل بماند. پس بار دیگر جمال‌الدین دستجردی را به کار بازگردانیدند تا آنگاه که فخرالدین احمد ابن خواجه نصیرالدین طوسی به کار موقوفات پرداخت. زمام موقوفات در سراسر ممالک در دست او بود. او حِصّه دیوانی را در موقوفات حذف کرد و به صاحبان وقف در افزود. و مجدالدین اسماعیل‌بن الیاس را به جای جمال‌الدین دستجردی ریاست موقوفات داد و عزّالدین محمّدبن شمام را نیابت او داد.

و در این سال، قاضی القضات عزّالدین ابن زنجانی، جمال‌الدین عبداللّه‌بن عاقولی را به نیابت خود برگزید و او را بر همهٔ نُوّاب مقدم داشت. امور حسبت را هم که قاضی

۱ـ یاقوت گوید: دیرالثعالب، دیری است مشهور که دو میل از بغداد فاصله دارد. درکورهٔ نهر عیسی، نزدیک به قریهٔ حارثیه. در یک میلی قبر معروف کرخی.

۲ـ مکانی در شمال مدینه المدوره. جایگاه بردگانی بود که منصور دوانیقی می‌خرید.

بدرالدین زَفّی به عهده داشت به او سپرد و بدرالدین را قضای جانب غربی داد.

و هم در این سال شهاب‌الدین علی‌بن عبدالله وکیل دیوان درگذشت. سبب مرگش آن بود که یکی از مغول حواله‌ای به نام او در دست داشت. شهاب‌الدین پنهان شد تا مگر مبلغ آن حواله فراهم کند ولی آنان خانه‌اش را محاصره کردند. او بر بام شد از شوربختی از بام فرو افتاد و بمرد. هفتاد و چهار سال از عمرش رفته بود.

وی از اکابر کارگزاران بود در عصر خلفا صاحب مقامات بود و در این زمان نیز معزز و محترم می‌زیست، با رأیی استوار و تدبیری نیکو.

و هم در این سال، نورالدین احمدبن صیاد تاجر، به جای فخرالدین مظفر ابن طرّاح ریاست اعمال واسط یافت. یکی از خادمان خود را به نام اقبال به نیابت فرستاد. فخرالدین به بغداد رفت. و در بابِ ضمانِ اعمال واسط گفتگو کرد. با او قرار بستند. پس به واسط بازگردید مدت سرپرستی ابن صیاد یک ماه بود.

در این سال شیخ زکی‌الدین عبدالله بن حبیب کاتب درگذشت، خطش به شیوهٔ ابن بوّاب بود. مردی عالم و فاضل بود در ۶۵۷ در رباط الاصحاب[1] شیخ صوفیه بوده و در سال ۶۷۲ مقام شیخی رباط مجدالدین ابن اثیر نیز بدو مفوّض شد. عمرش هفتاد و شش سال بود.

و در این سال نورالدین علی‌بن تغلب ساعاتی درگذشت. او متولی امور ساعت‌هایی بود که در برابر مستنصریه نصب کرده بودند ولادتش در سال ۶۰۱ بود.

در چهارم رمضان مجدالدین حسین‌بن دَوامی وفات کرد. ولادتش در ماه شعبان سال ۶۲۰ بود. از خاندانی مشهور بود. پدر و جدش خلفا را خدمت می‌کردند و در نزد آنان مقرّب بودند. تاج‌الدین پدرش حاجب درگاه بود. همواره در خلوت‌ها نزد خلیفه حضور می‌یافت. چون سلطان هولاگو بغداد را گرفت، نزد او حاضر شد و مأمور امور اعمال فراتیه شد ولی زمانش به دراز نکشید و پیش از آن که سلطان به بلاد جبل بازگردد درگذشت. فرمان شد که مجدالدین به جای پدر نشیند او مدتی در این شغل بود سپس اِشراف حِلّه و غیر آن را به او دادند در خدمت‌های مهم ادیب و فاضل و عفیف بود. شعر

۱ـ این رباط از بناهای زمرد خاتون مادر خلیفه الناصرلدین الله است مرقد او نیز در همانجاست. در جانب غربی و تا به امروز برپاست.

می‌سرود و شعرش نیکو بود.

و در این سال مجدالدین عبداللّه‌بن بُلدجی موصلی درگذشت وی مدرّس مشهد ابوحنیفه[1] بود. هشتاد و سه سال عمر کرد در مشهد مذکور به خاکش سپردند. وی مردی فاضل بود و در علوم دینی فرزانه.

و در این سال شمس‌الدین صبّاغ، طبیب مشهور درگذشت. صد و شش سال عمر کرد. در علم طب استادی فرزانه بود.

سال ۶۸۴

در ماه محرم امیر تاج‌الدین علی جُکیبان به بغداد آمد. او به جای سعدالدین مظفر ابن مستوفی قزوینی به سِمَتِ مُشرِف عراق معین شده بود.

و سعدالدین را به دبیری سَلّه برگماشتند. درهم‌ها باطل شد و کار مردم بدین سبب معطّل ماند و خرید و فروخت انجام نمی‌گرفت. درهم‌های دیگری سکه زدند که در تسعیر هر هشت مثقال آن یک دینار بود. در بهای درهم‌های پیشین اختلاف افتاد. بعضی از آنها هر ده مثقال یک دینار بود. و برخی هر دوازده مثقال. مردم در این هرج و مرج‌ها بسی زیان کردند. در بقیهٔ سال درهم‌هایی مانند درهم‌های اباقاخان رواج یافت. مردم با آنها معامله می‌کردند به همان میزان که با درهم‌های اَباقایی معامله می‌کردند. سپس اجناس گران شد و بهای یک کُرّ گندم به صد و هشتاد دینار رسید و یک کُرّ جو صد دینار. و نان را هر سه رطل به یک درهم می‌دادند. از موصل آرد و نان نازک رسید که آن را در نهانخانه‌ها می‌فروختند و بر آن تمغا بسته بودند. و پیش از این شنیده نشده بود که نان را این گونه فروشند یا از جایی نان به بغداد بیاورند. مگر بعد از واقعهٔ فتح بغداد که مردم حِلّه را سلطان امان داده بود به مال و جان اینان غلّه و نان و خرما و ماهی حمل می‌کردند.

۱ـ این مدرسه را شرف‌الملک ابوسعد محمّدبن منصور عمید خوارزمی مستوفی مملکت الب ارسلان سلجوقی احداث کرد. آغاز عمارت هجدهم ماه صفر ۴۵۹ بود و افتتاح آن در بیست و هفتم جمادی‌الآخره همان سال. (المنتظم ۸ / ۲۴۷) از کهن‌ترین مدارس بغداد است که هنوز هم دایر است.

مردم فقیر و ناتوان فرزندان خود را می‌فروختند، حتی زنی خود را به دجله افکند. گویند که او بر سر پل از مردم چیزی می‌خواست و کسی به او چیزی نداد به ناچار ترجیح داد که خود را بکشد. مردم برگ هویج و شلغم و پیاز و هر نبات که از زمین روییده بود چون ریشهٔ نی و بردی و گز و غیر آن می‌خوردند. سال به پایان رسید و مردم همچنان در رنج بودند. از یک سو گرانی اجناس و از سویی سقوط بهای درهم بر رنجشان در افزوده بود.

در این سال افواجی از لشکر شام بر دیار بکر و موصل و إربل تاخت آورند در إربل بسیاری از مسیحیان را کشتند. و کُردان شهر بوازیج [۱] و باصفرا [۲] را غارت کردند و جماعتی از مسیحیان را کشتند و شحنهٔ بوازیج از آنان گریخت و به بغداد آمد.

و در این سال، موفق‌الدین ابوالفتح‌بن ابی‌فراس هُنایسی، برادر قاضی القضات [۳] بمرد. مردی صالح بود در جامع خلیفه ادای خطبه می‌کرد تا آنگاه که نابینا شد. و پسرش جای او بگرفت.

و نیز تقی‌الدین علی‌بن عبدالعزیز در گذشت. اصل او از مغرب بود و رشد و بالیدگیش در بغداد. جوانی ادیب و فاضل و شاعر بود. او را دیوانی است که مشهور است.

و نیز نجم‌الدین محمّدبن هلال منجم بمرد. در علم نجوم حذاقت داشت و نیز فقیهی شافعی بود.

و نیز تدریس در مدرسهٔ بَشیریه بر عهدهٔ جمال‌الدین عبداللّه‌بن عاقولی واگذار شد و صدرالدین محمّدبن شیخ الاسلام هَرَوی از آنجا معزول شد و به مدرسة الاصحاب انتقال یافت [۴].

۱ـ شهری نزدیک به تکریت. بر دهانهٔ زاب اسفل، آنجا که به دجله می‌ریزد. از اعمال موصل.

۲ـ باصفرا: قریه‌ای بزرگ در شرق موصل.

۳ـ یعنی قاضی القضات سراج‌الدین محمّدبن ابی فراس. متوفی به سال ٦۷۰ منسوب است به هنایس از قراء واسط.

۴ـ در حوادث سال ٦۷۷ آمده است که او عهده‌دار قضای جانب غربی و تدریس در مدرسهٔ بشیریه بود و دو ماه بعد از یافتن این سِمَت درگذشت. شاید آنچه قبلاً آورده اشتباه بوده یا وفات او در سال ٦۸۷ بوده نه ٦۷۷.

سال ۶۸۵

در ماه محرم این سال، امیر اروق، امور عراق را به عزیزالدین اِربلی و مجد الدین اسماعیل‌بن الیاس واگذشت و هر دو را خلعت داد و مجدالدین محمّدبن اثیر و امیر تاج‌الدین علی جُکیبان مُشرِف و سعدالدین قزوینی کاتب را عزل کرد. آنگاه آنان را به عزیزالدین و مجدالدین تسلیم کرد تا به محاسبه و مطالبه کشند و آن مال که تعهد کرده‌اند ادا نمایند. پس بر آنان سخت گرفتند و به اردوی بزرگ گسیل داشتند. در آنجا فرمان به قتل ایشان شد. هر دو را کشتند و پیکر ابن اثیر را به بغداد حمل کردند و در گورگاهی مجاور خانه‌اش به خاک سپردند و پیکر سعدالدین را نیز به شهرش بردند. سپس ملک ناصرالدین قُتلغ شاه مملوک صاحب علاءالدین بیامد او مُشرِف عراق شده بود و فخرالدین مظفر ابن طرّاح از اعمال واسط عزل شد و به جای او نورالدین ابن صیاد به آن شغل منصوب شد. سپس فخرالدین را ریاست بلاد حِلّه دادند.

بهای اجناس در این سال هم به روال سال گذشته بود. ضعفا در نبودن قوت در فغان و زاری بودند. در بغداد بیماری‌ها فراوان شد و بسیاری مردند. خداوند به مخلوقات خود لطف کرد و در ماه جمادی الاولی قیمت‌ها پایین آمد و در آخر سال چیزها ارزان گردید. آب فرات روی به ازدیاد نهاد، چنان که حوالی کوفه و حِلّه و نهر ملک و نهر عیسی و انبار و هیت را آب فراگرفت. بسیاری از اموال ملاکین تلف شد.

در این سال قاضی القضات عزّالدین ابن زنجانی، فقیه تاج‌الدین محمّدبن محفوظ‌بن وشاح حِلّی را در بلاد حِلّه نیابت خود داد. و نجم‌الدین محمّدبن ابی‌العزّ بصری شافعی، مدرّس مدرسهٔ مستنصریه شد.

و هم در این سال رابعه دخت ابو العباس احمدبن خلیفه المستعصم‌بالله زوجهٔ خواجه هارون فرزند صاحب شمس‌الدین محمّدبن جوینی در بغداد درگذشت. او را در گور مادرش [1] در مشهد عبید الله دفن کردند.

و خبر آوردند که سلطان فرمان کشتن خواجه هارون را در حدود روم داده است،

۱ـ مراد سیده شمس الضّحی شاه‌لُبنی.که امروز مرقد او به مرقد «ام رابعه» معروف است.بنگرید به حوادث سال ٦٧٨ از همین کتاب.

گویند که هفت روز بعد از وفات زوجه‌اش او را کشت. و نیز نجم‌الدین حیدربن ایسر وفات کرد. او از اکابر کارگزاران بغداد بود. در اواخر عمر وکیل دیوان بغداد شد. مردی نیک سیرت بود و کارهایش در خور سپاس. عمرش هفتاد و پنج سال بود.

سال ۶۸۶

در حوادث سال گذشته آوردیم که امیر اروق جماعتی از حکام عراق را به قتل آورد و در این سال به جای آنان ملک ناصرالدین قُتلغ شاه‌بن سنجر مملوک علاءالدین صاحب دیوان را قرار داد. وی خواهش کرد که سعد الدولة ابن صفی حکیم یهودی را از او دور سازد. و دستش را از حکومت با او کوتاه نماید. این خواست اجابت شد. سعدالدوله در اردوی بزرگ در زمرهٔ پزشکان بود. اتفاق را به آستان ارغون نزدیک شد و در خلوت او راه یافت. و به مقامی رسید که هرگز تصورش را نمی‌کرد. نهان عراق را برای ارغون آشکار کرد و او را به همه احوال آن دیار آشنا نمود. سپس به نکوهش امیر بوقا و برادرش اروق پرداخت و برای ارغون از میزان درآمد آنها از ممالک سلطان فصلی مشبع بیان داشت. آن‌سان که نظر و رأی ارغون را از آنان بگردانید.

چون قُتلغ شاه به بغداد رسید اموالی بر سبیل قرض از مردم طلب داشت و در گرفتن آن بر مردم سخت گرفت. آن‌سان که مردم از او برمیدند در چنین حالی خبر آوردند که امیر اردوقیا و سعدالدوله برای تحقیق در احوال عراق فرا می‌رسند. پس آن دو برسیدند و با امیر اروق به گفتگو نشستند. نخستین چیزی که از او خواستند ملغی کردن قرضه‌ای بود که از مردم می‌خواست. حال مردم عراق بهبود یافت. آنگاه به حساب او رسیدند و مالی گزاف بر او اثبات کردند. آنگاه همه رهسپار حضرت سلطان شدند. سعدالدوله همه کارهای اورق و قُتلغ شاه را به سلطان گزارش داد و گفت که چه اموالی از مردم گرفته‌اند. سلطان فرمان داد که آن مال از قُتلغ شاه بستانند. سعدالدوله به بغداد بازگردید و قُتلغ شاه نیز همراه او بود. باقی وقایع را در سال ۶۸۷ بیان خواهیم کرد.

و در این سال نجم‌الدین احمد کاتب الجرید[1] را به دو شاخ کشیدند تا آنچه از بقایای

۱ـ کاتب الجرید، کاتب ثبت و ضبط اموال بوده (دوزی، تکملة المعاجم ۲ / ۱۸۰).

اموال را که بر عهده اوست بپردازد. چون دید که از پرداخت آن مال عاجز است از بیم شکنجه و عقاب خود را کشت. وی جوانی خوب روی بود.

و در این سال در روز جمعه اعراب به مسجد جامع مُحوّل حمله آوردند و جامه‌های همه کسانی که در آنجا بودند بستدند، سپس آهنگ ناحیه حارثیه نمودند. شب هنگام آنجا را نیز تاراج کردند و جماعتی از مردمش را کشتند. شحنهٔ عراق برای دستگیری آنان اقدام کرد تا بر آنان ظفر یافت و گردن زد و از سرهایشان گنبدی در کنار جَسر بنا کرد ولی به گونه‌ای که چهره‌هایشان آشکار بود تا مردم مفسد از آنها پند بگیرند.

و در این سال مردی از نهر ملک معروف به ابن البیضاوی با زنی مغنیه ازدواج کرد. او را به ده خود برد و در خانه‌ای در همسایگی زنش که دختر عمویش بود جای داد. زن گرزی برگرفت و مغنیه را بزد و بکشت. عمویش هم که پدر زنش بود، بیرون آمد و تیری بر او انداخت و او در ساعت بمرد. پسرش از ماجرا خبر یافت. عموی پدرش را با شمشیر به قتل آورد هر سه در هوای نفس اماره که به بدی فرمان می‌دهد کشته شدند به خدا پناه می‌برم از شر شیطان و بلای او.

و نیز یکی از بازرگان زادگان کاروانسرای صخر که مجاور کاروانسرای سلسله است شب هنگام صاحب کاروانسرا را کشت. آنگاه درِ حجره‌ای را که پدرش در آنجا داشت باز کرد و مبالغی گزاف از اموال پدر برگرفت. پدرش دریافت از پی او رفت تا مال خود بستاند، پدر را کشت. یکی از کاروانسرائیان خبر به نایب باب النُّوبی برد و ماجرا بگفت. فرزند مقتول را طلب کردند ولی نیافتندش.

و در این سال شهاب‌الدین سلیمان بن علی برادر شیخ نظام‌الدین محمود شیخ المشایخ، بلقیس دختِ شرف‌الدین علی‌بن علجه را به زنی گرفت. یکی از شعراء از این همانندی نامها بهره گرفت و این ابیات را سرود:

هــذا سُــلَيمــان قــد تَمَّتْ محاسِنُهُ — فــراقــبوا اللّـه لا تـطغوه بـل قـيسوا

لو لم يكــن كَسُــليمــان النبي لَمّــا — زُفَّت أليـــه و لا جـــاءته بَــلْقِيس

و نیز عوام به کشتن درندگان اهتمامی بسیار یافتند. میانشان بر سر این کار در محلات شهر فتنه‌ها و جنگ‌ها برخاست. دیوان این کار را ناپسند شمرد، و فرمان داد برای خوابانیدن فتنه درندگان را بسوزانند و مانع شد که کسی بدین قصد از شهر بیرون رود.

در ماه نیسان تگرگی بزرگ و بسیار بارید آن‌سان که در نواحی بغداد محصولات را نابود کرد. شیخ ظهیرالدین ابن کازرونی در تاریخ خود گوید: قاضی راه خراسان مرا حکایت کرد که جماعتی در نزد او شهادت دادند که در ناحیهٔ خوزیه از اعمال براز الروز[1] تگرگ‌های درشت بارید در آن میان تگرگی دراز و بزرگ چونان مردی که خوابیده باشد، دیده است. و خدا داناتر است.

و در این سال مردم حج به جای آوردند و شادمان و دلخوش بازگشتند و از امنیت راه و ارزانی چیزها در مکّه و مدینه خبر دادند.

و در این سال اعمال حِلّه را به ضمان به مجدالدین اسماعیل‌بن الیاس واگذاشتند و افزون بر آن حکم نیابت دیوان حکم در بغداد را. و این امر سبب از میان رفتن و اموال و املاک او گردید.

سال ۶۸۷

در ماه محرم امیر اردوقیا و سعد الدولة ابن صفی یهودی به بغداد آمدند و نزد امیر اروق رفتند و فرمان‌هایی را که با خود داشتند عرضه داشتند. امیر اروق فرمان داد که در شهر ندا در دهند که هرکس با خود فرمان و پایزه دارد به دیوان بیاید. چون بیامدند فرمان‌ها و پایزه را از آنان گرفتند و ناصرالدین قُتلغ شاه از حکومت بغداد عزل شد. و امر اِشراف در عراق به سعدالدوله واگذار گردید. سعدالدوله فرمان داد که هر چه در سال پیش از مردم وام گرفته شده باز پس دهند. آنگاه از والیان اعمال و کسانی که تعهدی به ضمان کرده بودند بقایا را مطالبه کرد و بر آنان سخت گرفت آنان اموالی بسیار تادیه کردند.

و عزیزالدین عبدالعزیز اِربِلی ناظر کوفه را بزدند تا همه املاکش را فروخت. باز هم به آن‌چه مطالبه می‌کردند اکتفا ننمود. وی بیمار بود از زدنها و شکنجه‌های پی در پی بمرد. نیز زین حَظائری عمید بغداد را هم در دو شاخ کشیدند و بعضی از آنچه را که بر او مقرر داشته بودند بستدند. همچنین مجدالدین اسماعیل‌بن الیاس را بیاوردند و به دو شاخ کشیدند و به خانه‌اش رفتند و مال بسیار حاصل کردند، همچنین املاکش و اسبابش را هم

۱- یا براز الروزین. شهرکی است معروف، امروزه به بلدروز معروف است. میان بعقوبا و مندلی.

فروختند و باقی آنچه بر عهده او بود از ضمان حِلّه حاصل کردند.

چون این اموال به خزانه رفت امیر اردوقیا برگرفت و همراه با سعدالدوله به نزد سلطان رفت. شرف‌الدین محمّدبن احمد سمنانی صاحب دیوان عراق شد. و طبیب سعدالدولةبن صفی مُشرِف بر او. این دو به بغداد آمدند و ناصرالدین قُتلغ شاه هم همراه آنان بود تا اموالی راکه بر عهده گرفته بود مطالبه کند. فخرالدین مظفر ابن طرّاح به جای مجدالدین اسماعیل‌بن الیاس ریاست حِلّه یافت.

در ماه صفر جماعتی از یهود تفلیس به بغداد آمدند. اینان را مأمور سرپرستی اموالی که مسلمانان به ارث می‌گذارند نموده بودند. مقرر کردند که خویشاوندان از یکدیگر ارث نمی‌برند. امیر اروق این حکم را انکار کرد و فرمود بنا بر مذهب امام شافعی عمل شود، همان گونه که از قدیم معمول بوده. قضا را یکی از مردم درگذشت و پسر عمش وارث او بود. نُوّاب این انتساب را از جهت بردن میراث انکار کردند و بر ترکه میت مهر نهادند. آن مرد فریاد به دادخواهی برداشت و از مردم یاری طلبید. خلقی کثیر گرد آمدند و فتنه‌ای بزرگ برخاست. نُوّاب از بیم مرگ پنهان شدند و در خانه‌های خود تحصن گرفتند. مردم شهر دکانهای یهودیان را تاراج کردند ولی دیوان قدم به میدان نهاد و مردم را از تاراج اموال بازداشت. نُوّاب از بغداد بیرون آمدند تا به بلاد خود روند در کوه کُردان به آنها برخورد کردند و همه راکشتند.

و در این سال، مبارک شاه فرزند نظام‌الدین محمود شیخ‌المشایخ با دخت فخرالدین ابن خواجه نصیرالدین طوسی زناشویی کرد با مهری به مبلغ ده هزار دینار. قاضی القضات عزّالدین ابن زنجانی مراسم عقد به جای آورد.

و نیز نجم‌الدین محمّدبن ابی العزّ مدرّس مدرسهٔ نظامیه شد. زیرا مدرّس آن نورالدین عبدالغنی معروف به ابو البیان حلَبی وفات کرده بود و این افزون بر مقام قضا بود. سعدالدوله بر او خلعت پوشاند. و او درس را با این عبارت آغاز کرد. هٰذِهِ بِضَاعَتُنَارُدَّت إلَینَا. (یوسف / ٦٥).

و در این سال، دست صدرالدین و برادرانش، فرزندان خواجه نصیرالدین طوسی از نظر در اوقاف عراق کوتاه شد و این امر را بر عهدهٔ حکام عراق نهادند ولی در سال ٦٨٨ باز به آنان واگذار شد.

در این سال، خلق کثیری از مردم عراق به حج رفتند و خبر آوردند که در آنجا خوردنی اندک است و چیزی به دست نمی‌آید.

سال ۶۸۸

در این سال، ملک شرف‌الدین سمنانی صاحب دیوان عراق فرمان داد که الزّین عمید بغداد بار دیگر امور تمغاها را بر عهده گیرد و این بعد از آن بود که با شکنجه و عذاب بقایای مالی راکه ضمانت کرده بود، از او گرفته بودند.

آنگاه ملک شرف‌الدین آهنگ اردوی بزرگ نمود و سعدالدوله که مُشرِف بر او بود به مشهد موسی‌بن جعفر ـ علیه السلام ـ رفت و ضریح شریف را زیارت کرد و با قرآنی که در آنجا بود تفأل زد. این آیه آمد: «یا بنی اسرائیلَ قد أنْجیناکُم من عَدُوّکُم و واعَدْناکُم جانبَ الطّورِ الأیْمَن و نَزّلْنا علیکم المنَّ والسّلوی» (طه / ۸۰) این آیه را به فال نیک گرفت و بر علویان و خدام صد دینار عطا کرد. چون به حضرت سلطان رسیدند ملک شرف‌الدین را عزل کرد و سعدالدوله را منصب صاحب دیوانی ممالک داد. فرمان به قتل بغانوین داد. او و فرزندانش و یارانش به قتل رسیدند.

امیر اروق برادرش در دیار بکر بود. کسی را فرستادند تا او راگرفت و بکشت. این به سبب دگرگون شدن نیات آن دو بود در اطاعت سلطان «انَّ اللّٰه لا یُغیّر ما بقومٍ حتی یغیّرو اما بانْفُسِهم» (۱۱ / رعد). سپس سعدالدوله برادر خود فخرالدوله و نیز مهذب‌الدوله نصربن ماشعیری را مأمور عراق نمود. جمال‌الدین علی دستجردانی را هم به عنوان دبیر همراهشان کرد. اینان به بغداد رسیدند و به کار پرداختند. سپس فرمان سعدالدوله رسید که زین حظایری راکه تمغاها را در ضمان دارد و مجدالدین اسماعیل‌بن الیاس را بگیرند، و در ظرف سه روز اموالشان را مصادره کنند و پس از آن، هر دو را بکشند. پس هر دو را دستگیر کردند و بر آنها موکلان گماشتند و به انواع شکنجه کردند و هر چه داشتند از نقدینه و املاک بگرفتند. پس زَین حظایری را به بیرون باروی بغداد بردند و کشتند این واقعه در بیستم ماه جمادی الآخره بودو مجدالدین را در روز چهارشنبهٔ بیست و دوم همان ماه در زیر دارالشاطیا کشتند و پیکرش را به فرزندانش دادند. کشته شدن او در

پایان روز بود و او روزه داشت. آب خواست، آوردند. ولی چون به خورشید نگریست که نزدیک غروبش بود، آب را ننوشید و به جلاد گفت: با یک ضربت. جلاد گفت: آری. مجدالدین از محاسن روزگار بود عالم و فاضل و ادیب و صاحب جود و سخاوت بود و بخشنده.

خطی خوش می‌نوشت و شعر می‌سرود. از اوست در نسبت فلزات و وزن آنها.

إذا استوَت الحُجوم لفلزات | فوزن الكُل مُعتَبَر بِنِسَبِهْ
فدرزيقم أقح نقح مص | و جف قوع فخذ وزناً ورتبهْ
فهذا سِرٌ ما أخفاه قَومٌ | قديماً قد كَشَفْنَا عنه حُجُبَهْ

ملک ناصرالدین قُتلغ شاه صاحبی در تبریز کشته شد و پیکر او را به بغداد آوردند و درر باطی که او خود تعمیر کرده بود در مجاورت قبر سلمان فارسی ـ رضی الله عنه ـ به خاک سپردند. جماعتی از فقرا را به آنجا بردند چند ناحیه از نواحی واسط و دیگر جایها را بر آن وقف کردند. او فقرا را دوست می‌داشت و نزد آنان می‌رفت. در بصره نیز هنگامی که والی بصره بود رباط و حمامی ساخت و حمام و دیگر جایها را وقف آن کرد. و در مأمنی که صاحب علاءالدین در اعمال واسط بناکرده بود مدرسه‌ای احداث کرد.

سپس در ماه رجب منصور[1] ابن علاءالدین صاحب دیوان کشته شد. او را در گورگاه مادرش به خاک سپردند.

و نیز نورالدین ابن صیاد از واسط عزل شد به جای او نورالدین عبدالرحمان بن تاشان منصوب گردید.

و در این سال، ملک منصور قلاوون اَلفی لشکر مصر را به طرابلس ساحل برد و دریا و خشکی را بگرفت و شهر را محاصره نمود و برای فروکوبیدن آن منجنیق‌ها نصب کرد و همچنان پی در پی حمله می‌کرد تا آن را به غلبه بگرفت و مردمش را کشت. و زن و فرزندشان را اسیر کرد و اموالشان را به تاراج برد. سپس فرمان داد ویرانش کنند، پس با

۱ـ ذهبی در وفیات این سال در تاریخ الاسلام به خط خود آورده است: منصور نظام‌الدین فرزند صاحب دیوان عطاملک جوینی سپس بغدادی را در ماه رجب در جوانی کشتند. مادرش شمس الضّحی مادر رابعه دخت ولی العهد احمدبن المستعصم‌بالله بود. او را در مقبرهٔ مادرش به خاک سپردند. (ورق ۱۷۲ ایا صوفیا ۳۰۱۴).

خاک یکسانش نمودند.

و در این سال الکمال حسن‌بن یحیی‌بن الفَرّاش بغدادی در دمشق درگذشت. مردی دمشقی او را کشته بود و همچنان در کنار وی نشسته بود. چون والی خبر یافت احضارش کرد. مرد به قتل اعتراف کرد و گفت: می‌دانستم که مرا بازجست خواهید کرد اکنون می‌گویم که او را به سبب تعصبی که بر رسول اللّٰه ـ صلی‌اللّٰه علیه و آله ـ داشتم کشتم. زیرا وی مردی نکوهیده نام بود و بر صحابه اعتراض می‌کرد و چیزهایی می‌گفت که همه اینها قتل او را ایجاب می‌کرد. من جان خود در راه خدا بذل کردم. از او خواستند کسانی را شاهد بیاورد که آنها هم این سخنان کفرآمیز از او شنیده باشند. جمعی از مردم دمشق را حاضر آورد. که همه به درستی گفتار او گواهی دادند. پس آزادش کردند که برود.

این جوان مقتول به مذهب فلاسفه معتقد بود و بدان تظاهر می‌کرد. پدرش مدعی بود که برادر علاءالدین عطاملک جوینی صاحب دیوان است.

هنگامی که علی بهادر شحنه بغداد، صاحب را در بند کرده بود و بر او موکلان عذاب گماشته بود، آن مرد نزد صاحب آمد و گفت که خوابی دیده‌ام که عنقریب تو آزاد می‌شوی و بر عراق حکومت خواهی کرد. چون صاحب آزاد شد او را به خود نزدیک ساخت و در حق او نیکی کرد و همواره او را برادر خطاب می‌کرد. سپس از او عملی صادر شد که صاحب او را بگرفت و بزد و بر خری سوار کرده در بازارهای بغداد بگردانیدند. آنگاه او را بزدند تا بمرد.

و نیز در خزانهٔ اموالی که از بغداد به اردوی بزرگ می‌بردند کیسه‌ای پر از فلس پیدا شد. فرمان شد تحقیق کنند که از کیست. معلوم شد که یکی از فرّاشان دیوان چنین کرده است. فرمان شد که بر دارش کنند. بر دارش کردند.

ودراین‌سال، شهاب‌الدین عمر پسر خواهر صفی‌الدین عبدالمؤمن خود را درخانه‌اش حلق‌آویز کرد. نه فقیر بود ونه وام‌دار. کس سبب آن ندانست‌وی‌جوانی خوب روی بود.

و هم عزل الدین علی‌بن عُفَیْجه[1] بمرد. در پایین قبر سلمان فارسی ـ رضی اللّٰه عنه ـ به

۱ـ عزّالدین ابو محمّد علی‌بن محمّدبن ابی البدر منصوربن عُفَیجهٔ بغدادی. کاتب امین الدیوان شرح حال او را ابن الفوطی در تلخیص ۴ / شرح حال ۳۳۹ و برزالی در المقتفی، وفیات سال ۶۸۸ و ذهبی در تاریخ الاسلام، ورق ۱۶۶، ایا صوفیا ۳۰۱۴، آورده‌اند.

خاکش سپردند. او از بزرگان کارگزاران بغداد بود.

و نیز بهاءالدین عبدالوّهاب فرزند قاضی دقوق درگذشت. او را در مدرسه‌ای که بر ساحل دجله در باب الأزجّ ساخته بود به خاک سپردند. مردی توانگر بود و از ملاکان بزرگ عراق.

صفی‌الدوله سلیمان بن جَمَل نصرانی کاتب السّلّه هم در این سال در بغداد درگذشت.

و در این سال، قیمت‌ها بالا رفت و خلق کثیری از بغداد به حج رفتند.

سال ۶۸۹

در این سال، در بغداد اعیان و بزرگان محضری نوشتند همه در نکوهش سعدالدوله و متضمن آیاتی از قرآن و احادیثی از پیامبر ـ صلی‌الله علیه و آله ـ که یهود طایفه‌ای هستند که خدای تعالی آنان را خوار کرده و هر که در عزت آنها سعی کند خدا او را خوار کند. سعدالدوله از این محضر آگاه شد. چون آورنده محضر را بیاورد سعدالدوله آن را از او بگرفت و خود به سلطان ارغون عرضه داشت. سلطان فرمان داد نویسندگان محضر را بازخواست کند. ولی او در این کار درنگ کرد و دوراندیشی نمود و از شتاب‌کاری بازایستاد. ولی فرمان داد جمال‌الدین ابن حلاوی عهده‌دار تمغاهای بغداد را بر دار کنند. او را در باب النُّوبی بر دار کردند. هنوز جامه بر تن او بود و پیکر او را به خانواده‌اش دادند.

در این سال سلطان پرسید که چه کسانی از خاندان شمس‌الدین محمدبن جوینی صاحب دیوان زنده‌اند؟ آنان را برشمردند و همه را کشتند. در تبریز مسعود و فرج‌الله بودند هر دو را به قتل آوردند و در کنار پدر به خاک سپردند. مسعود چند شب از عروسی‌اش می‌گذشت اما فرج الله هنوز کودکی مکتبی بود. وقتی او را برای کشتن می‌بردند پنداشت می‌خواهند تأدیبش کنند که چرا به مکتب نرفته است. این بود که به زبان فارسی پی‌درپی می‌گفت: «به خدا هرگز مکتب را ترک نخواهم کرد» مردم را بر

او دل بسوخت. برادرشان نوروز در روم بود. ایلچی فرستادند و او را هم در آنجا کشتند.

و هم در این سال، نجم‌الدین ابوالعزّ بصری و نجم‌الدین عبداللّه قوسانی و عفیف‌الدین ربیع کوفی از قضای بغداد عزل شدند.

در این سال، مردم بسیاری از عراق به حج رفتند. هنگام بازگشتن عرب‌ها راه بر آنان بگرفتند. و هر چه داشتند تاراج کردند.

و هم در این سال، دختر یکی از اعیان شیراز را با غلام پدرش به هنگام معاشقه گرفتند. چون دختر چنان دید از بیم رسوایی بگریخت. چون پدرش آگاه شد غلام را کشت و به طلب دختر برخاست. پس از چند روز او را یافت. شحنهٔ شیراز فرمان به کشتنش داد. او را بر سر کوهی بیرون شهر شیراز بردند. بر آن کوه چاهی ژرف بود که زنانی را که می‌خواستند بکشند در آن چاه می‌افکندند. دختر را نیز در آن چاه افکندند ولی نه تنها هلاک نشد بلکه به هیچ عضوی از او هم آسیبی نرسید. حاضران درشگفت شدند و خواستند که او را از چاه بیرون آورند و برهانند. شحنه عبارتی گفت که مضمون این بیت بود:

مَن لَم یَمُتْ یَومَه یَمُوتُ غداً　　او لم یَمُتْ فی غدٍ فبعدَغَدٍ

شمس الدولة ابن منتجب عامل فارس را خبر دادند. فرمان داد که از چاه بیرونش آورند. او را از چاه بیرون آوردند و به شوهرش دادند. این واقعه در ماه ذوالحجّه این سال بود.

سال ۶۹۰

در این سال، مهذّب الدولةبن ماشعیری به واسط رفت و مَلِک آن نورالدین عبدالرحمان بن تاشان را بگرفت و غل و زنجیر نهاد و به بغداد فرستاد تا در آنجا کشته شود و سرش را برای او برند. سبب آن بود که در حال مستی گفته بود که سعدالدوله کشته شده. چون به بغداد رسید او را به دارالنیابه بردند و سه روز بر او موکلان گماشتند. روز سوم ایلچیان از اردوی «بایدو» برسیدند و نزد جمال الدین دستجردانی کاتب عراق رفتند و خبر دادند

که ارغون مرده است و امرا سعدالدوله را پیش از وفات سلطان کشته‌اند و امور عراق بدو محول شده. او نیز فرمان داد که فخرالدوله برادر سعدالدوله را بگیرند. آن‌گاه با ایلچیان و امیر (در متن سفید است) شحنهٔ بغداد همداستان شدند و در شب شنبه (در متن سفید است) فخرالدوله را دستگیر کردند. ملک نورالدین عبدالرحمان را از زندان بیرون آوردند و به واسط فرستادند تا مُهذّب الدوله را بگیرد و به بغداد فرستد. او نیز باقی شب را تا واسط راه پیمود و او را دستگیر کرد و غل و زنجیر برنهاد و به بغداد فرستاد.

چون فخرالدوله دستگیر شد کلجیة (؟) و عوام خانهٔ او و خانه‌های یهودیان را غارت کردند و این امر سه روز دوام داشت. پس جمال‌الدین با افواجی از لشکر و کلجیة (؟) سوار شد و مردم را از تاراج بازداشت و جمعی را به زندان فرستاد و دو تن را هم بکشت.

چون مهذّب‌الدوله به بغداد رسید روزی چند در دارالنیابه به زندانش کردند. پس از جمال‌الدین خواست که او را به حجرالبئر انتقال دهند. او را به آنجا بردند و پس از چند روز او را به دیوان آوردندو از دارایش پرسیدند گفت: آنچه اموال دیوان است در خزانه است اما دارایی خاص خود، می‌دانید که مالی گرد نیاورده‌ام. فرمان شد او را بزنند، زدند. سپس نشاندند و از او سخن پرسیدند به هیچ اندوخته‌ای اعتراف نکرد. فرمان قتلش صادر شد او را زیر ضربه‌های کاردها و شمشیرها گرفتند. اتفاقاً در دیوان، نجاری بود که برای تماشا آمده بود با او تبری بود او نیز با تبر خود چند ضربه زد. بدنش را تکه تکه کردند نفط‌فروشی روده هایش را برکشید و پیکر قطعه قطعه شدهٔ او را در کوچه‌ها و محله‌های بغداد گردانیدند و بر در جامع الخلیفه به آتش سوختند مگر سرش را که پوست برداشتند و پر از کاه کردند و در دو جانب بغداد گردانیدند و به واسط بردند و بر جَسر واسط بیاویختند. از یهودیان جوانی بود معروف به ابن فلاله. اعضایش را بریدند. عوام به آلت او طنابی بستند و در محلات بغداد بر روی زمین کشیدند. سپس بر در جامع الخلیفه به آتش بسوختند.

چون فتنه بیارامید و یهودیان برحسب عادت به کار و کسب خود پرداختند جمعی از عوام شایع کردند که حکام به تاراج یهودیان اجازت داده‌اند. پس اشرار و فرومایگان و آشوبگران خانه‌ها و دکان‌های ایشان را غارت کردند. جمال‌الدین با جماعتی از کلجیة سوار شد و آنان را از تاراج بازداشت. در تمام شهرهای عراق حال بر این منوال بود.

یهودیان را غارت می‌کردند تا جماعتی از ایشان اسلام آوردند ولی پس از چندی به آیین خود بازگشتند.

سپس از فخرالدوله و جماعتی از اعیان یهود مطالبهٔ اموال کردند و بر آنها سخت گرفتند و عقوبت کردند. آنان ادعا می‌کردند که هرچه داشته‌اند به تاراج رفته. بایدو به موصل کس فرستاد، و امین الدوله برادر سعد الدوله را دستگیر کرد. امین الدوله حاکم موصل بود. با او چنان کردند که با برادرش فخرالدوله کرده بودند.

گویند که فخرالدین مظفر ابن طرّاح، جمال‌الدین دستجردانی را به قتل مهذّب الدوله تحریض کرد و گفت اگر او را واگذارند، از او در امان نتوان بود و او را از عاقبت کار بیمناک ساخت. تا آنجا که گفت:

جمال‌الدین العُلَی یا ملک من یا ملک ... عَجِّل بِقَتْل المُهذَّب قبل أن يَقْتلک

.... و انظر إلی صاحب‌الدّیوان و مجدالملک

مدت پادشاهی سلطان ارغون حدود هشت سال بود[1]. پادشاهی عادل و نیک سیرت بود و بر رعیت مهربان. امرا نزد کیغاتو (= کیخاتو) کس فرستادند. او در روم بود. چون خبر مرگ پدر شنید بیامد و بر تخت نشست.

و در این سال، ملک منصور قلاوون آلفی در قاهره درگذشت، در هشتاد سالگی. او را در مدرسه‌ای که بنا کرده بود و «منصوریه» نامیده بود به خاک سپردند. او از مصر عزم عَکّا کرده بود. بیمار شد به شهر بازگردید و پسر خود صلاح‌الدین خلیل را ولایت عهدی داد و الملک‌الاشرف لقب داد و برای او از امرا و سرداران سپاه پیمان گرفت. قلاوون پادشاهی نیک سیرت بود با اندیشه‌ای استوار و کشوردار و صاحب سیاست. چون ملکِ اشرف به پادشاهی نشست امیرانی را که از آنها بیم به دل داشت بکشت یا تبعید کرد یا خفه نمود یا با میخ بدوخت. از کسانی که کشت ترنطای بود و سُنْقُر اَشْقَر. آنگاه آهنگ لاچین نمود که از اکابر مملوکان پدرش بود. او را با زِه کمان خفه کرد فرمان داد که پیکر او بر سر راه اندازند، افکندند. ولی وی به هوش آمد و به خانهٔ خود رفت. خبر به ملکِ اشرف بردند، گفت: خداوند به هلاک او اجازت نداده و از او دست بداشت و سرانجام

۱ـ ذهبی گوید: با شهامت، دلیر ولی کافر و خونریز بود. صاحب هیبت و شکوه. وزیرش سعدالدوله بر عقل او استیلا یافته بود. (تاریخ الاسلام ورق ۱۸۴ ایا صوفیا ۳۰۱۴).

هلاکِ ملکِ اشرف به دست او بود. و ما از آن یاد خواهیم کرد. ملک ظاهر رکن‌الدین بیبرس او را به دلیری می‌ستود و او ملک ظاهر را به هوشمندی.

در این سال، تا پایان ماه شباط باران نبارید. مردم نزد قاضی القضات عزّالدین ابن زنجانی گرد آمدند. سپس در روز پنج‌شنبه هفدهم ماه صفر بیرون آمدند و در مدرسهٔ بَشیریه تجمع کردند و در آنجا کرسیی نهادند و العدل شمس‌الدین ابن هُنایسی خطیب جامع خلیفه ادای خطبه کرد. آنگاه به درگاه خداوند عزّوجل زاری کردند که باران رحمت خود بر آنان ارزانی دارد و بسیار گریستند. و توبه و استغفار کردند و باز گردیدند. یهودیان بغداد هم سه روز متوالی روزه داشتند. و بسیار دعا و نماز به جای آوردند روز سوم در حالی که همچنان روزه بودند بیرون آمدند و استسقا کردند ولی باران نبارید. در روز جمعه مردم به بیرون باروی بغداد به راه افتادند. پیشاپیش آنان شیخ المشایخ نظام‌الدین محمود پیاده و فروتن در حرکت بود. و نیز قاضی القضات. همه در پشت جامع سلطان ایستادند خطیب مذکور سخن گفت، و شیخ شهاب‌الدین عبدالمحمود ابن سهروردی پس از او دعا کرد. در این حال آسمان باریدن گرفت. اینان به بغداد درآمدند راهها گلناک شده بود. سه روز بارید، سپس متوقف شد. از آن پس آب دجله بالا آمد. و مردم همه مشمول لطف و عنایت خداوندی قرار گرفتند.

و در این سال، مظفرالدین علی فرزند علاءالدین عطاملک جوینی صاحب دیوان به بغداد آمد وی از کشته شدن سعدالدوله خبر یافته بود. هنگامی که برادرش منصور کشته شد او گریخت و در سِیب به یکی از مشایخ عرب پناه برد، سپس به تبریز رفت و ینکی دخت ارغون آغا را به زنی گرفت. این زن پیش از این زوجهٔ عمّش شمس‌الدین بود. چون به بغداد آمد این زن همراه او بود. برخی از املاک پدرش را باز پس گرفته بود و به سبب آن جاه و مقامی یافته بود. تا چنان که خواهیم گفت کشته شد.

سال ۶۹۱

در این سال، سلطان کیغاتو (= کیخاتو) دو تن از امیران: ساطی و بکتمر را به عراق فرستاد تا در وضع اعمال و حساب‌ها بنگرند. این دو وارد بغداد شدند. جمال‌الدین دستجردانی

به خدمتشان قیام کرد. این دو چند ماه درنگ کردند و وظایفی را که بر عهده داشتند به انجام رسانیدند و بازگشتند. ساطی و فرزندان و زنانش در مدت کوتاهی مردند. جمال‌الدین مالیات‌های عراق را خود گرد آورد. و سلاح‌های بسیار تحصیل کرد و رهسپار پیشگاه سلطان شد. سلطان او را انعام و اکرام کرد و بار دیگر فرمانروایی عراق را بدو سپرد. دو تن را نیز همراه او نمود یکی اثیرالدین تستری خواهر زادهٔ مجدالدین محمّدبن اثیر و دیگری تاج‌الدین علی تاشان و همه را با امیری به نام تیطاق به عراق فرستاد. اینان تا پایان سال در عراق بودند. چون جمال الدین به آهنگ اردو از بغداد بیرون آمد سعدالدین اسدبن امیر علی جکیبان را به جای خود تا زمان بازگشت خود در عراق نهاد.

و در این سال، ملکِ اشرف صاحب مصر و شام لشکر به عَکّا برد و از خشکی و دریا محاصره‌اش نمود و پی در پی به شهر حمله می‌کرد و منجنیق‌ها نصب کرد و برج‌های چوبین برافراشت و با مدافعان شهر چهل روز نبرد کرد تا آن را به جنگ بگشود. از مردم شهر بسیاری را کشت و زن و فرزندشان را اسیر کرد و اموالشان را به غارت برد. و فرمان داد شهر را ویران کنند. آن‌سان که همه بناها را خراب کنند و شهر را با خاک یکسان سازند. سپس رهسپار دمشق شد. یک ماه در آنجا درنگ کرد. شاعران برای او مدیحه سرودند از جمله یکی از آنها[1] قصیده‌ای گفته که با قصیدهٔ ابوتمّام طائی به هنگام فتح عموریه بدین مطلع: «السَّیفُ أصدقُ أنباءً من‌الکُتُبِ» در وزن و قافیت یکی است ولی میانشان تفاوت بسیار است. و آغاز قصیده این است:

الحمدُ للّه ذَلَّتْ دولةُ الصُّلُب — و عَزّ بالتُّرک دینُ المُصطَفَی العَرَبي
هذا الذي کانت الآمالُ لو طلب — رؤیاه في النَّوم لا ستحییتْ من الطَّلَبِ
ما بعد عَکّة إذ هُدَّتْ قَوَاعدها — في البَحر للشِّرْک عند البَرِّ من أرَبِ
عقیلةٌ ذهبتْ أیدي الخطوبِ بها — دهراً وشُدَّت علیها کَفُّ مُغْتَصِبِ
لم یَبْقَ من بعدها للکُفر إذ خَرِبتْ — فِي البَرِّ و البَحْر ما ینجي سوی الهَرَبِ
کانت تُخَیِّلها آمالنا فَنَرَی — أنَّ التَّفَکُّرَ فیها أعجبُ العَجَب
أم الحُروب فکم قد أنشأت فِتناً — شابَ الولیدُ بها هولاً و لم تَشِب

۱ـ سراینده قصیده شهاب‌الدین محمود قاضی حنبلی است، متوفی به سال ۷۲۵.

كأنما كُل بُرج حوله فلكٌ ... من المجانيق ترمي الأرضَ بالشُّهُبِ
فعاجلتها جُنودُ اللّهِ يقدمُها ... غضبانُ للّه لا للملك و النَّشَبِ
ليثٌ أبَى أن يردَّ الوجهَ عن أُممٍ ... يدعونَ ربَّ العُلى سبحانه بأبِ
كم رامَها و رماها قبله ملكٌ ... جَمُّ الجيوشِ فلم يظفر و لم يَصِبِ
لم يهله مُلكه، بل في أوائله ... نالَ الذي لم يَنَلْه النَّاسُ في الحِقَبِ
لم تَرضَ هِمَّتُهُ إلا التي قَعَدت ... للعجز عنها ملوكُ العُجْم و العَرَبِ
فأضحت و هي في بحرين مائلة ... ما بينَ مُضطرمٍ ناراً و مُضطَرِبِ
جيشٌ من التُّرك تَرْك الحرب عندهُم ... عارٌ و راحتهم ضَرْب من الوَصَبِ
خاضوا إليها الرَّدَى بالبحر فاشتبه الـ ... أمران واختلفا في الحال و النَّسَبِ
تَسَنَّموها فلم يَترُك تَباتهم ... في ذلك الأفقِ بُرجاً غيرَ منقلبِ
تسلموها فلم تخل الرقاب بها ... من فَتك مُنتَقم أو كَف مُنتَهِبِ
يا يومَ عَكّة قد أنسيتَ ما سبقت ... به الفتوحُ و ما قد خُطَّ في الكُتُبِ
لم يَبلغ النُّطقُ بعد الشكر فيك فما ... عَسَى يقوم به ذو الشِّعر و الخطبِ
كانت تَمَنَّى بكَ الأيامُ عن أُمَمٍ ... والحمد للّه شاهدناك عن كَثَبِ
وأطلعَ اللّه جَيشَ النَّصْر فابتدرت ... طوالع الفتح بين السُّمر والقُضُبِ
و أشرفَ المُصطفى الهادي البَشِير عَلَى ... ما أسلَفَ الأشرفُ السُّلطانُ عن قرب
و قَرَّ عَيناً بهذا الفتح وابتهجت ... ببشره الكَعْبَةُ الغَرَّاء في الحُجبِ
و سارَ في الأرض مَسرَى الرِّيح سُمعته ... فالبرُّ في طربٍ و البحرُ في حَرَبِ
و خاضَت البيضُ في بَحر الدِّماء فما ... أبدتْ من البيض إلا ساقَ مُختَضبِ
و غاصَ زُرقُ القَنا في زُرق أعينهم ... كأنها شُطَنٌ تَهوي إلى قُلُبِ
كم أبرَزَت بَطَلاً كالطَّود قد بطلت ... حواسه فغدا كالمَنْزِل الخَرِبِ
كأنّه وَسِنَانُ الرُّمح يطلبه ... برجٌ هَوَى ووراه كوكب الذَّنبِ
أغضبتَ عُبّاد عِيسى إذْ أبدتهُم ... للّه أي رضىً في ذلك الغَضَبِ
بُشراك يا مَلِكَ الدُّنيا لقد شَرُفت ... بك المَمالكُ واشتَغلَت على الرُّتَبِ
ما بعد عَكّة إذْ لانَت عريكتها ... لديكَ شيء يُلاقيه على تَعَبِ
فانهض إلى الأرض فالدُّنيا بأجمعها ... مَدَّتْ إليك نَواصيها بلا تَعَب

أدركت ثأر صلاح‌الدين إذ غُضِبَت ... منه لسرٍّ طواهُ اللّه في اللقب
وجئتها بجيوشٍ كالسيول على ... أمثالها بين آجامٍ من القصبِ
و خُطْتَها بالمجانيق التي رُفِعَتْ ... أمام أسوارها في جَحْفَلٍ لَجِبِ
مرفوعة نصبوا أضعافها فَنَبَت ... للجَزْم والكسر منها كلُّ منتصبِ
و جالت النّارُ في أرجائها وَعَلت ... فأطفأت ما بصدرالدين من كَربِ
أضحت أبا لهب تلكَ البُرُوج و قد ... كانت بتعليقها حمّالَة الحَطَبِ
و تمت النعمةُ العُظمى و قد ملكت ... بفتح صور بلا حصر و لا نَصَبِ
أُختان في أن كلاً منهما جمعت ... صليبةَ الكُفر لا أُختان في النَّسب
لما رأت أُختها بالأمس قد خَربت ... كان الخَرابُ بها أعدَى من الجرب
فاللّه أعطاكَ مُلك البر فابتدأت ... بكَ السَّعادة مُلكَ البَحر فارتقبِ
مَن كان عكة مبداه و صورَ معاً ... فالصينُ أدنى إلى كفيه من حَلَبِ
سما بكَ المُلك حتى إنَّ قبته ... على الثريا غَدَت ممدودة الطُّنبِ
فلا بَرِحتَ عزيزَ النَّصر مُبتَهجاً ... بكل فَتحٍ قريب النجح مُرتقبِ

آنگاه ملکِ اشرف یکی از سرداران را به نام الشجاعی با بیست هزار سوار به صیدا و صور فرستاد. صیدا راه جنگ را برگزید. شجاعی صیدا را تصرف کرد و هرکس را که در آن‌جا بود بکشت و شهر را ویران نمود. سپس رهسپار صور شد. مردم صور از در اطاعت درآمدند. ولی او به شهر داخل شد. دروازه‌ها را بست و شمشیر در مردم نهاد. مردان راکشت و زنان و فرزندان را اسیر کرد و شهر را ویران نمود و نزد اشرف بازگردید. اشرف در دمشق بود. فرنگان را در آن شهر، سنگ روی سنگ نماند. سپس رهسپار مصر شد و مهیّای غزای دشمن گردید. و ما از آن سخن خواهیم گفت.

سال ۶۹۲

در این سال، ملکِ اشرف فرمانروای مصر لشکر به قلعة الروم برد و دو ماه آنجا را در حصار گرفت و پی در پی حمله کرد تا آن را بگشود. و در تصرف آورد. مردان را بکشت و زنان وکودکان را اسیر کرد و اموالشان را تاراج نمود سپس شهر را ویران

ساخت و به مصر بازگردید. ملکِ اشرف با خود اندیشید که به عراق لشکر بَرَد. سپاه را بسیج کرد و زنجیرها و طناب‌هایی از کنف مهیا ساخت تا در کار ساختن پل به کارش آید. در آخر سال از قاهره به صالحیه[1] راند. ولی در سال ۶۹۳ کشته شد و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت.

و در این سال، سلطان کیغاتو (= کیخاتو) صدرالدین احمدبن عبدالرزاق خالدی را منصب صاحب دیوانی ممالک داد و تدبیر ملک خویش به او تفویض نمود.

در این سال در حجاز آتشی آشکار شد که سنگ‌ها را آب می‌کرد، همان‌گونه که در سال ۶۵۴ آشکار شده بود. ولی این بار لهیب آتش به آسمان می‌رفت و فرو می‌افتاد از آن بانگی بلند برمی‌خاست. اگر چوب یا چیزهای دیگر که در آتش می‌سوختند در آن می‌افتاد سوخته نمی‌شدند. این آتش سه روز دوام داشت.

و در این سال، ملک مظفر قرا ارسلان صاحب ماردین در سن حدود هشتاد سالگی بمرد. پس از او پسرش شمس‌الدین به جایش نشست و الملک السعید لقب یافت.

و در این سال، یکی از باطنیان بر نقاجو امیر سلاح خانه در عراق حمله کرد و او را چند ضربت خنجر زد و بکشت این واقعه بر سر جَسرِ عضدی در بغداد اتفاق افتاد. قاتل بگریخت. مردی اصفهانی راه بر او بگرفت. قاتل بر زمین خورد و گرفتار آمد. او پیوسته می‌گفت «فداء الملک الاشرف، فداء الملک الاشرف» او را به پسر نقاجوی مغولی دادند. مثله‌اش کرد و دست‌ها و پاهایش را ببرید. و او هنوز زنده بود. پس پشتش را شکستند و او آه نگفت. آنگاه قاتل خود را گفت:

«ای مخنث آنچه تو کردی کمتر از آن بود که من در دل داشتم پس هر چه توانی بکن». پس او را کشت و در جایی که نقاجو کشته شده بود افکند.

سال ۶۹۳

در این سال، سلطان کیغاتو (= کیخاتو) شمس‌الدین محمّد ترکستانی معروف به سکورجی را فرمان داد که به عراق رود، او والی عراق شده بود. به او فرمود هر بار

۱ـ این شهر را الملک الصالح نجم‌الدین ایّوب به سال ۶۴۴ برای مقاصد نظامی بنا نمود.

سنگین که بر دوش رعیت نهاده‌اند برداشته شود. چون به عراق درآمد عدل و احسان ظاهر ساخت و در احوال مردم به نیکی نگریست و قواعد و قوانین نیکو نهاد. و در امور موقوفات نظر نمود و شروطی را که وقف کنندگان نهاده بودند به اجرا درآورد و مردم را نان داد و مشاهره مقرر کرد. و مردم را وعده داد که مشکلات آنها به عرض سلطان برساند ولی مدت حکومتش به دراز نکشید و در سالی که از آن یاد خواهیم کرد کشته شد.

و نیز به سلطان خبر رسید که در واسط و سواد جماعتی از اعراب هستند که ستم و فساد می‌کنند. سلطان، بایدو را فرمان داد بر سر آنان تازد و آنها را بکشد و تاراج کند. بایدو از سیاه کوه به بغداد آمد و رهسپار واسط شد و برفت تا به پایان اعمال آن بلاد رسید در آغاز متعرض کسی نشد و خود را بر رعیت تحمیل ننمود. ولی به هنگام بازگشت به غارت روستاها پرداخت و هر چه اموال وگاومیش وگاو وگوسفند بود بستد و زنها و فرزندان را اسیر کرد. همهٔ این جورها بر رعیت رفت. یاغیان به بطایح پناه بردند و او نتوانست بر آنان دست یابد. لشکریان او باکشتی‌های بازرگانی مصادف شدند که از دریا به ساحل می‌آمدند. بخشی از قماشی راکه آورده بودند تاراج کردند. اعراب هم از بطایح بیرون جستند و باقی را ربودند و بعضی از کشتی‌ها را آتش زدند. بازرگانان عریان و برهنه پای بر هیچ کاری قادر نبودند. سپس گروهی از لشکر را به عین‌التمر وکُبیسات فرستاد. اینان مردم را غارت کردند و بسیاری را اسیر نمودند و هر زشتکاری که بود مرتکب شدند و نزد بایدو بازگشتند. بایدو به بغداد رفت. زیادت بر سی هزار اسیر به همراه داشت و از بغداد به سیاه کوه راند. شمس‌الدین محمّد سکورجی به نزد سلطان رفت و از آنچه بایدو با رعیت کرده بود او را خبر داد. سلطان اعمال بایدو را ناخوش داشت. و فرمان داد که به زندانش برند. سه روز در خرگاه در زندان بود. کسانی شفیع شدند تا آزاد گردید. بعضی از اسیران را از سپاهیان گرفتند و به شمس‌الدین محمّد سکورجی دادند. شمس‌الدین بر آنها لباس پوشاند و با ایشان به بغداد بازگردید. در آنجا راهشان بگشود تا به خانواده‌های خود پیوستند.

و در این سال صدرالدین صاحب دیوان ممالک در تبریز چاو را رواج داد. چاو پاره کاغذی بود که به جای سکه بر دینار و درهم مهر پادشاه بر آن بود. مردم را فرمان شد که

با آن معامله کنند. مبلغ آن از ده دینار بود به پایین، تا یک درهم و نصف و ربع درهم. مردم تبریز به زور و قهر به ناچار نه به اختیار با آن معامله می‌کردند. اوضاعشان پریشان شد و به آنان و دیگران زیان بسیار رسید. خوردنی و دیگر چیزها کمیاب شد تا آنجا که مواد مورد نیاز مردم از هر نوع منقطع شد. مردم در زیر چاو در دست خود دِرْهم می‌نهادند و به نانوا و قصاب و دیگران می‌دادند و مایحتاج خود می‌ستدند و این از بیم مأموران سلطان بود. آنگاه چند بار از آن چاوها به همراه امیر لکزی‌بن ارغون‌آقا به بغداد آوردند. چون مردم خبر یافتند هر خوردنی که بدان نیاز بود گرفتند و ذخیره کردند زیرا می‌دانستند که مردم تبریز را چه بر سر آمده است. چون سلطان کیغاتو از ماجرا خبر یافت پیش از رسیدن لکزی به بغداد فرمان به ابطال چاو داد. خداوند این شر را هم از سر مردم دور نمود.

و در این سال ملک امام‌الدین یحیای قزوینی بکری و فخرالدین رازی علوی به بغداد آمدند. امور عراق به آن دو مفوض شده بود. آنان تا پایان سال در بغداد ماندند. سپس به نزد سلطان بازگشتند و جمال‌الدین دستجردانی را به جای خود در بغداد نهادند.

و نیز زین‌الدین محمّد خالدی به عنوان قاضی القضات و متولی موقوفات و وکالت تَرِکات و مقاطعات و امور اهل ذِمّه به بغداد آمد ولی شمس‌الدین محمّد سکورجی جز امر قضا و حسبت امور دیگر را به او محول ننمود. او تا آخر سال حکم راند، سپس به اردو بازگشت و منصب خود به یکی از اصحاب خود داد.

و در این سال ملک اشرف ابن اَلفی[۱] فرمانروای مصر و شام به قتل رسید. سبب آن بود که مردی به نام سَلْعوس را وزارت داد. سَلْعوس به کار امرا نمی‌پرداخت. و نمی‌گذاشت کارشان پیش رود. تا آنجا که روزی امیر بیدرا بن کُتُبغا کاری را که بدان اشارت کرده بود به انجام نرسانید. بیدرا او را احضار کرد و سرش را برهنه نمود و اهانت کرد. سَلْعوس در همان حال نزد ملکِ اشرف بازگشت و شکایت کرد. ملک اشرف بیدرا را احضار کرد و بزد و چند روز بند بر نهاد سپس بند از او برداشت. سَلْعوس در میان امرا در نهان فتنه انگیخت. و آنان را به نافرمانی اشرف دعوت کرد و از او برحذر داشت.

۱ـ او اشرف خلیل‌بن قلاوون است. ذهبی در تاریخ الاسلام ورق ۲۲۵ - ۲۲۷ شرح حال او را مفصلاً ذکر کرده است.

آنان اجابت کردند و با او پیمان بستند که با او وفا خواهند کرد. از آن جمله لاچین و کَتبُغا بودند. چون ملک اشرف آهنگ عراق نمود ـ چنان که گفتیم ـ در راه به صالحیه رسید. روزی با چند تن از یارانش به قصد شکار بیرون آمد. امرا فرصت غنیمت شمردند و او راکشتند. کسانی که با او به شکار آمده بودند بگریختند. حدود سی سال از عمرش رفته بود. لشکر پریشان شد، بیدرا آنان را آرامش بخشید و به قاهره بازگردانید. تا پیش از رسیدن خبر شهر را بگیرد. اشرف سُنقُر شجاعی را که یکی از غلامان پدرش بود در قاهره به جای خود نهاده بود. لاچین کسی را فرستاد که به غلامان و خواص اشرف بگوید که این بیدرا همان کسی است که اشرف راکشته است. چه چیز شما را از انتقام باز می‌دارد. آنان بر بیدرا حمله آوردند و او راکشتند و کَتبُغا را بر خود سروری دادند پس لشکر به بیرون قاهره برد و شب را در آنجا به روز آورد. خبر به همه جا رسید شجاعی که خواب پادشاهی می‌دید، مهیای نبرد شد و فرنگان را از زندان برهانید تا او را یاری دهند و خود را الملک القاهر لقب داد. در قاهره به نام او به سلطنت خطبه خواندند. چون لاچین چنان دید نزد کَتبُغا پنهان شد و شجاعی چهل روز بر همان منوال بود پس لاچین در نهان کَتبُغا را اشارت کرد که نزد مادر اشرف که در قاهره بود کس فرستد و بگوید که شجاعی را بکشد و پسر کوچک را به سلطنت بردارد آن زن چهار نفر را درکمین نهاد. و او را جهت رأی زدن دعوت کرد. چون داخل شد، کشتندش و سرش را برای کَتبُغا فرستاد آنگاه درها را به روی او بگشود و او به قاهره داخل شد پسرش را به سلطنت نشاند و او را الملک الناصر لقب داد. وی کودکی دوازده ساله بود. و در راه رفتن می‌لنگید. کَتبُغا امیرالجیوش شد و لاچین را به نواحی صعید فرستاد و برای او از کودک و مادرش امان خواست. چون حاضر شدند مندیلی بر گردن نهاد و نزد کودک رفت کودک او را عفو کرد. دو ماه حال بر این منوال بود. لاچین کَتبُغا را تحریض کرد که کودک راخلع کند و خود به انفراد فرمان راند. در سراسر مصر به نام او خطبه خواندند. کودک مخلوع و مادرش از قلعه به زیر آمدند و کَتبُغا به قلعه فرا رفت. لاچین نیز امیرالجیوش گردید.

و در این سال شرف‌الدین علی‌بن امیران کاتب انشاء در بغداد درگذشت. عالم و فاضل بود و خطی خوش می‌نوشت.

نقیب غیاث‌الدین عبدالکریم‌بن طاووس در مشهد موسی‌بن جعفر ـ علیه‌السلام ـ درگذشت. پیکر او را به کنار جدش امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب ـ علیه‌السلام ـ به خاک سپردند.

همچنین بهاءالدین علی‌بن ابی الفتح الفخر عیسی الإربلی در بغداد وفات کرد.

و نیز صفی‌الدین عبدالمؤمن[1] بن یوسف‌بن فاخر در سن هشتاد سالگی جهان را بدرود گفت.

و نیز شمس الدولة ابن مَخْلَد نصرانی کاتب السَّلّه در بغداد درگذشت.

همچنین ابو منصور طبیب نصرانی معروف به کتیفات بدرود حیات گفت.

وی طبیبی حاذق بود و در معالجه خویی ستوده داشت. گویی شاعر را در این بیت‌ها مقصود او بوده که گوید:

کأنّــــه مــــن لطــــف أفکــــاره   یجــــولُ بــــینَ الدَّمِ واللــحم
إن غَــضبت رُوحٌ عــلی جِسْــمها   ألّــــفَ بــــین الرُّوح و الجسم

سال ۶۹۴

در این سال، امرا را در سر افتاد که سر از اطاعت سلطان کیغاتو برتابند. نزد بایدو که در دقوق بود کس فرستادند و او را خبر دادند که متفق شده‌اند که او را سلطنت دهند. پاسخ بایدو موافق بود و وعده داد که خواستهای آنان را برآورد. پس سلطان کیغاتو را فرو گرفتند و کشتند. سی سال از عمرش رفته بود. این خبر به بایدو دادند و او امیر جاغتای[2] را به بغداد فرستاد و او را گفت که محمّد سکورجی را فرو گیرد و نزد او فرستد و جمال‌الدین دستجردانی را والی عراق گرداند. جاغِتای[3] در روز شنبهٔ هشتم ربیع الاول به بغداد رسید. محمّد سکورجی و پدر و برادر و عمو و همه خاندان و اصحابش را دستگیر کرد و اموال و آنچه در خانه‌هایشان بود تاراج کرد. بایدو در نواحی اَلْبت بود که محمّد

۱ـ موسیقی دان مشهور به ارموی شرح حال او در الوافی بالوفیات، ورق ۲۷۸ (پاریس) و ابن شاکر کتبی در فوات ۲ / ۴۱۱ و دیگر منابع آمده است.

۲ـ شاید طغاجار. (م)

۳ـ شاید طغاجار. (م)

سکورجی را نزد او بردند فرمان به کشتنش داد. کشته شد و اعضایش را قطعه قطعه کردند. سرش را و دست‌هایش را به بغداد بردند و بر روی جِسر بیاویختند.

جمال‌الدین دستجردانی برای روشن ساختن وضع بقایای مالیات‌های عراق با اصحاب محمّد سکورجی در بند بود. امیر جاغتای[1] او را احضار کرد و او را حکومت عراق داد. جمال‌الدین سوار شد و مردم که از گرفتار آمدن محمّد سکورجی پریشان خاطر شده بودند آرامش یافتند. سپس در دیوان نشست و فخرالدین مظفربن طرّاح صدر حِلّه را فرا خواند. او با اصحاب محمّدسکورجی به سبب بقایای مالیات حِلّه در باز خواست بود. او را به جای نورالدین عبدالرحمان‌بن تاشان امارت قوسان و واسط و بصره داد و امیر دولت شاه‌بن سنجر صاحبی امارت حِلّه یافت. و شمس‌الدین محمّد زردیان مُشرِف واسط شد و عزّالدین محمّدبن شمام ناظر نهر عیسی و نهر ملک و نیز برای دیگر اعمال و نواحی نوابی معین کرد.

آنگاه به گرد آوردن اموال دیوانی پرداخت. و توانگران و مردم بغداد و بازرگانان و ملاکان را مکلّف کرد که بر وجه مساعدت مالی بپردازند. و همه این اموال را به نزد بایدو فرستاد. سپس خود به نزد بایدو رفت و نورالدین عبدالرحمان بن تاشان و شرف‌الدین بدیع را به جای خود در عراق نهاد. چون با آن اموال به نزد بایدو رسید، بایدو او را منصب صاحب دیوانی ممالک داد و تدبیر کشور را به دست او سپرد.

غازان در خراسان بود که از آنچه بر کیغاتو رفته بود خبر یافت بر او گران آمد. با لشکری که امیر نوروز هم همراه آن بود در حرکت آمد و آهنگ بایدو نمود. بایدو در آذربایجان بود. چون به نزدیک او رسید نوروز را روانه کرد، و او را از کشتن عمویش سرزنش نمود. بایدو عذر آورد که این کار به تحریض امیران بوده است. و از نوروز خواست که میان او و غازان را اصلاح کند. نوروز به نزد غازان بازگشت و آنچه رفته بود بازگفت.

از دو سو رسولان به آمد و شد پرداختند. بیشتر امرا به غازان گرایش یافتند بایدو با چند تن از یارانش بگریخت. او را گرفتند و به نزد غازان بردند. غازان گفت: او را تسلیم یاران کیغاتو کنند. تسلیم کردند و آنان کشتندش. این واقعه در ماه شوال بود. قریب چهل

۱ـ شاید طغاجار (۳).

سال از عمر بایدو رفته بود مدت فرمانروایش هفت ماه بود.

در ماه ذوالحجّه سلطان غازان بر تخت نشست. به تبریز داخل شد و در مسجد جامع نماز گزارد و فرمان داد که اهل ذِمّه باید غیار داشته باشند. غیار مسیحیان بستن زنار بود بر میان و غیار یهود دوختن پارچه‌ای زرد بر عمامه. این امر تا چند ماه دوام داشت تا آنگاه که عوام و جهال به آزار آنان پرداختند و طمع در اموالشان نمودند. سلطان فرمان داد که سرای علاءالدین طبرس دواتدار بزرگ را از مسیحیان بستانند. از آن وقت که بغداد به تصرف مغول درآمده بود، این سرای در دست آنان بود. پس همه تصاویر و تندیس‌ها و خطوط سریانی را که بر دیوارها نقش کرده بودند زدودند. و نیز رباطی را که روبروی این سرای بود و به دارالفلک شهرت یافته بود باز پس گرفتند. آنجا را مسیحیان مدفن بزرگان خود ساخته بودند. گورها را نیز ویران کردند. آنجا به مجلس وعظ شیخ شرف‌الدین محمّدبن عُکْبُر تبدیل شد وهربار مردم بسیار درمجلس وعظ گرد می‌آمدند.

آنگاه امیرنوغولدار را شحنگی بغداد داد. و شرف‌الدین سمنانی را منصب صاحب دیوانی بغداد مفوّض داشت و جمال‌الدین عبدالجبار بصری را از قضای بصره به قاضی القضاتی بغداد نقل کرد و عزّالدین احمدبن زنجانی را از مقام قاضی القضاتی بصره عزل نمود.

جمال‌الدین دستجردانی به نورالدین عبدالرحمان نایب خود در بغداد فرمان داد که فخرالدین مظفربن طرّاح صدر واسط و بصره را بگیرد و بکشد. وی به واسط رفت و فخرالدین و اصحابش راگرفت و آنان را در دو شاخ کشید و غل و زنجیر برگردن نهاد و دشنام‌های سخت داد و از او خط گرفت که اموال فراوان گرفته است. قاضی و عدول شهادت دادند.

پس او را به بغداد آوردند و کسانی بر او موکّل نمودند و بزدند و روزی چند شکنجه کردند و سپس کشتند. سرش را به واسط بردند و در کوچه‌ها و بازارها گردانیدند و بر جَسر بیاویختند. وی مردی بخشنده بود و کریم و سخی صاحب نام و ناموس و سیاست. اعراب و دیگر رعایا از او بیمناک بودند در همهٔ اعمال عراق خدمت کرد. در جوانی نایب نجم‌الدین‌بن معین در حِلّه بود. سپس ناظر راه خراسان شد. و از ملک فخرالدین منوچهر فرزند ملک همدان در واسط نیابت داشت. چون به دیار خود بازگردید مستقلاً

به فرمانروایی پرداخت. امارت قوسان و بصره را نیز بدان در افزودند. آنگاه عزل شد و مقام صدارت حِلّه و سِیب یافت. سپس به صدارت واسط منتقل گردید و مدتی در آن مقام ببود تا معزول شد و بار دیگر حکومت واسط یافت و عزل شد و به حِلّه و سِیب بازگردید. در این سال صدر واسط و قوسان و بصره بود که سرانجام به قتل رسید. پیکرش را در مشهد موسی‌بن جعفر ـ علیه السلام ـ دفن کردند. سالش از شصت گذشته بود. شعر نیکو می‌سرود. او را در مدح صاحب دیوان علاءالدین جوینی و برادرش شمس‌الدین اشعار بسیار است. آخرین اشعار او شعری است که در دارالنیابهٔ بغداد سروده چند روز پیش از آن که کشته شود. این شعر به خط او به دست آمد:

القَولُ فیما مَضَی من عُمرنا هَدر فَدَعه واصبر لما یأتي به القَدَرُ
واستشعر الصَّبرَ إن نابَتکَ نائبةٌ فالصَّبْرُ أجمل ما حُلي به البَشَرُ
و لا تَرعک من الأیام مَنقَصة فَشِیمة الدَّهر في أبنائه الغِیَرُ
فالشَّمس کم کُسِفَت بعد البَهاء و کم أمسی حَلِیف خُسوف مثلها القَمَرُ
و بعد أن کُسِفَا واللّه مُقتَدر عادا و نورُها یعشو له البَصَرُ
فلا تضق خَلَقاً من نِعمة سُلِبت فالمالُ یرجع و الرَّزّاق مُقتَدِرُ
فکم مَدَدتُ یداً بالعُرف باسطة وکم قضي لي في بذل اللّهَی و طرُ
و مثلما زالَ ذاک البِشر و انقَبَضت کفُّ السُّرور یزول الهَمُّ والفکرُ
و إن أر الآن بعد النطق ذا حصر فسوفَ یَذهب عني العِيُّ والحصر
و إن تُصبني سهام الخطب نافذة فلم تَزَل أسهم الأیام تَعتَذِر
و کُلُّ حادثة في الدَّهر هینة إذا غَدا سالماً في طیها العُمر
قل للعُتاة من الغایات وَیحکم طیبوا فَقَد فقد الرِّئبالة الذمر
و قل لبیض السُّیوف المُرهَفات لدی الإغماد قَرّي فقد أودَی به القَدَرُ
مضی المُظَفَّر لیثُ الغاب عن کَثَب فَلیَهنِ اعداءهُ مِن بعده الظَّفَرُ

نورالدین عبدالرحمان دو ماه بعد از وفات فخرالدین مظفر درگذشت. نورالدین در ایام حکومتش در اعمال شنیع و قتل همانند بهاءالدین ابن شمس‌الدین جوینی بود. آلت شکنجهٔ قناره راکه بهاءالدین در اصفهان معمول داشته بود دوباره تجدید کرد. این آلت پس از بَساسیری ملغی شده بود. وقتی که فخرالدین‌بن طرّاح راگرفت یکی از اصحاب او

را سنگسار کرد. می‌گفتند با زنی زنا کرده است. و زنی را مکشوف العوره بر دار کرد. گویند که این زن نزد مردی از یاران ابن طرّاح چیزی به ودیعت نهاده بوده است.

و در این سال کَتبُغا صاحب مصر به شام راند. سردار سپاه خود حسام‌الدین لاچین را هم با خود ببرد. زیرا می‌ترسید که او را تنها بعد از خود در قاهره بگذارد.

کَتبُغا چند ماه در شام ماند و لاچین با امرا و سرداران سپاه در باب خلع او گفتگو می‌کرد. آنان وعده دادند که بیش از آن که او را نیاز است مدد خواهند کرد. چون کَتبُغا خواست به مصر باز گردد. لاچین اشارت کرد که هر چه در خزائن شام است از اموال و اسلحه و دیگر اندوخته‌ها با خود به مصر برد. کَتبُغا چنین کرد. لاچین در میان راه برخی سپاهیان را به سرکشی واداشت و کَتبُغا را گفت از آنان بیم به دل راه ندهد. تا آن که روزی سوار شد دیگر امرا نیز با او بودند و پرده سراهای کَتبُغا را محاصره کرد.

چون کَتبُغا چنان دید دانست که راه فرارش بسته است پس به لاچین روی آورد و سلطنت را به او تسلیم کرد و از او امان خواست. لاچین امانش داد و گفت خود را برهان. کَتبُغا سوار شد و تنها با غلامی آهنگ دمشق نمود.

نایبش ملک الامرا در دمشق بود. او را به قلعه برد و به خدمت در ایستاد. کَتبُغا او را به جمع اموال فرمان داد او نیز هر چه مردم داشتند از ایشان بستد.

در حلب امیری بود به نام کُجُک چون این خبر بشنید به دمشق راند و آن را محاصره نمود و کَتبُغا را بگرفت و ماجرا به لاچین نوشت. فرمان شد که او را به صَرخَد برد. او نیز کَتبُغا را به صَرخَد برد و در آنجا به حبس فرستاد ولی بر او سخت نگرفت و لاچین زنان و فرزندانش را از قاهره به نزد او فرستاد[1].

اما لاچین به مصر داخل شد و گفت تا بر سر او چتر بیفرازند. و او را ملک المنصور لقب دادند. در مصر به نام او خطبه خواندند. وی با مردم نیکی کرد و دادگری ظاهر ساخت و سیاستی نیکو پیشه گرفت.

و در این سال مردی از عجمان معروف به تاج‌الدین ابن دامغانی در درب حبیب کشته

۱ـ مؤلف همهٔ این حوادث را در سال ۶۹۴ آورده و حال آن که سلطنت حسام‌الدین لاچین و فرستادن کَتبُغا به صَرخَد در سال ۶۹۶ بوده است. (بنگرید به ذهبی: تاریخ الاسلام و برزالی در المقتفی و ابن کثیر در البدایة و النهایة).

شد. جمعی از همسایگانش به قتل او متهم شدند و همه را گرفتند و به حبس فرستادند ولی در اواخر روز قاتل را که نوجوانی بود و هنوز موی بر صورتش نرسته بود آوردند. بی آن که او را زده باشند به قتل اعتراف کرد. گفت برادر زادهٔ مقتول او و دیگری را صد دینار داد تا عمّش را بکشند و آنها را به خانه‌ای برده که او تنها در آن می‌زیسته. چون بر حسب عادت نیمروز به خانه آمد آنها برجستند و او را کشتند. برادر زاده را حاضر کردند اعتراف کرد، بر دارش نمودند. اما قاتل را بر صفحه‌ای بر دستهایش میخ کوبیدند. و در دو جانب بغداد بگردانیدند. سپس در باب السور او را به گونه‌ای نگاه داشتند که آفتاب بر او بتابد تا عذابش افزون شود. چند روز بر آن حال ببود و هیچ جزع نمی‌نمود. بلکه از مردم نظاره گر انواع خوراکی‌ها و میوه‌ها می‌طلبید و با آنان سخن می‌گفت و شوخ طبعی می‌نمود. و از مردم می‌خواست که بر آن چوب آب بپاشند و می‌گفت: می‌خواهیم یک سال در اینجا بمانیم. چندی بعد او را بر آن چوب کشتند. مردی قوی دل بود و به جلادش می‌گفت: بزن و خوب بزن و در فلان جای بزن و او چنان کرد.

در این سال سلطان غازان امیر طغاجار را امارت روم داد و به آنجا فرستاد.

سپس نوروز را امارت خراسان داد و گفت در خدمت برادرش خدابنده فرزند ارغون باشد.

و در این سال سلطان ملک سعید داود درگذشت. و برادرش سلطان ملک منصور نجم‌الدین ایلغازی به جای او نشست.

و نیز در این سال سعدی شاعر مشهور زبان فارسی در شیراز وفات کرد. و نیز شمس‌الدین کبشی در شیراز بمرد.

سال ۶۹۵

در این سال جمال‌الدین دستجردانی برادر خود عمادالدین را از سوی خود نیابت بغداد داد. زیرا نورالدین عبدالرحمان‌بن تاشان مرده بود. عمادالدین به احوال عراق چندان معرفتی نداشت در کارها بر عزّالدین محمّدبن شمام متکی بود. در واقع او حاکم بود و عمادالدین به صورت ظاهر و شرف‌الدین سمنانی صاحب دیوان ممالک عزل شد و به

جای او جمال‌الدین دستجردانی برگزیده شد ولی مدتش به دراز نکشید و در سال ٦٩٦ درگذشت.

و نیز اثیرالدین تُستَری[1] مُشرِف عراق بمرد او پسر عم مجدالدین‌بن اثیر بود.

همچنین قاضی القضات جمال‌الدین[2] عبدالجبار بصری در بصره جهان را بدرود گفت. او به بصره رفت و در آنجا بیمار شد و بمرد. بعد از او پسرش عمادالدین منصب قاضی القضاتی بغداد را یافت.

در ماه رجب این سال، غازان خان امیری به بغداد فرستاد به نام توختا تا به همه اعمال عراق نظر کند. و سعدالدین اسدبن علی را به عنوان مُشرِف عراق همراه او نمود. اینان به بغداد آمدند و شرف‌الدین بدیع را که مُشرِف بغداد بود گرفتند ولی او پس از یک ماه از موکّلان خود بگریخت و در خراسان به نوروز پیوست. اما توختا و سعدالدین سلاح‌های بسیار گرد آوردند و در ماه شوال به سوی کوشک در بیرون باب الحلبه رفتند. در یکی از این روزها سعدالدین از نزد توختا سوار شد و آهنگ خانهٔ خود در بغداد نمود. هنگام شب بود و او در میان اندکی از یارانش بود بدون سلاح و سازوبرگ. چون از باب الظفریه گذشت، چند تن از مردان حلبه که سر و روی خود بسته بودند بر او حمله کردند و او را با شمشیر و خنجر زدند و سر و دست چپش را مجروح کردند. نزدیک بود بکشندش. همراهانش همه گریختند جز غلامش «ختای» که بر کفل استرش زد و او را به دویدن واداشت. سعدالدین با تازیانه‌ای که در دست داشت از خود دفاع می‌کرد تا نجات یافت. نجات یافتنش کاری شگفت بود و فرجی بود بعد از شدت. این کار، توطئه جمال الدین دستجردانی بود. و آن که این صحنه بیاراست حسن‌بن نجمه یکی از نزدیکانش بود.

سال ۶۹۶

در ماه محرم سلطان غازان آهنگ عراق کرد. چون به همدان رسید خبر یافت که نوروز

۱ـ در حوادث سال ٦٩١ آوردیم که او خواهر زادهٔ مجدالدین ابن اثیر بوده است.

۲ـ عمادالدین منصوربن عبدالجباربن عبدالمنعم بصری معروف به ابن سیف العیون (بنگرید به تلخیص مجمع الآداب ۴ / شرح حال ۱۲۹۱).

سر از اطاعت برتافته و نیتش فاسد شده. صاحب دیوان جمال‌الدین دستجردانی جاسوس نوروز بود و او را از اوضاع خبر می‌داد. غازان فرمان به کشتن او داد او را از میان به دو نیم زدند مدت ولایتش در این هنگام چهل روز بود و صدرالدین خالدی را به جای او نهاد. آنگاه با لشکری گران رهسپار بغداد شد. و مردم به عدل و احسان خود بنواخت. هیچ یک از سپاهیان متعرض اهل سواد نشدند و حال آنکه عادت بر آن جاری بود که در چنین مواقعی کِشته و هر روئیدنی دیگر را می‌چریدند.

افراد رعیت به میان آنها می‌رفتند و چیزهایی برای فروش با خود می‌بردند هیچ کس چیزی از آنان نمی‌گرفت مگر آنکه به لطف ونرمی بهای آن می‌داد.

مردم از عدل و احسان او چیزهایی دیدند که سبب دعا برای دوام دولت او شد.

چون به بغداد وارد شد هر کس از همراهانش که به خانه‌ای داخل می‌شدند کرایهٔ آن را می‌دادند و کسی را از خانه‌اش نمی‌راندند سپس از خانهٔ مجاور مدرسهٔ مستنصریه[1] به مدرسه وارد شد. آن خانه از آنِ نظام‌الدین محمود شیخ المشایخ بود. مدرّسان و فقها بنا بر عادت خود نشسته بودند و جزوه دانهای مصحف شریف در دستشان بود. رشیدالدین را فرمود که بگوید که شما مشغول خواندن کتاب خداوند عزّوجل هستید. جایز نیست ترک آن و اشتغال به چیزی غیر آن. یکی از مدرّسان گفت که: سلطان سایه خداست بر زمین و تعظیم و فرمانبرداری او در شرع واجب است. پس به کتابخانه رفت و نگریست. سپس به همان خانه آمد و شب را در آن به روز آورد.

روز دیگر در شُبّاره نشست و آهنگ مُحَوَّل نمود و چند روز در سرای خلیفه درنگ کرد. مردم از این که ملزم بودند که خراج را به زر سرخ ادا کنند در رنج بودند. جمال‌الدین دستجردانی در سال گذشته خراج را به زر سرخ گرفته بود و گفته بود که در عصر خلفا آن را به زر می‌پرداخته‌اند. و این فرمان به مردم زیان بسیار رسانید.

سلطان دستور داد که از فتح بغداد به این سو هر گونه که می‌پرداخته‌اند به همان گونه پرداخت نمایند. این فرمان سبب شد که مردم از تفاوت این دو سود بسیار بردند و بر دعای دولت بیفزودند.

آنگاه رهسپار حِلّه شد و قصد مشهد علی - علیه السلام - نمود. ضریح شریف را

۱- ظاهراً دارالقرآن المستنصریه مراد است.

زیارت کرد و به علویان اموالی گزاف حواله کرد. پس رهسپار مشهد حسین ـ علیه السلام ـ شد و آنجا را نیز زیارت کرد و علویان را مالی بخشید. و همچنان به حِلّه و قوسان شکارکنان داخل شد و قبر سلمان فارسی ـ رضی‌اللّه عنه ـ را زیارت کرد و به فقرای مجاور آن مالی بخشید. پس رهسپار بغداد گردید و بهار را در آنجا سپری ساخت.

آنگاه به بلاد جبل راند. از خبرهایی که از حال نوروز گرفته بود در مقابلهٔ با او تصمیم گرفت. وقتی که به خانقین رسید فرمان داد برادران و خاندان و اصحاب او را و نیز هر کس را که به او تعلق دارد از نایب و غیر آن بکشند. از آن جمله کمال‌الدین کوجُک که در بغداد بود، فرمان داد که حاضر شود، حاضر شد و کشته گردید.

و نیز فرمان داد که اهل ذِمّه ملزم به داشتن غیار هستند، دو ماه این قاعده اجرا شد ولی ملغی گردید.

و امیر قُتلغ شاه را فرمود که به خراسان رود و نوروز را بگیرد و بکشد. او برفت و از خاندان و پیوستگان او و هر کس را یافت بکشت. تا نوروز را در نواحی هرات یافت. نوروز به هرات پناه برده بود. و اهل شهر چند روز از او دفاع کردند. امیر قُتلغ شاه نزد ایشان رسول فرستاد و تهدیدشان کرد و آنان را از عواقب امر بیمناک نمود. سرانجام نوروز را واگذاشتند و او را گرفتند و پیاده از شهر بیرون بردند. و تسلیم قُتلغ شاه نمودند. قُتلغ شاه او را کشت و سرش را به نزد سلطان فرستاد. سر را در بلاد گردانیدند و به بغداد فرستادند.

آنگاه فرمان داد که مظفرالدین علی‌بن علاءالدین صاحب دیوان را بکشند. برای گرفتن او کس به بغداد فرستادند. بگرفتند و چند روز بند بر نهادند سرانجام او را کشتند و در دارالمَسنّاة که بالادست بغداد است به خاک سپردند. آن خانه را تبدیل به رباط کردند و پیکر او را از آنجا به رباط مجاور عصمتیه بردند و در نزد مادرش دفن کردند.

و عزّالدین محمّدبن شمام نایب جمال‌الدین دستجردانی را در بغداد بگرفتند و اموالی را که از دیوان تصرف کرده بود مطالبه کردند. سپس کشتندش.

و در این سال عراق را به ضمان، به جمال‌الدین ابراهیم‌بن سواملی و نیز به ملک امام‌الدین یحیای بکری قزوینی دادند و زین‌الدین محمّد خالدی منصب قاضی القضاتی

بغداد یافت. بر همان قاعده که پیش از این در سال ۶۹۳ گفتیم. او به بغداد رفت و میان او و قاضی القضات عمادالدین بصری بر سر منصب و حکم رقابت بود. و سخنانی گفتند که در اینجا در خور ذکر نیست.

زین‌الدین به یاری برادرش صدرالدین که صاحب دیوان ممالک بود بر خصم خود پیروز شد. عمادالدین مورد بازخواست حقوق دیوانی شد که پدرش در بصره و غیر آن به او بخشیده بود. او را به کسی دادند که این مبلغ از او وصول کند. بخشی از آن را در بغداد ادا کرد و برای استیفای باقی به بصره رفت. ولی بگریخت و خود را به بطایح رسانید. چون صدرالدین در سال ۶۷۹ کشته شد او از نهان‌گاه خود آشکار شد و رهسپار اردوی بزرگ گردید و بار دیگر بر مسند قضا قرار گرفت. از آن یاد خواهیم کرد.

سال ۶۹۷

در این سال سلطان غازان به قتل صدرالدین احمدبن عبدالرزاق خالدی صاحب دیوان ممالک فرمان داد، زیرا در او حرکاتی مشکوک دیده بود.

این مرد نکوهیده خوی و ستمکار بود. «چاو» را اختراع کرد و مردم را به زور و جبر به معامله با آن واداشت و از این راه مردم را زیان‌های بسیار رسید و کار و کسبشان باطل و معطل ماند. ولی لطف خداوند تعالی سلطان را ملهم به ابطال آن نمود. سپس خراج را چند برابر کرد، آن‌سان که جمال‌الدین دستجردانی کرده بود و مردم را به پرداخت قبجور ملزم نمود. و در تمغاها درافزود. در مصادره اموال مردم و تحمیل مالیات‌ها مبالغه کرد. چون او به قتل رسید فرمان قتل برادرش قطب‌الدین نیز صادر شد او هم کشته شد. آنگاه به طلب زین‌الدین برادر دیگرش که در بغداد قاضی القضات بود پرداختند او بگریخت و به فرمانروای جیلان پناه برد. او از سلطان درخواست که عفوش کند. سلطان اجابت کرد و خواست که بار دیگر به قضای عراق منصوب شود. در این هنگام او را گرفتند و به زندان کردند. از زندان گریخت ولی گرفتار آمد و به قتل رسید.

و در این سال امیر تاولدار شحنهٔ بغداد عزل شد. سبب آن بود که نایبش رستم مردی زشت سیرت بود و ستم از حد گذرانیده بود. وی مرتکب اعمالی شد که قتل او و عزل

تاولدار را موجب شد. به جای او امیر ادینا را منصوب کرد. او به حسن سیرت و نیز سطوت و شدت خود اوضاع عراق را سامان داد. ریشهٔ مفسدان برکَند و از ملامتگران بیمی به دل راه نداد. در ایام او مردم به جان و مال در بلاد و نواحی و راهها ایمن و آسوده بودند.

و در این سال در جامع الخلیفه، در بغداد، در روز جمعه مردی علوی کشته شد. مردی سبک مغز بود. سخنانی را که گفتنشان جایز نبود به او نسبت می‌دادند. مردم لگدکوبش کردند تا بمرد. او را به باب الجامع بردند و بسوختند. دیوان این کار را زشت شمرد ولی قاتل شناخته نشد.

و نیز در روز عرفه شیخ صالح شمس‌الدین محمّدبن زَیّاتین در جامع حاضر شد و نماز عصر به جای آورد. مردم گرد آمده بودند تا مجلس گوید، ولی به ناگهان بمرد. اصحابس او را به زاویه‌اش بردند. در زهد و انقطاع و اعتکاف روشی پسندیده داشت.

و نیز شیخ ظهیرالدین علی‌بن محمّد کازرونی در بغداد درگذشت. مردی عالم و فاضل بود در دیوان کارهای بزرگی را بر عهده داشت. کتاب تاریخی تألیف کرد و کتابی در اختیارات نوشت که بر سیاق کتاب اختیارات ابن خَرّاز بود که برای شرف‌الدین اقبال شرابی ساخته بود. خطی خوش می‌نوشت به هنگام مرگ سالش از هشتاد درگذشته بود.

سال ۶۹۸

در این سال، سلطان غازان به عراق رفت و راه خود بر جوُخا افکند. و افواجی از لشکر را به بطایح واسط فرستاد. عرب‌ها را محاصره کردند و بسیاری از ایشان راکشتند و غارت کردند و اسیر نمودند و اموالشان را به غنیمت گرفتند. آنگاه جماعتی را به ملازمت اعمال واسط برگماشت تا اعرابی راکه باقی مانده بودند از فساد مانع شوند.

سپس آهنگ حِلّه نمود. و به زیارت مشاهد شریفه رفت و فرمود به علویان و کسانی که در آنجا مقیم‌اند مالی بخشند. سپس فرمود تا در بالادست حِلّه نهری حفر کنند که به نهر غازانی معروف شد و شمس‌الدین صواب خادم سکورجی و غرس الدولةبن (در متن سفید است) را متولی امور آن نمود و به بغداد بازگردید و فرمود بر رعیت احسان کنند و

به عدل و رحمت خویش در افزود.

سلطان غازان همچنین فرمان داد که زر و سیم را ازغش پالوده کنند و در این کار سخت مبالغه می‌کرد. درهم‌هایی همه در وزن متساوی ضرب کرد تا مردم به هنگام معامله آنها را بشمارند نه وزن کنند. وزن هر درهم نصف مثقال بود و نیز درهم‌هایی سکه زد که وزن آنها سه مثقال بود. و هر مثقال از زر، بیست و چهار درهم بود، از زر سکه‌های مختلف الوزن سکه زد: پنج مثقالی و سه مثقالی و دو مثقالی و یک مثقالی و نیم مثقالی و ربع مثقالی. و فرمان داد که این پول در سراسر ممالک رواج یابد، مردم به کار می‌داشتند و سود می‌بردند. به هنگام بهار به بلاد جبل بازگردید. و از بلاد شام امیری به نام قبچاق که از سلطان مصر گریخته بود به سایهٔ امن غازانی پناه آورد. سلطان او را بنواخت و نعمت داد و فرمود تا به او و یارانش اموال و جامه و اسب و اشتر دهند. او نیز از جملهٔ امرا در بلاد جبل گردید.

و عراق را به ضمان به ملک امام‌الدین یحیای قزوینی بکری داد و او در آن‌جا به استقلال فرمان راند و دست شیخ جمال‌الدین ابراهیم‌بن سواملی را از کارها کوتاه نمود.

و در این سال، بار دیگر عمادالدین بصری قاضی القضات بغداد گردید. پیش از این از او یاد کردیم که چسان به بطایح واسط گریخت. چون صاحب دیوان صدرالدین کشته شد، وی آشکار شد و آهنگ اردوی بزرگ نمود و حال خود بر وزرا عرضه داشت. او را به شغل قضا بازگردانیدند. در ماه صفر وارد بغداد شد.

و دراین سال، امرای مصر حسام‌الدین لاچین سلطان مصر و شام راکشتند[1]. سبب آن بود که وی مردی زشت سیرت بود و برای استحکام پایه‌های قدرت خویش بسیار کسان راکشته بود. پس از قتل او به بازگشت کودک ملقب به الملک‌الناصر متفق شدند. وی برادر ملک اشرف بود که کَتبُغا خلعش کرد ـ چنان که آوردیم ـ مادرش مانع او شد او خود نیز نپذیرفت. ولی امرا بدان التفات ننمودند و او را به ظاهر بر تخت نشاندند و خود تدبیر امور کشور را به دست گرفتند. او از امرا قبچاق، از بیم لاچین که قصد جان او داشت گریخته، و به نزد سلطان غازان که در آن هنگام در بغداد بود، رفته بود.

سلطان اکرامش کرد. این گریختن پیش از قتل لاچین بود. وقتی که امرا از فرار او آگاه

۱ـ بنگرید به تاریخ الاسلام، ورق ۲۸۰، ۲۸۲، ۳۳۲، (ایا صوفیا ۳۰۱۴).

شدند نزد او رسول فرستادند و خبر قتل لاچین بدادند و با نشانه‌هایی که میان ایشان بود نامه‌ها نوشتند ولی او به صحت گفتارشان اعتماد نکرد و به نزد ایشان بازنگردید.

و نیز نجم‌الدین ایلغازی صاحب ماردین خبر یافت که وزیرش معروف به ابن المرأة قصد آن دارد که او را بکشد و یکی از برادرانش را به جای او نشاند، از این‌رو فرمان به قتلش داد و کشتندش.

در این سال، در بلاد فارس قحطی و بیماری آمد. خلق بسیاری مخصوصاً در شیراز تلف شدند.

و نیز افواجی از سپاه شام بر ماردین تاخت آوردند و روستاهای آن را تاراج کردند. و در همان روز بازگردیدند.

و در این سال، در بغداد جمال‌الدین یاقوت[1] مستعصمی کاتب درگذشت. ادیب و عالم و فاضل و شاعر بود. در خط به آن مرتبتی رسید که ابن بوّاب رسیده بود. خلیفه المستعصم او را در کودکی خریده بود و او در دارالخلافه تربیت یافته بود. صفی‌الدین عبدالمؤمن او را بپرورد و در نزد شیخ ابن حبیب که مربی فرزندان بزرگان بغداد بود خط نوشتن آموخت. و درنزد علاءالدین ابن جوینی صاحب دیوان معزّز و مکرّم بود. فرزندان او و نیز شرف‌الدین هارون فرزند برادرش در نزد او خط می‌آموختند.

او را شعرهای نیکو و دلپذیر است.

از جمله گوید:

بـــدا بـــوجه مُخْـــجلِ　　شَمْسَ النهـــار المـــشرقَهْ
في　أذنـــــه　لؤلؤة　　كأنهـــا و الحـــلقَهْ
قـــد أخـــذت في وردةٍ　　بـــالياسمين مُـــلْحَقَهْ

و در تهنیت عید گوید:

هنّک إســـعاف و إســـعادُ　　قَـــدُمت تـــزدان و تَـــزدادُ
مـــا العـــيد في عَـــصْرک مُسْـــتَطرفاً　　جَمـــيع ايـــامک أعـــيادُ

۱ـ بنگرید به وفیات الاعیان ٦ / ۱۱۸، الزرکشی ۳۴۲، ذهبی، تاریخ الاسلام ورق ۲۸۲، (ایا صوفیا ۳۰۱۴). ابن کثیر، البدایه و النهایه ۱۴ / ٦، ابن رافع ۲۳۳، النجوم الزاهره ۸ / ۱۸۷، و فوات الوفیات ۴ / ۲٦۳.

و گوید:

صَــدَّقتم فيَّ الوشــاة و قــد مَـضَى | في حــبكم عُـمري و في تكـذيبها
و زعــمتُم أني مـــللتُ حــديثكم | مَـن ذا يمَـلُّ مــن الحــياة و طـيبها

و گوید:

لقــد قَــدِمَت بِـقَدَمک الأمــاني | فـدمت لهــا مـليک مَـدَى الزَّمـان
تُحــوِّلُ مُمْـلقاً و تُــريش عــارٍ | و تُــؤْمِنُ خــائفاً و تَـفُکُّ عـانِ
و يَــجْنِي مـن جَـنَابِکَ کُل عـانٍ | و تَــعفُو عــن جـنايةِ کُـلِّ جـانِ

و گوید:

أتـــعتقدونَ أنَّ المُــلکَ يــبقَ | و أنَّ العــيشَ في الدُّنــيا يـدومُ
و لا يَجْــرِي الزوال لکــم بِـبَالٍ | کأنَّ المــوتَ ليسَ له هُــجُومُ
فــهبکُم نــلتُم مـا نـالَ کِسْرَی | و قَــيصرُ و التَّـبَابعة القُــرومُ
و مُــتِّعتُم بـذلک عُـمر نُـوحٍ | و حَــفَّتْکُم بأسْــعدها النُّــجومُ
أليسَ مــصير ذاکَ إلی زوالٍ | لَــعَمْر أبي لقــد هَــفت الحُـلُومُ

و گوید:

أراک فأغـضي الطَّرْف عـنکَ مخافةً | عــليکَ و عــندي مِنکَ داء مُخامِرُ
يــزيدُ عـلی مَـرِّ الجَـدِيدين جِـدَّةً | و ليسَ بــبالٍ يَـوْمَ تُـبْلَی السَّرائِـرُ

سال ۶۹۹

در این سال، سلطان غازان به بلاد شام راند، زیرا از آنچه در سال پیش بر سر ماردین آمده بود از کشتار و تاراج آگاه شده بود. قبچاق یکی از امرای شام بود که اکنون به بندگی او پیوسته بود. وی در نزد سلطان این اقدام را بسی تحسین کرد و ضعف و ناتوانی شامیان را در رویارویی با او آشکار ساخت.

چون به حلب رسید نزد والی آنجا رسول فرستاد و او را به فرمانبرداری فرا خواند. او

اجابت کرد و خواست که مهلتش دهد تا شام را به تصرف درآورد. غازان او را واگذاشت و رهسپار حِمص شد چون به حِمص نزدیک شد لشکر مصر پدیدار گردید. ساعتی پیکار کردند. مصریان پایداری نتوانستند و شکست خورده بازگشتند. سپاهیان سلطان را غنایم بسیار به دست افتاد. سلطان رهسپار دمشق شد و بر در شهر فرود آمد و فرمان داد که خون مردم را نریزند و اموالشان را نبرند. هیچ یک از سپاهیان دست به تاراج نگشود. سلطان هر چه در قلعه اموال و ذخایر بود همه را برگرفت. و امیر قبچاق مذکور را در دمشق نهاد و امیر مولای را با بیست هزار سوار در نزد او گذاشت. سلطان به موصل بازگردید. تا به مقرّ ملک خود رود. چون قبچاق دریافت که سلطان از شام دور شده نزد مولای کس فرستاد و پیام داد که من نعمت خان را خورده‌ام و مشمول احسان و انعام و رحمت او بوده‌ام جایز نیست که بر اصحاب او غدر بورزم. اکنون سپاهیان مصر می‌رسند و می‌دانم که تو را توان ایستادگی در برابر آنها نیست، رأی صواب این است که به عراق روی. او نیز بی‌درنگ لشکر خود برگرفت و رهسپار عراق شد. و میدان برای قبچاق خالی شد. به امرای مصر نامه نوشت و ماجرا بگفت. اینان از بیم بازگشت مولای یا دیگری به سوی او در حرکت آمدند چون سلطان غازان خبر یافت لشکر بسیج کرد و در سال ۷۰۰ رهسپار شام گردید.

و نیز در این سال عزّالدین دولت شاه صاحبی علائی در لرستان درگذشت. در آنجا به سبب بقایایی که از ضمان حِلّه بر عهده او بود پنهان شده بود. چون از دنیا رفت جسد او را به نزد برادرش ملک ناصرالدین قُتلغ شاه در مشهد سلمان فارسی - رضی‌الله عنه - حمل کردند.

سال ۷۰۰

در محرم این سال، سلطان غازان به بلاد شام راند با لشکری که فضا را آکنده بود و از بسیاری به شمار نمی‌آمد. سلطان لشکر را به راههای مختلف تقسیم کرد. و خود به موصل راند و از فرات بگذشت. مقدمهٔ لشکر شام آشکار شد. شامیان پس از جنگی منهزم شدند و مغول را غنائم بسیار به دست افتاد و خلق کثیری کشته شدند یا اسیر

گردیدند. باران‌ها پی در پی باریدن گرفت و هوا به شدت سرد شد.

آن سان که مغولان از حرکت بازماندند و اسبان تلف گشتند و آذوقه کمیاب شد.

سلطان امیر قُتلغ شاه را بر لشکر گماشت و خود عازم سِنجار گردید. قُتلغ شاه تا ماه رجب درنگ کرد کسی از سپاه مصر و شام بیرون نیامد. این خبر به سلطان داد و اجازت خواست که بازگردد. سلطان اجازت داد و سلطان نیز از سِنجار به بلاد خود بازگشت.

و در این سال ملک امام‌الدین یحیای بکری قزوینی صاحب دیوان بغداد در حِلّه درگذشت. او را به بغداد حمل کردند و در گورگاهی که در مدرسه‌اش در درب فراشا ترتیب داده بود به خاک سپرده شد. پسرش افتخارالدین در عراق جانشین او شد.

فهرست نام اشخاص

پ

ت

فهرست نام کتابها

فهرست طوایف واقوام ،ملل و نحل ،صنایع و حِرَف

ی

فهرست نام جایها

خ

ر

ز

س

ش

ی

al-Hawâdith al- Jâmi'a

Historical events of the 7 th Century A.H.

by

Kamâl al- Dîn 'Abd al- Razzâq b. Ahmad al- Shaibânî

Known as

Ibn- al- Fuwatî

Translated by

'Abdulmuhammad Âyatî

Society for the Appreciation of
Cultural Works and Dignitaries

Tehran 2002